

کتاب شرح کلمات سعدی ۵۰

آدمی

۲۱۰۲

سعدی

کتابخانه
مستوفی

٩-٢
١٠١



٤١٠

قد و بع بدو السیحة الحکمة سلی ما الا عظم والکافان المعظم
بالتک الترون التوس حادوم الحرام السیر السیطان
من السیطان السیطان العاری محمود و صا صیحا
لمس طالع و اسر سدا و امام و اسر سدا
و ان العصر حمد سراج اراه المصنوع الحرام
عقوبتها



لیس الله الرحمن الرحیم منت خدای ای الامتسان واعتماد النعم
 برای خدای که طاعتش موجب قربت و شکر اندیشش مزید نعمت یعنی
 اندیش خدای که زیاده نعمت ثابت است فالبا، زاید تحسین اللفظ
 قال الاستاد سلمه الله القاعده استعمال الهم ان مثل اندر و در اذا اقترن بالباء
 الكائنه للصله ان یؤخر عنه كما سجد فی قوله بدین بند و المعنی درین بند
 و کذا قوله بدر یا در منافع و شمارست و المعنی در دریا و کذا قوله خود بر خ دست
 و المعنی حسود در رجست هذا و قبل الباء بسببه و المعنی زیاده النعم ثابته للعباده
 بسبب کونهم فی شکره و هذا علی تقدیر ان کلمه مزید بمعنی المکم مصدر اتماع
 الزیاده و قد یروی مزید بمعنی المکم مناسبا لقوله موجب ای یومر من النعم لیس بسبب
 کونهم فی شکره و التقدير مزید بمعنی الاله حذف لفظه است اکتفاء بما
 قبله و کذا فی قوله مزید ذات و واجب و غیره کذا فی آخر الکتاب و سواي حذف الابطال
 اکتفاء بما قبله شایع بل مطروقه من اللغة من نفسی که در وی رود و محذوف است
 و چون بر می آید مزید ذات آخر جمله الزیاده عما قبلها بناء علی ان الظاهر ان خروج
 بحال کلمه بعد دخول بفتح عکس فان الهواء اخارج عند النفس هو عین الاله الدال
 بدون لزوم العکس پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و هر نعمتی شکری
 واجب بناء الوحی فیها واجب **بیت** از دست و زبان محذوف الواو
 العاطفه لفظا و بضم التاء دلیلا علیه و کذا فی امثال و زبان معنی الزای فی
 القصص و المشهور ضم و يجوز بالتا مقام الباء کذا فی الصحاح الفارسی
 و قوله کبر الکاف العز و الیهاء للعلامه متعجل اسماء بهنا و متعجل
 اداة اما اذا استعمل اسماء فعله علی ذات ذوی العقول کما ان چه بدلی علی
 غیر ذوی العقول کما ان نورست و چه خبر شنیدی و اما اذا استعمل اداة
 فیهما لا ارتباط اما بین الصنف و الموصوف کما ان که عاشق شد کم شد او بین
 العلم و المعلوم کما ان که تاب ندارم او بین القامه و المقامه کما ان که بکوش تا که
 او غیر ذلک الامر من الذین تعلق احد ما بالآخر کما ان که کفتم که چو فیه اما که بکبر الکاف
 العز و سکون الیهاء الاصل فهو جمع الصغیر کذا فی بحر الغواب براید که عهد

اصل که از عهد شکرش ای من حق شکره و می فی الاصل الذکر
 بفتحین کذا فی مختار الصحاح و لا تخفی ان فی ذکر دست اشار الی عدم
 اختصاص الشکر باللسان و قوله بدر یا ای یاء الالباب فقد کنی به
 عن الخروج و المعنی من بدای شخص و لسانه یکن ان خرج من عهد شکره
 و بکسر کما هو حق استغناء ما علی سبیل الانکار و استدلال علیه بقوله و کذا
 قال الله تعی اعملوا ال داود شکر او قلیل مرعیادی الشکور قیل هذا
 حکایه ما قیل لال داود عم ای امرنا مع و قلنا لم اعملوا یا ال داود و شکر
 نصب علی انه مفعول له ای اعملوا الله تعی و اعبدوا شکر او علی احوال ان شاکرین
 قال بعض الکلمه و علی تقدیر شکر و اشکر لان اعملوا فیه معی اشکر و امر
 حیث ان العمل للمعنی شکره و الشکر فعل یفیی عن تعظیم المنعم بسبب انعامه قیل
 حرف العبد جمع ما انعم الله تعی علیه السمع و البصر و غیره اما خلق و اعطاه
 لاجله قبل و هذا المعنی و روت من الاله الکرم فان الشکور بالمعنی الاول غیر
 قلیل و الشکور بالمعنی الموفق علی اداء الشکر **بیت** بنده همان به که مع بند
 را همان بهتر است که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد و رت
 معنی النون معنی و الا اصله و اگر نه قال بعض الکلمه قوله نه من بسبب الانه مع
 للحقه و قد یکسر کما فی قوله و کر نه من همان خاکم که مستمع و المعنی و رت عمل سزاوار
 معنی الیهاء المصدری کس نتواند که بجای آورد باران رحمت و حسابش
 همه را رسیده و چون نعمت نه در نفس همه جا کشیده پرده ناموس بندگان
 بکنایه فاحش فی مختار الصحاح کل سو، جا و زحل فهو فاحش ندر دین و رید
 معنی الحق قیل قد اشتبه بشدید الیه و کذا فی قوله و وظیفه روزی ای
 الذرق خطای منکر معنی الکاف نبرد و الاصل محققها و لعل من قبل قولهم اتمیز
 بشدید المم و اصله الحسد و لا نظیر لاکه **بیت** ای کرمی که از خزانه غنیمت
 کبر و ترسا و وظیفه خورداری دوستانه ای کما کنی محروم تو که بادشمنان نظر
 الکبر معنی الکاف الفارسی و سکون الباء العز الکافر مطلقا و ترسانه و
 منه و قوله کما کنی بیا، الخطاب من کردن و کذا یا، داری می دشنی فراش باد صبارا

نکند باز شش یعنی مره اخری و الشیخ ضحیر راجع الما قول یکنی بخواند
 باز اعراض کند باز شش بتفرع و زاری بخواند حق سبحان و تعالی گوید
 یا ملائکتی قد استجیت من عبدی و لیس له رب غیری فقد غفرت له
 قال الکلب ای اصل ملک ما لک بتقدم الهمزة من الا لکه و من الرسا
 ثم قلبت و قدمت اللام فقیل ملائک ثم ترکتم مرزیه لکنه الاستعجال فلما
 جمعه ردوا الیه فقالوا ملائکته و ملائک کذا انما یجاری بریدی و اخیاء تغیر
 و انکسار یعتری الانسان من خوف ما یعاب و یدم و هو هنا مجاز عن
 ترک تخشع العبد لان المعهود ان المستحی من الشی لا یطاع و یفعله بکسر که و
 و روی انه یدفع الی العبد یوم القیمه بعد ما عبر الی کتاب مختم فاذا
 فیه فعلت ما فعلت و لقد استجیت ای اظهر علیک فاذمب فانه قد
 غفرت لک قال رحی بن معاد و فی هذا الخبر سبحان من یدنب العبد
 فیستحی هو کذا قال بعض الکلم و عوتش را اجابت کردم و حاجتش
 بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بند می شرم دارم
 کرم بین و کفر خداوند کار کننده کرده ست و او شرمسار عاقلان
 کعبه جلالتی بتقصیر عبادت معترف یعنی بتقصیر عبادتش معترفند که
 ما عبدناک حق عبادتک ای عبادت حق فاعکس و اضیف الحق الی العبادت
 بمبالغه کقولک موثق عالم ای عالم حقا و کذا کما عرفناک حق موثق کذا قوله
 و و اصینا حلیه جالش یعنی زیور جمال حق بتجسس منسوب که ما عرفناک حق
 موثق بر روی عیانا حنیفه رحمانه کان یقول سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
 و لکن عرفناک حق موثق و قال ابو علی بن سینا اعتصام الوردی بفرقتک
 عجز الواصفون عن صفیک تب علینا فانتا بشر ما عرفناک حق موثقک
بیت که کسی وصف او زمی پرسد ندو از نه نشانی چه گوید باز یعنی مره
 اخری کانه اشان الا انه ذکر سابقا فی اوصاف اقوال الاجمه و لم یستوف حق
 بعد من او قیل ان باز من استعمل یعنی روشن یعنی نماید قول ظاهر استنها
 علی سبیل الانکار و قیل انه من الذوا ید اعلم ان باز یعنی علی معان متعدده کربا و بالک
 یعنی العبد و المعنی و المعنی

کسر الباء المصدر
 فیها
 امر من دیدن و کرم
 معذله متدماح
 خطی
 ای معروض عباد و کرم
 یعنی

و المعنی العبد و المعنی

و بمعنی المفتوح و بمعنی العفد و بمعنی فرق کردن و بمعنی الطر المعروف الذی
 یصاد به و بمعنی الامر من بازیدن و بجای صفت بعض الازکیب مشرقه باز
 و بمعنی اللعب کذا فی الخواص عاشقان کشتگان معشوقیند بر نیاید
 الظان بر نفید الاستعلاء کما و قیل بر مننا بمعنی قطعاً بمعنی نیای اصلاً
 زشتگان اولی یکی از صاحب دلان قیل اراد الشیخ به نفسه قدس الله سره
 العوین و کثیر اما اشار الی نفسه علی هذا النمط فی هذا الکتاب سر یکب مر اقب
 یعنی بکریان مراقبه فرموده بود من احکام ماضی و در محکامه مستوف
 شده نگاه که بمعنی در آن وقت که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق
 انبساط گفت ازین بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی گفت آه صبور
 محاط چنان داشتم که چون بدرخت کمر بستم و امنم بر کتم مدینه اصحاب را
 چون بر رسیدم بان درخت بوی کلم بمعنی بوی کل مرا چنان مست کرد که
 دامنم از دست بر رفت **قطعه** ای مرغ سحر بمعنی ای بیلر کویا عشق
 ز پر وانه بیاموز امر من آموختن کان سوخته را جان شد بمعنی جان
 او رفت و مرده شد و هنوز آواز نیامد این مدعیان در طلبش
 بمعنی در طلب حق نه خبر اند کانه که خبر شد خبری باز نیامد از وی
قطعه ای بر تر بمعنی اعلا و منزله از خیال و کمان و قیاس و و مع
 و زمره گفته اند و بر تری از مرجه گفته اند و شنیدم و خواندم ایتم
 مجلس تمام گشت ای صابر تماماً و باخر رسیدم ما همچنان در اول
 وصف تو مانده ایم **محمد پادشاه اسلام خلد الله ملکه و ذکر جمیل**
 سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیغه سخنش مخار
 الصیغ الصیغ بالکسر الذکر الجمیل الذی یقتدر فی الناس در بیست
 زمین بمعنی وجه الارض رفته بفتح الراء و قصب احبیب حریفش
 قصب احبیب نوع من القصب یقال له بالفارسی نای شکر اضعیف
 احد القصب الی احبیب تشبیها بالشرکة و قیل ان من عادة الوب
 انه اذا لای احد مع من تجبه فی الطرق کان یدعی الیه تحفه نای شکر تحفه

الک لا یضطر
 بنج ایچیم و سکون ایلاء
 آن صاحب دل را

معنی عاقر ماندم
 هنوز تمام نکردیم

الصناد الملهه

قطعه

کما فی قوله بما نسوا یوم الحساب فی القرآن من آیات ایمنه دوام
 تلاوت بعض آیات القرآن المجید علی ان من التبصیر او مد دوام
 تلاوت آیات القرآن علی ان من مزین علی مذمب لا خفی فی الآیه
 طایفه من القرآن یتصل بعضها ببعض اما انقطاعها طویل کما استوفیه
 کذا قال بعض الکمل اللهم امن بالمدا من آمن ببلد واحفظ ولین
شعر لقد سعد الدنیا جواب لقسم محذوف یتقال سعد بالنعم یومین
 ای بمن وتبرک به ای بذکر الولد وقوله دام سعد ای بهام لطیف لای
 علی طبع سلیم واید الموی بالویه النفر جمع اللواء وسوال العلم کذا لای
 کانه بکد تنش محذوف الهمزة لفظا مرآه لشعرا یرتفع لینه وشی غصن
 النخل رفوعه علی انه فاعل تنش، سوای ابو بکر عرقها لای عرق تلك اللینه
 وحسن نبات الارض من کرم البذر کجوده والبذر الذی یدری ینزع
 ایندو تکا و تقدس خطه، یاک شیراز را اخطه بوزن العله وایرة البلبل یسبب
 حاکمان عاد وسمت عالمان عاملان زمان قامت در لباس سلامت
 دارد و قد وقع فی بعض النسخ من الآیات اعنی قوله **قطعه** نه دانه
 کمن دزاقا لیم غبت جواروز کاری بکردم در نکی برون رفتم از تنگ
 ترکان که دیدم جهان در هم افتاده چون موی زنگی همه آدمی زاده
 بود ند لیکن چو کرکان کون خور خورم که تیز جنگی چو باز ایدم کشون
 آسوده دیدم پلنگان را که کرده خوی پلنگی دیون مرد می چون ملک
 نیکم برون لشکر چون سزیران جنگی قال فی الخواصیر من بزر
 لغه مستعمله فی العربیة والفارسیة ایضا جنگی چنان بود در عهد اول که
 دیدی جهانی بزر آشوب و تشویش و شکلی جنینی شد در ایام سلطان
 عادل اتابک ابو بکر سعد بن زنگی لکن اللفظ انه لم یجد هذا الکتاب بل
 موته حکایة نورد ما الشیخ فی رسائله احتما النسخون هذا الکتاب
 روی ان بعض الامراء قد استولی علی انه بکر بن سعد و طروده و محالیک
 فقام مقامه فخرج الشیخ سعدی اضاع تلك المملكة ثم انة ابو بکر جمع

بکسر الواو لاجل

یعنی من کما جمیع محاور

ای من

یعنی محذوف و کجاست

مالک فن الفارسی

یعنی در باطن حال هر یکی از ایشان
نیک مردم است جور اخلاق

یعنی هر یکش مرد با است
هیبت نای

عظم

عظم و قدر عدو فاعاد الشیخ و انشد هذه القطعة المذكورة **قطعه**
 اقلیم پارس را غم از آسب و مهر بالمدا الفتنة والمحنة نیست تابش
 بود چو توای مثل توای سائید هذا وای بکر الهمزة و فنداء فی الفارسی
 تو قد نفع و فی بعض النسخ چو توای یاه الوحده امروز کس نشان ندم
 در بیضه خال یعنی در روی زمین مانند استان درت مامن رضا
 بر تست یاس ای رعاه خاطر سجا رکان و شکسته بر ما و بر خدای جهان
 آفرین جزا یارب زباد فتنه نگه دار ای احفظ خال پارس چند آنکه
 خال را بود بفرغ الواو و باد را بقا یعنی چند آنکه خال را و باد را بقا بود
در سبب تالیف کتاب یکی شب تا ملایم گذشت می کردم و بر غم
 تلف کرده تا، سفر می خوردم و سنگ سراج و دل را با لباس آب دیدم
 می ستم و لعل قولهم سراج ما خود من سرای می یعنی الحجة الصغیرة الحقة وانی
 بیتها مناسبت حال خود می گفتم **مشغولی** مردم از عمر می رود نفسی
 چون نکه می کنی فی الصواح الفارسی نگاه کردن النظر لا الشیء و بجز حذف
 الفرمنا ند ما فی منفی بسكون النون والبدال و بجز می، من اللغه اجتماع
 الساکنین و اکثر علی ما حق فی الکشاف و کوار و کوشش بسی بسا بفرغ
 آنچه و بیچیه پیا لریکا و بسی امالته بمعناه الفضا قال الشاعر نه مریرون که
 پسندی دروشن همچنان باشد بسا حلوی صابونه که زمرش در میان
 باشد و قال فردوسی چه ناخوش بود دوستی با کسی که مایه ندارد دزدانش
 بسی کذا فی الخواصیر ای که پنجاه سال عمر رفت در خواند حکم این بیچ
 روز مع مکدر درین بیچ روز لکنهم لا یظهر و ان الحرف الدال علی الظرفه فی
 ظروف الزمان کحذف اهل العرب لفظه الدال علی الظرفه فی ظروف الزمان
 دریانه ای تدبرک و تنعم حقه حال و من ذا البیت مطلع قصید الشیخ
 و بعده تا کی این باد بکروا و آتش خشم شرم یادست که قطره این
 گهر کشتی و همچنان طبع شیخ بودی و همچنان شبانه تو بیازی شسته
 وز چبر و راست میر سیرت هر چه پرتان تا درین کله کو سفیدی شسته

بکسر الواو لاجل

یعنی بر ما است خبر

بکسر الواو لاجل

نشینند اجل ز قصاص تو چراغ نهاده در ره باد خانه در مر سبلا
 که بر رفت سپهر و کیوان و ز کس افتاب و مهتاب و ریخت شراب
 قارون و ربوت عدیل شهران ملک موت را حیل و زور نتوان
 که پنجم بر تان منتهای کار نقصانست کل بریزد بوقت سیران
 تو که مبد او مرجع آب نیست نه سزاوار کبر و اعجاب خفتنت
 زیر خاک خواند بود ای که سر بر کنار آجبان با نیک طبعی نمی کنی بیدار
 تو مگر مرده نه در خوان پس بگرد و پس بخواهد گشت بر سر ما
 سپهر و لانا تو میز بعقل و ادراک تو مگر م بجاء و انسانی نقش دیوار
 خانه تو منور که همین صورت و القان ای مرید هوا و نفس هر چه نشسته
 بر زمزم میجو جلالت قیمت خویش را خیس مکن که تو در اصل کومر نماند
 دست و پای بزنی بجاره و جود که عجب در میان عرفان بدو نیاز
 نتوان رفت جز بخت غوی و توان تو در خلق می زنی همه وقت
 لاجرم نه نصیب از ثبات دعا تو مستجاب کنند که بیک روی در
 دو محراب یارب از دست ما چه خیر آید تو کرم کن رب از بان غیب
 دان و لطیف و ناز و ستر پوش و کریم و توان سعید یار استی
 ز خلق مطلب چون تو در نفس خود نمی یابی جای کریم است
 بر مصیبت بزر که تو کوز منور لکان با هم خویشی تن شب و روز
 در کار یز عیب اقصای کرم علم علالت باشد به علم مدعی و کد آن
 بیش مردان آفتاب صفت با جفاقت خو کرم مهتابه بر بودی
 و نه ندانستی تونه پیری که طفل کتانه چهل یک احیم المتی و المدهوش
 من الکیمیا انکس است که رفت از جهان و کارش ساخت کوس
 رحلت زدند بار سوعی محمل نهان ساخت خواب نوشینی ای النوم
 المتی اللذیذ بامداد و حیل نه الصبح الفارس بامداد بالذال
 المعجمه الصبح و نه بخار الصبح رطل فلان و رطل معنی و الکیم الرحیل
 و اخافه خواب نوشینی اما قول بامداد و حیل اصافه بمعنی کما لا یکنی باز دارد

منور
 ای الارحال

ای منع و یزق بیاده را ز کبیل مر که آمد عمارت تو بنم النون بکدید
 ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت ای آتیه و مینا که لغیر
 و ان دگر بخت همچین موی و این عمارت بر سر نه کس الظان
 کسی مفعول نبوده و محتمل ان کع فاعله و این عمارت مفعوله مقدمایع
 بر نه کس این عمارت را و کذا قوله یار نا پایداری غیر المتوقی
 مفعول مقدم لمدار قوله دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
 من شایسته مع اللیاقه و العذر بالغین المعجم ترک الوفا نیک و بد چون
 همی بیاید مرد خنک بختی بی عامعین امد ما مع البارد یقار آب
 خنک و سوا خنک است و الکما مع طونه کذا فی الزاوی و المراد منادو
 الک انکس کوی بالکاف الفارسی نیک برود برک عیشی و محار الصبح العیش
 بالفتح الحیاة بکوز خویش فرست کسی نیارد ز پس ز پیش فرست عمر برست
 آفتاب عوز بمعنی افتاب اصاب یام تموز است و تموز الشهر الاوسط من الشهور
 الثلثة الصيفه و لم يوجد الواو العاطفه قبل اصاب و اکثر النسخ المعتمد والمعنی
 عمر برست در اصاب تموز بمعنی ان العرس مع الزوال کالثلث الذالیه و حوالش
 او ان الصیف اندک ماند ای عمر خواجه غره منور و محار الصبح غریز بالکسر
 غارة بالفتح و الاسم الزه بالکسر و الفرة ايضا الغفلة انتهى فالظمنه ان غره معنا
 بالکسر المکسر المشهور فحما ای تموز رفت در باران ترسمت پرنیا وری و ستار
 مر که مزروع خود خورد و خورید بکسر تین الزرع الرطب الذي يحصل لاکل الدواب
 و موه الاصل علی وزن بید یکتب بالواو بدون اللفظ به ثم استعمل العوام
 سلفط الواو فكان عندهم من قبیل الغلط المشهور کذا فی الزاوی و قد
 خمنش خوشه باید چید بمعنی چیدن و کثیر اما استعمال هذه اللفظ المأخوذ
 بمعنی المصدر کما مر و ستری نظایره و هذا الکتاب ان لا بد من ان یلفظ ذکر
 الشخص وقت الحصاد العنقود و قد وقع فی بعض النسخ مکنزاً بکسر سوری
 بکوش جان بشنوه چنین است مرد با شوبه و بعد از نام این معنی
 مصلحت ان دیدم که در نشین نوح النون و کسر موضع القعود و الذار

مقصود من دیگر

و قد یقال ان فتح الغین من
 سر تحریرات ای مع کشف
 قبل الادراک المیم فی میدان

عزالت نشینم و خاموشی گزینم و دامن صحبت فراخ و چینم ای اشرف ذیل
الصیحة و دفتر از کتباتی پریشان بشویم و دیگر پریشان نکویم **فرد**
زبان برین بگنجی بضم الکاف الهمزة الزاویة نشسته صم بکم بمعنی شغف بمجانبین
به است از کسی نباشد زبانش اندر حکم ای اندر حکم آن کس بمعنی لا یکنف
حاکما علی لسانه تا یکی از دوستان بمعنی همچنان کردم تا یکی از دوستان که در
کجاوه بضم الکاف الهمزة موب کز او و سوال بود محنت و شدت انیس
بودی و در وجه محبت و مودت طبع برسم قدیم از در معنی الباب در آمدن آن
دوست چند آنکه نشاط و ملاعبت کرد و بساط مرا بخت گستره المرافعة
کردن روی اند قاع عم المؤمن و عبت لعبت جوابش نکفتم و و سر از زانوی
تعبد بر نکر فتح رنجید که آن یار و گفت **بیت** کنوننت که کنون بضم
الکاف الهمزة من کنون بضم الهمزة معنی الآن و التاء للخطاب که امکان
گفتار مست بگوای بر اندر بلطف و خوشی که فردا چه بیکرا جلد در رسد بحکم
ضرورت بمعنی بالضرورة زبان در کشی از تکلم یکی از متعلقان منضم منضم
نکرد انید راجع اما ذکر الشخف لانیس بر حسب واقع مطلع کرد انید بمعنی آن
و اصدانی خدمتی قد اطلعه علیها اخترته من الهمزة و الصمت و قال محاطا
لصدنی که فلان بمعنی شیخ سعدی راجع عزم کرده است و نیست جزم الهمزة
القطعية که بقت عزم متکلف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر
خوبش گیر و راه بجای نیست ای البعد و الزل عن الخلق پیش گیر گفتا بالف
الاشباع بمعنی اذا سمع ذلک الصدیق قال بعت عظم و صحبت قدیم دم
بر نیارم ای لا اتنفس انا و قدیم بر ندارم ای لا اذمب انا مکر آنکه
که سخن گفته شود سعدی بر عادت قدیم و طریق مالوف ای یکا کنی علی الطريقة
المالوفة که آزر دن بضم الزای المجهول بعد الالف المدودة الایذاء و دوستان
مفعول آزر دن جهلت و کفایت بعین سهل بمعنی و ان کان قد خلف
فکفارتی قیل ان اهل الحق اذا عقد قلبه علی شیء حق فنقضه عند مع
کنقض الهمین و لهذا قال و کفارة بعین سهل بمعنی لا حاجة اما تعدد الشرط

و خلاصه رای صوابست و عکس رای اولو الالباب جمع لب بالضم العقلای رای
العقول که ذوالفقار علی ای سینه در نیام و زبان سعدی در کام بالکاف
الفارسی آنکه قوله ذوالفقار اومبدا و قوله خلاصه رای خبره مقدم **بیت**
زبان درد مان ای خردمند چیست کلید دری کج صاحب منز جو در معنی الباب
سته باشد چه و اند کسی که جوهر فروشت ای صاحب منز یا بیلور بضم اللام
والواو الفید لا و یقال له بالترک جرجی **بیت** اگر چه پیش خردمند خانه
او بست بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی من کوشدن بالکاف الهمزة
و و چیز طیره عقلست بکسر الطاء المله الغضب احد مادم فرو بستن آن ترک
الکلم بوقت گفتن و الاخر گفتن بوقت خاموشی و جمله زبان از مکالمه او
در کشیدن قوت ندشتم و روی از محاوره او کرد انیدن مروت ندشتم
اصلا مروت فاعول من لفظ المرکالان نید من لفظ الان فی الموضع المروءة
کمال الرجولیه که یار موافق بود و محب صادق **بیت** جو جگر آوری باکس
برستیز بمعنی باکس بجوی کن که از وی گزیرت بود بمعنی لکر بدمنه بان یکو بمن
لایتمک مصاحبتی بقال فلان یارن کزیر منشت ای لا یسمع منار قته بلا اضط
فی الحاطة و معاجبه فی الحاطة بکسر الهمزة قبل الزاء المعج معنی
چاره یا گزیرت بکسر الکاف الفارسی قبل الواو المله من کزیرت ای او نکو لکر فار
منه بان نکو سو من نکو و تستنکف من مصاحبت حکم فروشت سخن گفتی و تون کتان
بیرون رفتی و در فصل ریح که مصلحت بردار امید بود بمعنی کان سوت البروة
و شدت ساکنه و او ان بوزن الزمان بمعنی ایمن و اجمع او نه مثل زمان
و از منته کذا فی مختار الصحاح بمعنی همکام دولت و در رسید **قطعه** بر امن
سبز بر درختان چون جامه عبید نیکن خندان بکسر الدال اول ارد بهشت ماه
جلال بمعنی آن زمان ایام اول ارد بهشت بود و سواسم للشهر الاوسط المشهور
الثلثة الرسعه و قوله جلالت قبل سو و صفو نسبی ذکر للتعظیم و فیه حال لا حق قال فی
الغایب ارد بهشت اسم شهر متعین و سواسم للشهر الاوسط المشهور الثلثة الرسعه
علی القاری بجلال و اما فی تاریخ الزمان القدم فلما لم یعبر فیه البکیه لم بتعین

يلد ارمند ما و موخراوان شست الكلام المشبع في باب التاريخ فاستمع ما
 نكلو عليك و مو ان التاريخ المعبر المقبول المكتوب في التقويم هو التاريخ
 الرومي الذي وضع في زمن اسكندر بن فيلقوس الرومي وذلك لانهم وضعوا
 الشهور الاثني عشر لضبط السنة الشمسية الى مائة و ثمانية و ستون يوما
 و ربع يوم و حصل من هذا الكسر يوم واحد في السنة الرابعة و يسمى تلك
 السنة الكبيسة و ذكر اليوم الواحد يوم الكس و اسماء سنة الشهور في لغتهم
 اعني الريان تشرين اول تشرين آخر كالتون اول كالتون آخر شباط
 اورتين ان ايار حزن ان جوز آب الملور و كل اربعة منها اعني تشرين
 آخر و نيسان و خريز ان و ايلور بعد ابدان ثلثين يوما و كل سبعة اخرى
 منها اعني غرشباط بعد ابدان احدى و ثلثين يوما و اما شباط فهو بعد
 ثلثة سنين على التوالي ثمانية و عشرين يوما ثم في السنة الرابعة اعني سنة الكبيسة
 تعد تسعة و عشرين فكل سنة الرابعة ثمانية و ستة و ستون يوما و اما تاريخ
 الفرس الذي لقبه تاريخي قديم و تاريخ قديم فهو انهم لما وضعوا الشهور
 الاثني عشر اعني فروردين اردبهشت خرداد تير مرداد شهرور
 مهر و ابان و اذر و دي و بهمن اسفند ارديبهشت و كل واحد منها ثلثين يوما
 و اربعة و اربعين يوما و ايام شمات بهمن و اورد فكل سنة الشمسية
 ثلثمائة و خمسة و ستين يوما فقط و لم يعتبر و اربع اليوم اما مائة و عشرين
 سنة فلما تم ذلك زاد في آخر شهر اسمي بهمن و جعلوا ذلك الشهر كله عيدا
 فكان تلك السنة التي هي السنة الاخيرة من مائة و عشرين ثلثة عشر شهرا
 و انما لم يعتبر و الكبيسة في تاريخ الرومي لتلايبتد اعيادهم و عاداتهم
 فان لكل يوم عندهم اسم مخصوص و فيها ايام مخصوصة يجعلونها اعياد و اعيادهم
 الايام التي اتفق اسماء و باسما الشهور و قد اشرنا اليها بالارقام نقل
 ان هذا تاريخي قديم قد بنى من زمن مجيد الا ان حكماء كل دهر اعتبروه
 على طور واحد ان في تقويمات زماننا قد اعتبر و امدها من اول يوم
 فيه ملك يزدجرد على سرور السلطنة و هو الملك و العشرون من شهر ربيع

تون
 اورد
 يا آ

يومام

الاول

الاول و اما بيان التاريخ اجمالا فهو ان الحكماء و المنجمين قد اجتمعوا في زمن سلطان
 جلال الدوله ملك شاه سلجوق و اعتبروا تلك الشهور المذكورة في تاريخ الفرس مع الكبيسة
 و عينوا اول فروردين من يوم النير و فتمت الشهور الثلاثة اعني فروردين
 و ارد بهشت و خرداد و فصل الربيع و ثلثة اخرى اعني تير و مرداد و شهرور للصيف
 و ثلثة اخرى اعني مهر و ابان و اذر للخريف و ثلثة اخرى اعني دي و بهمن و اسفند
 للشتاء و يسمى التاريخ اجمالا الملك ايضا و قوله ببلد سكوت اللاميين
 مبتدا و قوله كويك خبره بر منابر جمع خبر و قضبان بضم القاف و كسر با جمع
 قضبان و هو الغضن كذا في بحار الصالح و قد روي من السلك غضبان بركله
 انهم افتادوا بالواو و ثلثة ايضا لانهم لو لم يجمعوا بركله بركله بركله
 يعني محبوب حشمتك و قد اشتهر في هذه اللغة التعبير المحبوس بلفظ شامد و شفع
 في هذا الكتاب غمرة ما شب بيوستان بايكي از دوستان اتفاق بميت افتاد
 بفتح الميم مصدر بمعنى البيوت و في بعض النسخ صحت بميت موضع خوش و خرم
 و درختان و لكن بمعنى ذلك شدة لبر معنى دل بر من و در من مع جمع و شفع
 كقولهم كويك خبره بر منابر يعني الفارس مينا بكسر الميم القار و الة الذر
 و في بحر الغرائب موشن لاجورد و يستعمل الصياغ و اراد به مينا احمر اعني من
 سبز بر فاكش كنه است و عقد نريا العقد بالكسر عنقود النحل و نريا بالالف
 بروين از تار كشنيج الراء يعني از بالاي آن و درختان او كنه روضه
 اي هي روضه و هي ارض ذات از نيار و انهار حاء نهر سلكي مونا لفتح الما الذي
 يسهل سوغه في الخلق و قيل السلسالي و السبيل نهران في اجنه و وجه بالفتح
 الشجرة العظيمة من اتي شجر كان طيرة و السبع مدبر احماء و نحوه موزون ان روضه
 بد از لاله اي رنگارنگ اي المتلونة بالوان متعددة و بين بكسر الواو اصل و اين
 اشارة الى دوحه بد از ميوه اي كونا كون اي مملو من الثمرات المتنوعة باد
 در سايه درختان شني كستر انيد فرش بوقلمون لفظ بيني الفارس و الون قال
 استاد موصوف مرثيا ب الروم يملون للعيون الوان اما قديرا في ديار خطا
 حيوانا كانه يملون في كل خطوة يملون خاض يقال له بالتركية عجب كل اي فرش بوقلمون

شدم

شبح م

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستی غالب آمد دیدش نشین
 راجع اما قوله یکی از دوستان دامن کل و بریان و سبیل و ضمیر آن بالغ شاه
 سبیم یعنی ریحان نیکو و مقدمه الادبستان افزود و الصالح ضرب
 مراد با حین فرا هم آورده و عزیمت شهر کرده گفتیم کلستان را چنانکه
 دانستنی نباشد یعنی کما تعلم انه لا یبقی بل سوسر مع الزوار و عهد کلستان را
 و قاتی نه و حکایت کند که هر چه نباید ای لایستق و لایستق و انشاید
 گفتا طریق چیست گفتیم بوی نزهت معنی شادی ناظران و فسیح کالوسه
 لفظا و معنی حاضران کتاب کلستان توانم ای اقتدر تصنیف کردن که
 باد خزان را بر ورق او دست تطاول یعنی در از دست نباشد و کردش
 زمان یعنی کاف و الفارسی و کسر الدال الملهه معنی الدوران عیش و ریح
 را بطریق بالغ و السکون یعنی بخزان فصل هر چه مبدل نکند **مثنوی**
 به کار آید ز کل طبعی بیا، الوصده از کلستان می بر نفع البکاء الثانی
 و رة کل همین روز به و شش باشد وین کلستان همیشه خوشی نواز
 نفع ای، باشد حال که نفع در آن زمان که من این سخن بکنم دامن کل
 برکت و در دامن او بخت که الکرم اذا عهد وفا و اذا خالف جفا و منه
 ما قبل و عد الکرم وین فصل و در آن چند روز اتفاق در بیاض
 افتاد یعنی حرج من المسودة در حسن معاشرت و آداب محاورت قبل
 اراده الباب السابع والثامن در لباسی ظرف لقوله افتاد که متکلمان را
 بکار آید ای یلسق بهم و مترسلان را بلاغت افزاید و جمله ای محصور
 الکلام و ملخصه منور از کل بوستان بقیه موجود بود که کتاب کلستان
 تمام شد بعون خداوند و تمام آنکه یعنی در آن نگاه و آن زمان شود
 بحقیقت که پسندید آید در بارگاه شاه جهان پناه ثم ابتداء بتعداد اوصافه
 فنا سایه کرد کار و پر تو لطف و پروردگار و فرزان من الذخیره و کهنه
 مفاره امان المود من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدوله العاهه
 ای قوتها سراج المله الباسرة تا بند جمال الانام فی الکلام سعد بن

اتابک الاعظم منشاه ای ملک الملوک المعظم المکرر جمع و قبه الامم جمع امه
 ملوک البور و البور ای نامرسم سلطان البر و البحر و از شکر سلمان منظور الدین ابوبکر
 بن سعد بن زید ادا م الله اقبالها الاقبال توجه اخ و السعاده و جعلها کل
 خیر ما لها ای مرجعها قوله و بکرمه عطف علی قوله پسندید آید و می بکرمه
 الفارسی و الدرایه المشهور و عند لیسر خراسان نفع الکاف العونه و الراء معناه
 نظر کردن بکوشه چشم لطف و از ندی مطالبه فرماید **قطعه** کرات الفات
 خداوندیش الهی راجع اما سعد بن اتابک بیار آید مضارع می ارستی
 بالمعنی التزین ای تزیین هذا الکتاب نکار خانه بسکون الراء معنی دار
 النقص جینی و نقص از تنکیست از تنک نفع الهزمه و سکون الراء الملهه
 و فتح الزاء الفارسی اسم لنقاش کامل کان می و زرا، بعضی ملوک البحر و قیل سواد
 الشح الموقوف معناه و دیار الجبین و قیل سوا اسم الملک و معناه وزیر و لکن
 لا بلایه بعضی التوارخ و قارنه فی الغوابر از تنک نفع رویت معنی از تنک و سوا
 اکرم کتاب الفه ما و جمع فیه ما استخراج من النقوش الزویه و التصویر که البهیه امیده
 که روی طلال در نقش نفع الکاف و در زاید ازین سخن که کلستان نه جای
 و لتکلیف علی الخصوص که دیباچه مما یوشی فی محار الصالح الدیبا جتان
 اخذ ان فکان ما ذکره او یلا لکنت و جهها و ضرها فلذلك لیس بالدیباچه خصوصا
 و دیباچه المبارکه تر سوره بنام سعد بن ابی بکر ای سعد بن زکریاست فخر لفظ
 این قبل از بکر و بعد فابو بکر ای سعد و موسی سلطان زمان المصنف قد
 جعله من سوما باسم ابی اعنی سعد و سبب المصنفه اما ابنه و لهذا یقال که شیخ سعدی و
 و اما ابو بکر بن ابی نصر فهو وزیر ذکر السلطان فالشیخ ذکر اولاد احمد السلطان
 حیث قال ذکر محمد سعدی ای ثم ذکر حامد ابی مع حامد ثانیاً حیث قال و تمام
 آنکه شود ای ثم انتقل الی حامد الوزیر فقال ذکر عروکی فکرمی ای ذکر امیر حمید
 ای بکر بن ابی نصر ای ذکر عروکی فکرمی از نه جمالی سر بر نیار و دیده یاسی
 نو میزی از پشت پای چالت بر ندارد و در زمره ای کرده صاحب جمالان
 متجلی بالجسم نشود مگر آنکه که متجلی بالحاء للمله و بکسر اللام قهها کرده یعنی متزین

شود بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل و بید منظور ظهور بر سر سلطنت و شیر
تدبیر مملکت کفر الفراء ملاذ ای طباء الزبای مرنة النضلاء بحید الاقیاء جمع تن کفنی
واصفیا، اقهار آل فارس بین الملک ای برکه المملکه اوقم امیر المملکه مکرر کواص
خالد و له والدین عیاش الاسلام و المسلمین عمدة الملوک و اللاطین ای
زبدتهم و معتد بهم ابو بکرین انما تفرح قد کان موزیرا بکرین سعد
دکان در خلاصا لآخر اذکره القاضی نظام التوارخ اطار الله عمره و جمل
ای عظم قد و نثر صدره و ضاعوا جره که محدود و اکا بر آفاست و مجموع
مکارم اخلاق **بیت** هر که در سایه غایت دوست کنش طاعتست
و دشمن دوست بر هر یکی از سایه بنگان و حوائش ضعیف معینی است که
اگر در ادای آن تهاون و تکاسل روادارند سر آینه معنی البتة در معنی معنی
المیم و کسر الراء خطاب بر آیند و در محراب مکرر برین طایفه مروینان که
شکر نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمل بکر الزال و دعای خیر و ادای چنین
خدمت در غیبت اولیتر است که در حضور کرای بتضع و ریانه دیکست و معنی
ادای خدمت در غیبت از تکلف دور **قطعه** پشت دوستای فلک است
شد از فرخی تا بعد تو از من تو فرزند زاده مادر ایام را حکمت مخفی
اگر لطف جهان افرین خاص کند بند مصالحت عام را دولت طاوید یافت
هر که بگو نام زیست کنز عقبش کفر خیز زند کند نام را فضل نه اگر کنند و رنگند
امیر فضل مع برابر است که حاجت مشاطه من بالکرمه زن پیرانه کثر نیست روی
ولا راء عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزالت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت
خدمت بارگاه خداوندی می رود بنا بر آنست که طایفه حکما و مندر در فضایل بزرگوار
سخن می گفتند آخر جز این عیب نداشتند که در سخن گفتن بطی المریع که در نیکو بسیار
می کنند مع را بس مشط مع انظار کثیری باید بود مع یون تا وی تو سخن کند
بزرگوار شنید گفتند اندیش کردند که چگونه به از بشما بردن که چرا گفتن **مثنوی**
سخن دان پرورده پیر کس بیندیش آنکه بگوید سخن مزانه تا مکرر بکنار
دم ای لاسکلم نکوگوی امر می گفتی کرد ویر کوی چه غم بیندیش و آنکه بر

نویس

آوردن سخن از آن بشی پس کنی مع قبل از آن ساکت شو که گویند پس بنطق
آدمی بهتر است از دو اب دو اب از تو به کمر نکوی صواب فلک در
نظر اعیان خداوندی که جمع اهل دلست و مرکز علمای حبیبی اگر در سیر
من السوق سخن دلبری کنم شوخی مع کسافنی کزانه الصیاح الفارسی
کرده باشم و بضاعت مزاجات البضاعت المتاع المرفوع بدفع کل
تا جور غبه عنها و احتقار الهاد و محار الصیاح تقار بضاعت مزاجات
ای قلیل که حضرت عزیر آورده که شب بفتحی و سکون الهاء خروزه سودا
مشهور و مبدول در بازار جوهریان جوی بیابا، الوعدۃ ای الشعبة الهی
نیارد و جراع پیش آفتاب ای حضور الشمس بر تو مع شعاعی نزاره و مناز
منع المیم الی یوثقن علیها محار الصیاح مع منفعلة الاکتشافه بفتح المیم الجمع
المناور بالواو لان من النور یلذذ و امن کوه الوند مع الهمة والواو المیم
جمل است نماید مضارع مجهول مرغون ای بری اخفض **قطعه** هر که کردن
بدعوی اندازد مضارع افراختن خویش را بکردن اندازد مع بر کردن
کمانه قوله بهشت باب قد وقع فی بعض النسم بدل هذا المصراع مکرر دشمن از
هر طرف بدو تازد مضارع تاختن سعدی افتاده است ازاده معنی فارغ
کس نباید بکنار افتاده اول اندیش می باید و انگهی مع بعد از آن وقت کفار
می باید از آن جهت که پای بسته آمده است بوصل الهمة پس دیوار
اول اسکی بنا آمد است بعد از آن بروی بنا مندا و مندا اقوال آخر لا
ایراد ما عن لطفه منها قال بعضهم قوله یوار بالباء الفارسی و سکون
السی مبتدا، مؤخر و یای بسته آمده است بالباء الفارسی و سکون
یای پای خبره و مومثل ف کل من لا حسن صنعة و اصله ان اساتذ مخطا و همین
کانوا یا مرون لمن لا حسن الصنع من تلامذتهم بان یصنعوا فما ورا، الی
او الشرة و لا یبروزنهم علی الناس مع منفعی الفکر و لا ثم التکل لان من لا حسن
التکل و یتکل بلا فکر و رویة قد جاء عندهم عیوط القدم بالقدر قال و منه العلق
المشهور فی التریاک استوار و منها ما قال بعض آخر یای بسته بالباء الفارسی

و کسر یا بای معنی پست بای آمده است پس دیوار معنی شخصی پس دیواری قدما
 میند و لا کت القدم و مطروحات التراب منها ما قال بعض ائمه بای پست بالباء النون
 و سکون یا بای الحذف لکن یضغ البناء کت قدیمه عند از دیوار تنافع البناء
 می قامه الرجز و یقال له بالترکاءه جو و انت خیر بان کله او نام باطله و خیار
 فاس و سیر و علیک اول الباء بالسادس ما یرشدک عما مراده ما قلنا اول الان
 یخلو بند و آتم التخلیض بکلی تخذ من النور کذا معمار الصالح و ما نه درستان
 شاموی بالیا المصدر مع مجبوت فروشم و ما نه در کنعان اسم مکان فیه
 یوسو النبی و مع لمانه انفس حکمت از که اموضی کند از نابینا یا تا جای بینید
 معنی تدارک نمی کنند بعضا بای نهند قدم نهی می الرجز بکسر الراء و خروج جمل
 الولوج مثل الدخول لفظا و معنی و می احسن ما قبله می هذا الباب قول الشاعر قد
 لر جلك قبل الخط موضعها فی علل لعمامی غرة زلجا الزلق بالتحريك المزلقة
 و البزة بالكسر و زوز لجامع اللام و الالو البناء معنی ز **مصلح** مردیت
 سکون الیا مع رجولیتک قال الکناد و قد فتح الماء لکنه غلط اصله مردی است
 بیاز ما امر من آزمودن و آنکه زن کنی بمعنی تزوج **بیت** که چه شاطر بود خوش
 بکنک چه زند معنی چه پیچ زنده پیش باز و می چنگ روی بر قیق الراء المضمومة
 مرکب من النحاس و الاثرب و غیره ذکر من المعنیات الذی یقال له الوجة الضفر
 و بالترکاءه توج شبه رجه بالصوفة اللون و شد الاحکام و فی بعض النسخ و علیک
 الاستاد زو بهن جنک بالجیم الوند و زو پی بالراء المعجم و الباء الفارسی اصل
 اللغة و او فکد بزه و المشهور کسم شخص و و بالفرو و کرب بذكره قصه جرد
 باین ککاو و المقام کمل کلا المعنیین هذا و قید مور و بهن و زو ب بالراء الکلمه
 و الباء الوند نیزه عرب و لا الحی بعد کثره بضم الکا و الفارسی شیر است در کفنی موش
 لیکر مگاست در مصافق بضم المیم معنی جنک و کرب بکنک اما با اعتماد سعة معنی
 الوسمه و معمار الصالح و من کطاکه اخلاق بزرگان که چشم از عوا بجمع عیسر کما یبر
 زیر دستان پیوشند و در افشای جوامع کثیران جمع کثیر معنی الصغیر الحقیر نکوشند
 کلمه چند بر سید اختصار از نوادر آثار جمیع اثر معنی معنی و حکایات و اشعار

روایت کرده اند
 الاثر و الآثار

جمع شود و کبر مع کبره و من الطریق کذا معمار الصالح و ملوک درین کتاب درج بالفح
 و السكون الطلی کذا معمار الصالح کردیم و بر معنی بعضی از عمر کرانما به ای
 من العزیز الثمن بر و خرج موجب تصنیف کما کلستان ابن بود و بالله التوفیق
قطع مانند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک یعنی ذره خاک بکسر
 الا انها ضفت للوزن معنی در زمانه که زما هر ذره خاک افتاده باشند جات
 غرض تعشیش است کز ما بازماند ای لیسق بعد ناکه مست را می بینم بقایه قول امیر
 و ما روزی بر حمت کند در کار درویشان و عاتق تعلیل معنی کون بقا
 النفس غرضه امعان نظرا فی تدقیقه یقال معنی الزم ان تباعدت عدوه در
 ترتیب کتاب و هندس بواب الهندس النظم و ایجاز کنی مصلحت دران
 دید قاعله دید ضمیر الامعان تأمین بمعنی این و کثیر اما مستعمل مر علی انه من
 الصلوات الزاویه من ذوقا فی حوالا بران مرجی عما معنیین احدما معنی
 التعداد و الکن معنی اللام اجاره للتعلیل و لعل المراد منها هو الاول و روضه
 رعنا و حدیقه من الروضه ذات الشجرة و قید کلستان علمه حایط کذا معمار
 الصالح علیا را کما مر معنی الفین المعجمه و الیا الوصله من تحت ان ملته کذا مع
 معمار الصالح و فی بعض النسخ صح علیا تا نیست اعلا و فی بعضه غنیا تا نیست اعلا
 و کلاهما غلط کلا نمی چون بهشت بکسر الباء و الهاء معنی مندر کینه بهشت بهشتها
 معنی بر حمت بابتفاق افتاد معنی امعان نظر مصلحت دران دید که با اتفاق
 افتاد این روضه چون بهشت بهشت بابت زین کسب مختصر آمد تا بملات
 نینجامدن انجامیدن معنی آخر شدن **باب اول** در سیرت پادشاهان
باب دوم در اخلاق درویشان **باب سوم** در فضیلت قناعت
باب چهارم در قوا ید خاموش **باب پنجم** در عشق جوان **باب ششم**
 در ضعف و بیری **باب هفتم** در تأثیر تربیت **باب هشتم** در ادب صحبت
باب نهم در آن مدت که ما را وقت خوش خوشی بود زمیخت معنی
 الهجرة النبویه شد صد و پنجاه و شش بود مراد ما نصیحت بود گفتیم و الیه
 بر خذ کردیم و رفتیم **باب اول** در سیرت پادشاهان و من عیان عن

الطريقه حميده كانت او ذميمة **حکایت** پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری
کرد و بکاره در حالت نومیدی بزمی داشت یعنی بسان کانی که مکر را بکنام
دادن گرفت و سقط نمودن الهیای و الفحش و سوء الاصل المتاع الرذائل
که گفته اند هر که دست از جان نسیبش بکشند هر چه مفعول گوید در اول
دارد بگوید **شعر** اذا ليس الانسان طال لسانه في القانون الياس نوميد
و سوي باب علم و فقه اخرى اعني ليس يتيقن بالكرهها و مشاف و طول
اللسان عيان عن كثرة السب و الشتم كسوء مظلوم و سوء مضاف الى مظلوم
اضافة للموصوف اما الصنف و الشكر كالبلور الهرة يصور اي يحل حلة على الكلب
تعالصال على بصور صولا و صولة اي انتظار عليه و وثب يقال رتب قور اشدي
بيت وقت فرورت چونما ندگر نيز بالكاف الفارس اسم مصدر من كرى حتى يهنا
و قد جي صيغة امر منه و وصفاته كيميا علم ما ذكره في الزاير دست بگيرد شمشير
تيز فاعله كير و ضمير المضطر و مفعول دست معي و كفى بگيرد شمشير تيز را مكره بگيرد
که چه ميگويد يكي از وزراء نيكو بگفت اي خداوندی گوید که و الكاظمين الخيظ
و العافين عن الناس اي المسكين على الغضب الذي يعفون على امضاء مع
القوة على امضاء و انفاذ من كظمت الزبد اذ املاها و شدت فاما
كذا قال بعض الحكماء و حمار الصالح كظم غيظه اي اجترع غضبه و سدا تكمي
الما قوله و سار عوا الى مغزى من ربكم و جنة عرضها السموات و الارض
اعدت للمؤمنين الذين ينفقون في السراء و الفراء و الكاظمين الخيظ و العافين
عن الناس و انه يحسن الخيظ و له اعدت اي مستلهم في السراء و الفراء
اي في حالتي الرضا و الشدة و قوله و الكاظمين عطف على المتقين روى عن النبي
انه قال من كظم غيظا و هو قادر على انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ايمانا
و قال ان سولا في امتي قليل الامن عصمهم الله تعالى و قد كانوا كثيرا في الامم
التي مضت مكر را بر و رحم آمد و از سر خون او بخت از جهه خود او و كذا
و استعمال سر بهذا المعنى شايع ذايح لا تخفى لمن تتبع موارد استعماله قال الكشاف
ان سر و كذا دره در گزشت كلاما مما من قبيل الصلابة الزوايد و لا يبعد ان

ان قال القدر من اخوان سرا و وزير بگيرد خدا و بود گفت که ابناي جنس
نشايد و حضرت پادشاهان جز بگيرد سخن گفتن ان مرد مکر را دشنام
داد و بخت و شتم و سب و تا سر گفت مکر از بين سخن روى در هم کشيد و بخت
و گفت مرا آن دروغ پسندیده ترا اندازين راست که تو گفته که ان روى
در مصلحت بود و اين را بنا بر خبثت بخت بنای اين راست بر خبثت بود و حکما
گفته اند که دروغ مصلحت آميز و صفتي تر کيس بخت آميختن به از راست گفته
انگيزه خدا و صفت تر کيس ان بختي و منما قار اللطيف دروغی که حال
دلت خوش کند به از راست گفتن خوشتر کند **فرد** هر که شاه آن مفعول کند مقدما
قدم لکرم که او گوید جيفه بگويد جور و ظلم باشد که جز نکو گوید **حکایت** پادشاه
في الزاير هو الذي قال بالتركة فصدته سدا و في الصحاح الفارس الاسطوانة
و ايوان بگيرد الهمة موضوع عين جلوس السلاطين و القوة العالم كذا في الصحاح
الفارس و في الزاير هو الذي يعني في اقنية البيوت و يقال له سايبان و في
بحار الصحاح الايوان بگيرد الهمة الصفة العظيمة و منه ايوان كسرى و جعه او
مثلا ديوان و دواوين لان اصله او اوان فابعدت من احدى الواو بين يا و
فريدون اسم مكر من الملوك نوشته بود و **مثنوی** جهان اي برادر نماند
بخت النون مضارع منتهى من مانع بگيرد دل اندر جهان آفرين و صفتي تر
مع جالقي عالم بنو بن مكن تكيه بر مکر دنيا و پشت عطف على قوله تكيه مع لا تنك
ولا تسند الله ظهره که بسيار کس چون تو بر و رد و کشت جو آهنگ اي قصد
رفتني کنده جان پاک چه بر خست مردن چه بر روى خاک **حکایت** يكي از ملوك خراسان
محمود بسلطنتين بخت محمود بن بسلطنتين و حذف الابن كثير عندهم كما و سجي ايضا
نظايره و الكاف الاول عزة و الكاف فارسي و التاء منها مفتوحة في المشهور
و قد يروى بغيرها ان خواب و يد بعد وفات او بعد سال که بخت همچنان ديد که
جمله وجود او رنجته بود و خاک شد مکر چشمها او که همچنان در چشمها زيگر ديد
و نظري کرد ساير حکما بخت جميع حکما از تا و يک آن عاجز نمائند مکر در ويشي خدمت
جای آورد و گفته در تعبيرش هنوز نگذاشت که مکنش بخت المم اسم و اما المکر

بکسر ما و کذا المکر بالفتح ومنه قرأ بملکنا فهو مصدر بمعنی هذا و نکره ان علی
 ما هو المتعارف المشهور بآدم کراست **قطعه** بس نامور بکون الکلم ای
 شخص شهیر و بس بالباء الوصلی بمعنی فقط کما سمی فی قوله که ملو اوجو یکبار
 خوانند بس و بمعنی با احتفانه و مهنا کز لک و قد عرفت کفنه کذا
 فی الزاویا بزرزمین بمعنی در زیر زمین دفن کرده اند کز مستیش
 بروی زمین برو لعل ان لفظ بر لغت الله للباء الصلة اخر مدلوله کما اثرنا
 الله فی صدر الکتاب والمعنی بروی زمین و قال بعض الکلم بر مهنا معنی و قید بمعنی
 قطعا کما فی قوله بر نیاید نشان نماند بکون النون القانه و ان جسم لک
 بمعنی لک موافق الی یقال لها بالترکه شیء نماند کذا فی الزاویا که
 سیر دند زیر خاک خاکش چنان خورد ماضی خوردن فاعله ضمیر خاک
 و منقوله الشیخ الراجع الما قوله جسم لک کذا و انخوان نماند زنده است بوصول
 الهمزة نام قدح بمعنی نام مبارک قال فی الزاویا قدح بمعنی علی معنی بمعنی
 المبارک و بمعنی القوی و قد تعال المراد به ملک تعال قدح شاه و لا کن محل
 نوشته و ان محو و الفصح قدح نوشته و ان و فی بعض افری نوشته روان خیر
 کن ای فلان و عتیمت شمار عمر زان بیشتر بالباء النازیه بمعنی خیر کن قبل
 از ان که بانگ بر آید فلان نماند **حکایت** ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود
 و حقیر و دیگر در ان بلند و خوب روی باری ان مره پذیرش بکر ایتیمت بخفت
 الیاء و کما فی دروی نظر کرد پس برخواست و ریافت ای فتم و تفتن و گفت
 ان پذیر کوتاه فردمند بمعنی قهر عاقله که نادان بلند نه مرجه بعامت مهتر
 بقیمت بهتر که الشاة نظیفه و الفکر جیفه النظیف الطاهر و اجمینه الفکر من الاعمال
 جنة المیت **شعر** اقل جبال الارض ان اصغر جبال الارض طور و هو بالتره و انه
 اجبل و المراد به طور سین و سوجبل مدین سمیع موسی کلام الله تکاف و انه و ای
 ان الطور لا عظم عند الله قدر اتمیز و منزه لا ای شرفا و رتبة حش اقسامه کتابه
 الکرم و اسمع فیه کلامه الکلم **قطعه** آن شنیدی که لا غردانا گفت روزی بایله
 بمعنی احمق فربه است باری بمعنی غرنا اگر ضعیف بود همچنان ای مع کونه ضعیفا از طویل

کرچه بسی
 بمعنی بسیار
 کدشت که
 نوشته و ان
 نماند
 فمعنی
 النسخ
 المصحح
 نوشته و ان

خبر پذیر بخندید و ارکان دولتیستند و برادران او برنجند
قطعه نامر و سکون الدار سخن تکفنه باشد عیب منزه منزه تکفنه
 مستور باشد مریش بالباء الوصلی المکسرة بکسرة مجهول بمعنی در خستان
 و در سحر بمعنی بیت اکیوانات و سحر ايضا فاما و الی الاسد ظاهر و قد
 یروی پسته بالباء الفارسی و السن المهملة بمعنی الابلق و قد ما بعد جبرها
 نه نیست و فرنها بر ساطح خط من اما بیهوان مفر سر قیال له بالترکه
 قیلان کان بمعنی الکاف الفارسی بمعنی لا تظن که ظالمست شاید که بیلک
 خفته باشد در آن کشته شنیدم که در آن مدت ملکر را دشمن صعب روی نمود
 مجهول مرغود و صعب روی بمعنی شدید الخصوم و صوته کبیری مجموعها صوته کبیری
 و المعنی دشمنی که صعب روی بمعنی شدید الخصوم است نمود بمعنی مره شد و معنی
 المعنی استعمل لفظ نمود فی قول خواجه طاف که عشق آسان نمود اول و اما افتاد
 مشکلا چون دو لشکر روی بهم آوردند اول که ای بر میدان بکسر المیم
 او بود و گفت **قطعه** آن نه منی باشم که روزی جنگ بینی پشت منی آن منی
 کاندر میان اصله کاندر خاک و خون بین سر منی راس کاندر چنگ آورد
 بخون خدش بازی میکند روز میدان طرف لوله بازی میکند و انک
 بکدر بخون شکری بازی میکند مذابناء علیما قیل من ان شخصا اذ امر به
 اولا موضوعا عن اوب بکسر سببا لانرازم ذکر العکرا این کلمات را بکفر و بر سپاه
 دشمنی شمر زد و تنی چند از مردان کار بینداخت چون پیش پذیر آمد زمین
 خدمت ببوسید و گفت **قطعه** ان که شخصی منت حقر نمود بمعنی ای پذیر من
 که ای مرفا المنادی بقرنه المعام و منرا احدی کثیره کلامهم جدا و اشارت الی
 ما سبق فی اول الحکامه من ان والذی بنظر الحکماء و تفتن بذكر من الاول الصغیر
 بالتراسه تادرتی اعضا من نه پنداری الطائفة نهی خاطر من پنداشتن
 بکسر الباء الفارسی بمعنی الظن اسبلا غمیان بمعنی در میان میدان بکار آید
 روز میدان نه کا و پروارن ای البقر السهین المرنه آورده اند که سپاه دشمن
 بسیار بود و ایسان اندک طایفه اهنک بمعنی قصد گیر کردند پس کوتاه

ما می خوردن بخندید اما آنرا که
 او را مجاز کذا قیل و یکن ان یقال ان غوده
 حاکم

نظر الیه

و حقیر نوره بزد و گفت آن مردان بگوئید تا جامه زنان نبوشید سواران را
بگفتن او تهور موالوقوع فی الشیء بقله المبالة کذا فی حمار الصحاح بمع
تهور سواران زیادت کشش بیکبار ای مره و احد مجموع عسکر حمله کردند
شنیدم که هم در آن روز بر دشمن طر یا قتل ملک کرد و چشمش بپوشید
و در کنار گرفت بمع در اغوش کرد و بیک دست و هر روز نظایش کرد بالبا
الوند المکور بالکسرة المجهولة بمع الزیادة تا و احد عشر خویش بمع صاحب
زمان خویش شد برادران حد بردند و زهر و در طعامش کردند و خواهر
مع اخته از غرض بالضم العله برید و در بزم برهم زد بر دریافت و دست
از طعام باز کشید و گفت محالست هر منندان بمیرند و نه منان جای
ایشان بگیرند **بیت** کس نیاید بزم سر سایه بوم المراد به منایط
موقوف سکنه از ابواب و درهای از جهان شود معدوم تمامی طر معروف
و یتال مما حذف الیاء اضا و له خاصیه مشهوره و بی آن کل من وقع فی ظله
سکون اما سلطان او غنیاء الغایه پذیرا ازین حال آبی دادند برادرانش
را بخوند و کوشش با بواجب ادبش هر یکی را از اطراف بلاد حصه مرضعین
کرد تا فتنه بنشست و نزاع بر خاست و گفته اند که ده درویشی در کلیم
نخستین خبیدن بمع فاییدن و دو پادشاه در اقلیم ننگی بضم الکاف
الفارسی لایسعانه **قطعه** نیم ناه کر خور در دزدان بدویشان کند بی
دگر مکر اقلیم بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم و گز است حکایت طایفه در
دان عرب بر سر کوهی نشسته بود و معتقد بمع المم موضع النفوذ کاروان بسته
و رعیت بلدان جمع بلد از مکاید ایشان الکید المکر مرعوبه حمار الصحاح و رعیه
رعبا بالضم و سکون العين المهمله ای افزعه و لشکر سلطان مغلوب بحکم
انکه ملادی میسح ای ملجا حصین از قلعه التله بضم التاف و تشدید اللام
اعلی اجل کوهی بخت آورده بودند و ملجا پناگاه و ماوی فی حمار الصحاح
الماوی کل مکان یا وای اله ای مرجع الشیء لیل و نهار خود ساخته مدبران
ممالک آن طرف در دفع حضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه هم برین

نسق بفتح تین النظم و کار در مداومت نماید معاومت با ایشان منع
کرد و بمع الکاف الفارسی ای صارت المعامله منع کانه منتقل من الامکان
اما الامتناع **مشوئی** در حجت که اکنون گرفتست پای بنیره وی مردی بمع
بقوت و زور یک مرد بر آرد زجای و ریش بمع و اگرش همچنان روزگار
مع زمانه ملجأ بیا خطایب من مشتن بمع الوضع بکرد و نشن کرد و ون بمع
الکاف الفارسی التعلیه التجله و هی الخ یوما النور از بیج بکسر الباء الوند اصل
الشیء برنگسل ای لا یقلع می مکانه سر چشمه را شاید که فتن بپیل جو بپشد
ناید کذشتن بفتن موت بیل سخن مدبران ممالک آن طرف برین متور
شد که یکی را بچشم ایشان بر کاشتنه ماضی من کاشتن بمع الکاف الفارسی
مع التوکیل و العلم و فرصت ایشان نگاه داشتند تا وقتی بر سر قوی
راند بودند و بقعه طایمانه بنی چند از مردان واقع دید و جنک
از موده را بنوستا و ند تا در شعبه بالکسر الطریق ای بکسر بنهانی شدند
دزدان شبنگاه باز آمدند سفر کرده و عارت آورده سلاح بکشان
و غنائیم جمع غنیمه بنهادند نخستین بضمین بمع اول دشمن که بر سر
ایشان تاخت ماضی تاختن بمع العز و خواب بود چند آنکه بایه
مع باره هکذا سمعت و لم اجد فی اللغات از شب بگذشت **بیت**
قرص خورشید از جرم الشمس سیاهی رفت یونس اندر دمان ماسی رفت ای مثل
منه التفیه مردان دلاوران از کمین بمع الکاف الوند بالترک بصو کزاف
بحر الزاوی بر جستن بمع اجم الوند و دست هم را یکان یکان بکسر الباء و روی
نقهایان و اصدا و احوال برکتی بستند با مواد آن بدرگاه ملک حاضر آوردند
هم را اشارت بکشتن فرمود اتفاقا در آن میان جوانی بود که میوه بالضم
والسکون بمع الثمره عنقوان شیایش عنقوان الشبب اوله نور سید بود
و سینه کلستان عذارش نو دیدم من دیندن بمع التبت یکی از و راء
پای تحت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این بر
همچنان آن مثل مولای المخصوص از باغ زندگانه بر خورده است بر مهنا

مع الثمرة واز ریحان جوانی از اول الشباب تنوع نیافته توقع بکرم خلاق
 خداوندی آنست که بخشدن خون این بر بند منت نهی ملک و ازین سخن
 در سم کشید و موافق رای جهان پیش نیامد و گفت **بیت** بر تو معنی معنی
 ثمنه قوله بر توی نیکان نیکه و ای لایستیم هر که بنیادش برست تربیت
 تا اهل را چون کردگان بکسر الکاف و الوناء معنی اجوز و کثیر است کثیر معنی
 الکاف الثانی القید معنی النسخ بر کثیر است نسل و تبار معنی قبیل
 اینان منقطع کردن اولیست و بیخ و بنیاد ایشان بر آوردن بهتر
 که انشای شدن معنی منطقی کردن کذا سمعت و اخبر معنی اجماع کذا است
 و افعی کشتن و بجه نگاه داشتن کار خردمندان نیست **قوله** ابرار
 آب زنده که بار دهنی باریدن معنی بارانیدن اما بالکثیر اکل و الامجاز
 و لا یبعد ان تعال تدبر الکلام از ابرار کی باردی که کنز از شایع بید
 الثمرة مخوری بیا خطاب با فرومایه معنی الاصل روزگار منتهی البار
 ای لا تسع فی تربیت کزنا بوریا هو قصب یخذه منه الحیث کثر خوری وزیر
 این سخن بشنید طوعا ای انقیاد او رغبت سمع و طاعة پسندید و بر
 حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند ادام ملک فرمود عین حق
 است که اگر سلک صحبت ان بدان تربیت یافته یکی از ایشان شدی اما
 شده امیدوار است که بصلحت صالحان تربیت پذیرد و قوی خردمندان
 گیرد که بمنور ظاهر است کسیرت بنی و عناد آن گروه در نهاده بکسر النون
 اصل البدن و بنیته و قد صح بعضهم نهاده بالذال المهملة لکنه غلط و الصحیح
 انهم اجمع و الاصل فرمودی عن ان نصر الناران اعرف الزوق بین دال
 و ذال فمورکن فی الناکره معظم کل ما قبله بلا و ای فهو دال و ما سوی
 ذال معجم وی ممکن شده است و در حدیث است ما من مولود الا و قد
 یولد علی الفطرة ای علی اجبله السلبه و الطبع المتهی لقبول الدین المحمدي
 فلو ترک علیها لاسر علی لزوجها ولم یبارقها الا غیره لان هذا الدین
 موجود حسنه العقول و بشره فی النفوس و لکن ابواه یهودانه و نصرانه

سکینه

و بحانه **قوله** بایران یار گشت همسر لوطه اراده زوج لوط البنی عم
 و قیل اراده بانه و یوید ما مع بعض النسخ بذكر قوله بایران ای پس نوح بایران
 بنشت انهم لکن بط و المراد ما قلناه لیس الایدل علیه قوله فاسر باجملک یطع
 من اللیدر و لا یلتفت احد منکم الا امرتک ان یصیبها ما اصابهم یقول الله تعالی
 البنی عم یسر و ادع باجملک فی افر السی و لا یخلف منکم احد الا امرتک ان یصیبها
 من العذاب ما اصاب هؤلاء القوم و الاکثرون ینصب امرتک علی ما معنی ابرار
 الا امرتک کذا فی کتاب الشفاء للامام بها الدین و یدل علی بطلان الضالط
 میسر لانها لا تطلق علی الابن بل علی الزوج علی ان ولد نوح عم غر ولد لوط و
 و کذا زمانه غر زمانه فطیانه لا یدل علی طغیانه مذ و اصل من القصه علی ما حربه
 ذلک الامام فی ذلک الکتاب نکلا عن تناسیر الثقات باسماها موانه کانت مدینه مدینه
 بلده فیها من احوال السعة و کثرة الثمار ما لم یکن فی سایر البلدان و کان جمیع
 فیها الغریب من الا فاق فی فصل الصیف و او ان الثمار فجاء البلیس علی اللغه
 متمثلا لهم فی صوت غلام امره و جهر یدخل کر و مهم و صدایتم و یدر و دم
 اما نفسه حج اظهر فیهم الناحیه ثم جاء اناسهم و قال ان الرجال قد استغنوا
 عنک فی فعلهم ان یستغنی عن الرجال حج استغنی الرجال بالرجال و النساء بالنساء
 فاجابهم لوط البنی عم لیدعوهم الی الایمان و یمنعوا عن الفواحش فلم یسمعوا
 فبعث الله تعالی جبریل عم و معه احد عشر من الملائکه فلما استموا الیهم لیسوا لیهما
 فاذا هم یجاری سقین من الماء فابصرهم ابنه لوط و میسقی الماء فاستجرت بهم
 و حذرهم عن جنبات الملبیه فاطروا الغمی انفسهم فقالوا املا احد یصفی
 قالت لیس فیها احد یصفیک الا ذلک الشیخ مشیه فلما ابیها فذمبوا لوط عم و سمو
 علی بابہ فاقبل بهم اما امه و ضاق صدره اعتمادا و مخافه علیهم من جنب قوم
 لایدری ایا امرهم بالرجوع ام بالنزول و قال منذ ایوم عصیت شدید ثم قال لا
 قومی و اخبری و لا تعلمی امرا و کانت امراته کافیه مناقه فانطلق یطلب بعض
 حاجاتها فجعلت لا تدخل علی احد الا و قد علمته و یقول ان عندنا قوم امن مینهم
 کذا و کذا ما رایت قوما احسن حیا منهم فجاء قوم یترعون الیه ای یسرعون الی

باب لوط و سدودن اما قضایه الذین نزلوا فی الدان فرة الباب علی وجوههم
فتسودوا من الحار یطعمهم لوط و قال یا قوم ان مولای بنا فی قریة
وکان تزویج الملمات من الکفار جائزا من اطهرکم می احوام فانقوا الله ولا
تحزن فی ضیعی الس منکم رجل رشید قالوا قد علمت ما لنا فی بنا تک من
حق لانک لا تدری منا کتیا و انک تعلم ما نريد یعنون به علمهم بحیث فاردوا
الدخول علی الاضیاف فسمع جبریل علیهم بید علیهم فبعث ابصارهم فاعلموا
ذکر من لوط عم فجعلوا انکوفیه فتح لوط عم فلما رأت الملائكة ما فی لوط
من الکرب قالوا یا لوط اننا رسل ربک ان یرسلوا الیک فافتح الباب و
ودعنا وایا سم ففتح الباب فدخلوا فاستاذن جبریل ربیه فی عقوبتهم
فغضب بجنایه و جرمهم فطمس عنهم فاعلمهم فصاروا لا یعرفون الطريق
فخرجوا و معهم بقول النجاة النجاة فان فی بیت لوط قوما سحرة فلما امر
لوط باسراء امه کما قال رب فاسر بها هکذا لانه قال یا جبریل ان ابواب
المدينة قد اغلقت فکلوا فخرج مع اسلی و غمی و بوی قال اجتمع جمعهم
لوط عم لا باب المدينة فجعلهم علی جناحه و وضعهم فی وادی المدينة بامر
نفا و مضوا لا صغر و می قریة من قواها لم یکنوا یعلمون مثل علمهم فلما
انتهی الیها لوط عم ادخل جبریل جناحه فی اربع مداین سدوم و عامورا
و داذا و ما و صبتوا یم فکان فی کل مدینه ما فی القمات بل بلغ اسفل الارض
فعلتها من طین اسود ثم رفع بها الایمان السماء سمع اسرار السماء نباح
الکلاب و صیاح الذئکة فلما رفعها الی السماء امطر الله علیهم الکبریت و النار
ثم قلبها علیهم و ذکر قوله نفا فلما جاء امرنا ای عذابنا جعلنا علیها سافلها
وامطرنا علیهم حجارة من سجیل قلیل من کلمة موبه من سنک فیلز و قیل اسم
جبریل فی السماء منضود ای معید للعذاب مسومة ان معک عند ربک للعذاب
و قیل مکتوب علی کل واحد منها اسم من یرمی به ثم قال و ما من من الظالمین
ان من ظالمی امه محجورم ببعید فاندان نبوتش ثم شد اسباب
کمز روزی چند نه نیکان مفعول گرفت و فاعله ضمیر کی مردم شد

این بگفت و طایفه از ندما جمع ندیم ملکر یا او بشفاعت یار شدند تا ملکر
از سر خون او در گذشت و گفت کشیدم اگر چه مصیبت ندیدم **رباعی** دانه که چه
گفت زال المراد بر حال مهنا ابورستم و لمع اخر سبی فی الباب الی اوس یارتم کرد
و شمن نتوان حقیر و بیجان شمر دیدم بسی آب ز سر چشمه خرد چون بشته آمد
شتر بار برد و وزیر پسر را بخانه برد و بنا زد و نعمت پسر ورد و استاد و ادیب
بتر بیتش نصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب و سایر ای بانه او جمیع ادب
ملوکش پیامو خند تا در نظر میکنان بکسر لکاف الفاکسه ای عند جمیع الناس
پسندیده آمد باریان مره وزیر از شمایل و اخلاق او در حضرت ملکر شمشیری
گفت که تربیت عاقلان در وی اند کرده است و جمل قدم از جلیت او بدر برد
ای زیل از خرج و قدر نظره فی اول الکتاب ملکر را ازین سخن بستم آمد و گفت
بیت عاقبت کرک زاده کرک شود کرچه بادی بزرگ شود ساماد و برین
بر آمد طایفه او با شمله میخ لوندان محله کذا سمعت و فی حمار الصحاح الاول
من الناس الاطلاط و مع الفروب المتزقون و قیل یو جمع مقلوب البوش و مع الف
اجماع فی الناس المملطین در و پیوستند و عقد بکسر و فقها مرا فقت بستند بوقت
فرصت یافتند وزیر و مرد و پسرش را بکشت و نعمت قیاس برداشت و در
مخاره دزدان جای پذیرش بنشست و عامر شوملک ازین خبر دست بردار
گرفت و گفت **قطعه** شمشیر نیک از امن بد چون کنای کیف یصنع کس ناکی
بتر بیت نشود ای حکیم بکون الم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید الظان من رومدن معنی رویانیدن بالاشتراک او الحجاز و از
شور بوم ای و من ارض ذات ملج خسی فی الصحاح الفارس و کذا فی المعیار
الحام سوال الذی تکاره بالترک جرح و فی بعض النسخ نوم بدل بوم و مع غلط
لا کس **دیگر** زمین شوم سنبل بر نیارد در و تخم عر ضایع مکر دان نکو
بایدان کردن چنانست که بد کرد لایحای نیک مردان یعنی برای نیک مردان
حکایت پسر ملکر زاده بر در سرای آغوش بضمین اسم ملکر من ملوک
الجم دیدم که عقل و کیاستی معنی زیرک و فهم و فراستی زاید الوصف داشت

بهر بیتش نصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب و سایر ای بانه او جمیع ادب

من

هم از عهد خودی آثار بزرگ در ناصیه او الناصیه موی پشانه گزافه انانی
پیدا **بیت** بالای مع در بالای سرش زهوش مندن بمع عاقلی یافت خطای
ماضی یافتن بمع الاشتغال ستاره بلندى نه اجماع مقبول نظر سلطان آمد
جمال صورت و جمال مع داشت و حکما گفته اند توانگری بهتر است نه مال و بزرگ
بعقل است نه بسال اینای جنس او برود و در گذشتن او سنی فایده
نمودند **مصرع** دشمن چه کند جوهر بایان باشد دوست ملک برسد که موجب
فهمی بکسر اجماع و الباء و الیا ابشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت
ضداوندی ممکن است از ارض کردم مگر خود را که راضی نمی شود الا بزوال نعمت
من قوله دولت و اقبال ضداوندی باد مع دایم باد دعاء للملک **قطعه** تو ای
انکه نیازم اندرون کنی خود را چه کنم کوز خود برنج درست ای درج
است و الباء صله بمیر تا بر می ای خود کین رنجیست که از مشقت آن جز
نمک نتوان رست بمع رستن شیخ **رباعی** شور و خفتان بآرزو خواهند
مقبلا نرا زوال نعمت جاه کز نیند بر و ز شیره چشم ای چشم شیره اصله
شب بپرند و مو آفتاب چشم آفتاب را مع بر تو آفتاب را که اسمعت
من بعض الکلمه که گناه راست خوا می من از چشم چنان کور بهتر که آفتاب
سیاه مع اگر خوا می که من از چشم چنان مع من شیره کور شدن بهتر است
از سیاه آفتاب راست خوا می **حکایت** یک از ملوک بنی راحکایت کنند که دست
تطاؤل و تعدی بمال رعیت دراز کرده بود و از دیت نعم الهیة المصوبه
و تشدید الیاء بمع زنجاریدن تقال آذاه بودیه اذی و اذاه و اذیه گزافه
و محار الصالح اغاز نهاده مع ابتدا کرده خلق از مکاید نعم المم جمع کید و هو
الکر ظلمش در جهان بر فتنه و بعض النسخ بجان برنجیدند و از گزبه ان شدت
جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتعاع ولایت و مملکت نقصان
پذیرفت هزینه تی و حال ماند و دشمنان زور آوردند **قطعه** هر که
فریاد رسی الیاء للوصی و فریاد رسی و صفت ترکیبی در روز مصیبت خواهد
گو مع بگو او را که در ایام سلامت بگو اندکی کوشش امر می کوشید

بند حلقه بکوش از تنوازی مع بند حلقه بکوش را اگر نوازش و تلطف
و تملق نمی کنی برود از درت لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بکوش بمع لطف
کن که بلطف بیکانه حلقه بکوش شود روزی مجلس در کتبه شهنشاه می خوانند
قصه در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون وزیر مکر را پرسید که فریدون
کنج و مکر چشم ندانست نه محار الصالح خشم الرجل منقش قدومه بر و باد
شاهی چه گونه مقرر شد گفت آنجا نکه شندی خلق بر و بتعصب کرده آمدند
و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت چون کرد آمدن خلق موجب
پادشاهیست تو خلق را بجا پریشان میکنی مگر پادشاهی نداری **بیت**
همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بشکر کند سر مین ملک گفت
موجب کرد آمدن سپاه چیست پادشاه را کرم باید و عدل تا رعیت
بر و کرد آیند و در سایه دولتش آیین بمع آیین و مؤمن و لعل مقلوب
من آیین نشینند و ترا این سر و نیست **بیت** نیکند جو ریشه
سلطانه مع نه سلطانه جو نشود کز اسمعت و قد تکلز استعمال کننده مع
شود مجازا و لعل المع بکند جو راست سلطانه ای سلطان و ادم من
السلطان علی ان بکدر الیاء للوصی لا للمصدر به و قد تکلز استعمال کننده
و صفت ترکیبی فاعل نیکند و سلطانه مالک المصدری مع قوله والمع سلطانه نیکند
انکه صنعتش جو باشد که نیاید زگر که چوپانه مالک رسی پادشاهی
طرح و ظلم افکنند قال بعض من اشتهر بتصحی هذا الکلام الطرح هو الذی
تقاله باکریم سلغش و قد وقع بعض النسخ طرح ظلم بدون الواو العاطفه
و قد الطرح من هنا بمع الاساس مکر اسمعت و لم اجد في اللغة ما يساعد
بای و یوار مع اساس مکر خوش بکند می کردن بالکاف الون مکر را
بند وزیر ناصح موافق طبع نیامد روی زمین کنی در می کشید وزیر را بند
فرمود و بزرندان فرستاد بسی بر نیاید مع بسیار زمان نیکد شیت
که بنی عم سلطان اصله منی ضد الفنون بالاضافه بمنزعت بزرگان
و مکر پذیرد در خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمدند

گفت

کتابه علی غایه الاضطراب و الحال التأذی والتفجیر بودند و پیرشان شد
برایشان ایشان امانی عم سلطان کردند و جمع شدند و دگر دند تا ملک
از تفرقش بدر رفت ای خرج من تفرقه و برانان یعنی بنی عم تفرقت
قطعه یادشاهی کور و اوار و دستم بر زیر دست مع عمار عایاه دوست
دارنی قوله دوست دار و صند تر کبی و الشین راجع الی یاد شاه یعنی
دوستی دارند او در روز سختی دشمن زور و اورست باریت صلح کن
و ز جنگ خشم ایمن نشین زانکه شاه عادل را رعیت لشکرست
حکایت یادشاهی با غلامی عی در کشتی نشسته بود غلام دیگر دریا
ندیده بود و محنت کشتی نیاز نموده گریه بگریه الی الفار و معنی الی الفار
و زاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش افتاد چند اندک ملاطفت کردند آرام
نگرفت مگر را عیش از و منقض یعنی مکدر می بود و چاره نمی دانستند
حکمی در آن کشتی بود گفت اگر فرماید من او را خاموش کنم گفت غایت لطف
باشد حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه فی الصیاح
القاری فی الانفاس فی الماء و اما الفین فقد سمعت منی بعضهم منی و من
الآخر بعضهم خور و مویش بگریه و سوز معنی چه کشتی آوردند و در
دست در دنبال کشتی ای ذنبه یعنی النجم در سکان کشتی و محار الفیاح
السکان جمع ساکن و الشکان انفاذ نب السیفه انتهى و المام محتمل المعنی
بحال کفی آویخت آن غلام خود را و مجوزان تعالی آویخت ماضی محمول
می آویختی چون برآمد بگوشه بنشست و قرار یافت ملک را پسندید
آمد گفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن و پسندید بود
قدر سلامتی می دانست و همچنین قدر عافیت کسی دانست که بمصیبت گرفتار
آید **قطعه** ای سیر بالکدر المجهول یعنی شعبان بعضی اجماع ترانانی
چون ای خبزه الشعیر خنن نماید محبوب نیست آنکه بنزدیک تو نشست
حوران جمع حور بهشتی را دوزخ یعنی جهنم بود اعراف نام موضعی
بین اکنه و النار از دوزخیان برسی که اعراف بهشت است **بیت**

فرقت میان آنک یارش در بر ای در برست و بر مهنای بعضی سینه با آنک
دو چشم انتظارش در در **حکایت** هر مزاج دار را گفتند و زیران بذرا
چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطا معلوم نکردم و لکن دیدم که مهابت
من در دل ایشان نه گراشت و بر عهد من اعتماد کلی ندارند پس دیدم که از بیم
کنند خویش این می خوف ضرر انفسهم قصد هلاک می کنند پس قول حکما را گفتم
ای علت به که گفته اند **قطعه** از آن که تو ترسد بر سر ای حکیم و کبر با جواد و صد
یع و کبر با صدمه که جواد باشد بر آت بجنگ معنی غالب من شوی بفریب و حرب
و قتل قوله صد عدد لقوله بر آت بجنگ معنی و کبر با مردی که جواد باشد صد بر آت بجنگ
تدبر یعنی که چون کبر به عاجز شود بر آت از خروج جنگال چشم پلنگ از آن
بر بای راعی زنده یعنی از آن جهت می زند مار بر پای جویان که ترسد سرش را
بگوید مضارع می کوفتن بالکاف الوند معنی التوع بسنگ **حکایت** یکی از ملوک
رجور بود حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سواری از در آمد و بشاز
آورد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر شدند و سیاه
در رعیت آن طرف بجلال مطیع فرمان گشتند نفسی نفی می سر برد آورد و گفت این
مژده مرا نیست دشمنان مراست یعنی وارثان مملکت را **قطعه** درین امید
سر شد معنی تمام شد در معنی حیف و عزیز که آنچه در دم است از دم فرار آید
ای محصل امید بسته برآمد و آنچه فایده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید
دیگر کوس رطت بکوفت بالکاف الوند دست اجل ای دو چشم و دایع یعنی
الوا و کذاغ محار الصیاح سر بکنید ای کف دست بالا اضافه و پیچ و بازو
همه تو دایع یکدگر بکنید بر می بگر لنون کذا قره الکتاد اقطاع لغه و اقطاع
قوله دشمن کام بالکاف الوند معنی مراد العدو یعنی الموت فاعلا و قتاده
بعضی النجم بر من اعداد مرگ دشمن کام بالا اضافه الثانیه آخر ای دوستان گذر
بکنید روزگارم بشد معنی رفت بنادایه می نکردم صذر شما صذر بکنید
حکایت ساله بر بالی تربت می بیغام علیه السلام ای عمار اس قبه معتکف
بودم در جامع و مشتق بکسر الدال و المهم فی المشهور قصیده الشام لکن

که شکر در ویش بر من عریان بیرون بر ما خفته بود گفت ای آنک
بلقال تو در عالم نیست کرم غمت نیست غم مانع نیست مکر را فواید صره
الکلبه هزار وینار از رون سراسر بیرون داشت و گفت ای درویش ای
بدار از من داشتی گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم خلع مزید کرد و بدو
فرستاد در ویش آن قدر را باند که مدت بخورد و تلذ کرد و باز آمد **فرد** قرار
بر کوفه ازادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غریبان و در حال که ملک
را پروای او نبود و حالش نکفتند ملک هم برآمد و روی از وی در هم کشید و اینجای
گفته اند اصحاب فطنت و جزت که از حدت و صورت پادشاهان بر خذر باید
بود که غالب محبت ایشان بر مفضلات بکر الضاد ای شکله امور مملکت
متعلق باشد و محمد از دحام عوام نکند **بیت** مرا می بود نعمت پادشاه
که من گام بالکاف و الفارس مع الوقت فرصت ندارد نگاه ای لا حفظ عمار
اسم مکان می احوال سخن تانه بینی زبش به بیرموده مع میزه گفتن
مهر من بدون قدر خویش گفت برانید امری را ندان این کدای شوخ مع
کستاف و بمذرای المسرف را که جزای نعمت باند که مدت بخورد و تلذ کرد
اند که هزینه بیت المال ثمة مسا نیست نه طعمه بضم الطاء المطعوم اخوان
شیاطین **بیت** ابله بیا الوصفه کور و زووش شمع کافوری بلند زود
مع السرح بینی کشن شب روغن مانند در چراغ ای در چراغش قدم الشین
للو زن یکی از وزراء ناصح گفت ای مکر مصالحت است که چنین کار را چه
کفای بالکرم الرزق القوت و قبل الاصح مع الکاف و بتقاد می بجای بضم
المیم و فتح الراء و معین دارند ای سنی ان معی نفقة یوما فیوما او یوسوعا
یوسوعا او شهر افشردا تا در نفقة اسراف نکند لان الاسراف حرام قال الله
ان البذترین کانوا اخوان الشیاطین اما انی فرمودی از زجر و منع ملک
سیرت ارباب محنت نیست بروی خود در اطاع باز نتوان کرد معی کردن
چو باز شد باز در موضعی مع المفتوح بدش و خشونت فراز نتوان
کرد فراز بکر الفاء معی العالم و کنی به عن المنع و المعی لا معنی ان معی

باب الاطماع و لکن انما قال نتوان کرد و مبالغه من قید قولهم في الوقت
لا يمكن ان يقال کذا **قوله** کس نه بیند که تشنگان حجاز اسم موضع
و مع مصطاق لا مله مکه شرفها الله تع و کنیه اما کنی بالشیخ فمذا
الکتاب عن مکه او عن الحج حيث قال و در سفر حجاز مع موضع ان يقال در سفر
مکه او در سفر حج بلب آب ای بکنار آب شور کرد آینه کرد بکر الکافر
النارسی سر کجا چشمه بود شری مردم و مرغ و مور کرد آینه
حکایت یکی از پادشاهان پیشین معی پادشاهان متقدمین در
رعایت مملکت سستی کردی و لشکر را بسختی داشتی لاجرم چون
دشمن صعب روی نمود و قدم معناه همه پشت بدادند ای عضو
بیت چو دارند کنج از سپاه و ریح لوط فارسی معی صیف و ریح آید
الشین راجع اما سپاه دست بودن بتیغ یکی از آنان غدر بفتح الغی
الجمه معی ترک و فا کرد و ندبامش دوست بود ملامت کردم و کفتم
و دست و ناسپاس و سفله بضم الین معی البخیل کذا فی المشهور لکن
الحقیق از بکر الشین و سکون الفاء لفظ عونه قد شاع استعماله الفاء
معی مرد بد کومرودون کذا فی الخواص و حق ناشناس معی دغ
و غیر شا کرد و خیله و منکر حقوقست ان شخص که باند که ماه تغیر حال
بالاضافه از محذورم قدم بر کرد و بالکاف و الفارس ای اعرض بعض النسخ
دو نیست بیا مصدری و برگردن و در نوردی بیا الخطا فهما ویلام
هذه النسخه قوله اسم نه جو کمالا نحن و حقوق نعمت سالیان بکر اللام
ای النعم الواصله علی التوالی فی السنین در نوردد بضم النون و فتح الواو
می نور دیدن بالضم و الفتح معی اللغو گفت ان یک شخص اگر بگوید معذور
داری شاید که اسم نه جو بود و تذریع بالترک نکلتی بکر و بود و سلطان
که بزر یا سپاه می بخرد کذا فی بعض النسخ بخیل کند با و بجای جو اندر
نتوان کرد **بیت** زربن مرد سپاه را تا سر بنهد در راه تو و کرش الشین
راجع اما مرد سپاه زربن می سر نهند در عالم **بیت** اذ اشبع الکلی من الشیخ

لفظ و معنی و انما سیم به لازمی نفس است و بالدرع و البیضه بصورت صابر
علیه نب بطن البیضه موافق بالقوة قبل قوله یصل بطنی من سیر قد
جلوس و ماوی البطن ای خالی من الطعام یبطش بالزوار بالکسر الهمد
عن الشیء بالرفع بعض الکلمه اذ أصبح الکی تقدم علی الکی ببطش بالعدو بطن
و اذ اجتمع و یبطش بالزوار و انما قال ببطش بالزوار و ان کان الاصل لبقول
یترقرارا تهکما و تعلی و رعیة للمعا بله و الشبع کما یه عن الغنی و الزوة و خلوة
البطن کما یه الجوع و الجوع کما یه عن الفز و العیلة **حکایت** یکی از وزرا معزول
شد و حکمت درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت
خاطر شریف است داد مکره دارد دیگر برودل خوشی کرد و عمل فرمود یعنی اعطی
الوزرا ثانیاً قبول نکرد و گفت معزول بنزدیک خردمندان ای غلام العقل
به است از مشغول **نظم** آنان که بکج بضم الوند یعنی در گوشه عاقبت و سی
دفاع اند که عن العبد کزانه محار الصالح و فی المصار العفوانا پیدا کردن
اثر و لعل العافیة اسم منه بنشینند و ندان سکه دمان مردم بستند کاغذ
بدریدند و قلم شکستند و زو دست و زبان حرف گیران مع طعن کنندگان
رستند یعنی الراء ملکر گفت ما را از آینه خردمندی بیا، الوصله کاه در هر کج
بیاید تا تدریر مملکت را شاید مضارع من شارب من معنی الیاقه کمرشان
خردمند کاه است که چنین کارها تن در نرصد و قدر فتان در قدز که
و اوایل الافعال الحی من اللفظ فقط و مهنا کز **بیت** مهای بر همه مرغان
از آن شرف دارد که آخوان خورد و جانور نیاراد **حکایت** سیاه کوش
را گفتند ترا ملازمت صحبت شیرینی چه وجه اختیار افتاد گفت فضله صیدش
می خورم و از شرف شنان در پناه صولت او زند کانه میکنم گفتند
اکنون که بطل حمایتش ایامیه حفظ در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی
چرا بنزدیکتر نیای تا حکمت خاصانت در آمد می آوردن فاعله ضمیر شیر
و مفعوله تا، خاصانت و از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطن
او این نیستیم **بیت** اگر صدصال که آتش فد و زدی بجعل النار

عن

ملتهبه

ملتهبه اگر یکدم در و افتد بسوزد و افتد که ندیم حضرت سلطان زرباید
می یافتن ای بجد الذمب الدینار و باشد که سب بدود و حکما گفته اند از
تلون طبع باد شنان بر صذر بایده بود که گاه بسلامی بر نمجد و گاه بدشنامی
طلعت دهند و گفته اند که طرافت سار همزند بمانست و عیب حکیمان **بیت**
تو بر سر قدر خویش تن باش و وقار عطف علی قوله قدر نازی و طرافت شریان
بگذار **حکایت** یکی از رفیقان شکایت روزگار ناما عدد بنزد یکی
آورد که کما و اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بادفاقه ندارم و محار
الصالح الفاقه من الفقر و احاجه باز ما تمنع الراء معنی مراد بسکونها جمع بار
معنی احمد بالکسر المعنی مهنا علی الاول در دلم آمد که باقلیم و کز نقل کنیم قادر
هر صورت زندگانی کنیم کسی را بد نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** یکی
خفت و کسند انست که کیست مس جان بلب آمد برو کس نکرست من
کریستی بکسر الکاف و الفار معنی الیها، ما از شمانت بالصی الزوج ببله
العد و کزانه محار الصالح دشمنان می اندیشم که بطعنه در قفای میخندند
و من مراد حق عیال بکسر العین بر عدم حروت حمل کنند و گویند **بیت** مبین
و فی بعض النسخ بین آن معنی را که هرگز نگوایند مضارع می خواستی
دید معنی دیدن روی نیکوختی که اساه کزیندن کزیدن بضم الکاف و الفار
خویشی راه زن و فرزند بگذار و سخن و در علم محاسبه بالا ضافه چنانکه معلومست
چیزی دانم اگر جای شما ایامه القدر و المنزله ای بسبب عرتک جهتی معنی کرد
که موجب صحبت خاطر باشد قوله بقیة عمر معنی در بقیة عمر از عهد شکران
توانم بیرون آمدن جواب الشرط اعنی قوله ایامه شما اه کفر ای بار عمل باد
موظف دارد امیدنان و بیم جان و خلا فرای خردمندان است بدین امید
در آن بیم اقتاد **بیت** کس نیاید خانه خویش که خراج زمین و باغ
بده امر من دادن یا بنشوی و غصه رافه شو یا جگر بند پیش زاع بنه امر
من نهادن گفت این سخن موافق حال من تلفی و جواب سوال من نیاروی
نشینید که هر که خیانت ورزد من ورزیدن معنی الاعتیاد بالشیء کشتن از حس

بلز **بیت** را کسی موجب بکر اجم رضای خداست کسی ندیدم که کم شدا زره
راست و حکما گفته اند که چهار کسی ز چار بخور الهاء لغه ايضا کسی بجان برسد
حرانی و هو می افرومالا غیر مجاها با الغصب لقطاع الطريق از سلطان و دزد
و هو می افرومالا غیر خفته ای الاوق از باستان و فاسق از غماز و روسا
از محاسبان تا دیب مثل الناسق و الزانگای غرضی و یار البع الالمحسب
و انرا که حساب پاکست بالیاء الفارسی و الکاف الوند از محسب چه پاکست
بالیاء الوند مع البالات کما **بیت** مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که
وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ مع تنگ و ضیق باشد مجال دشمن تو پاک
باش و مدار آن برادر از کسی پاک زنده جامه ناپاک کاران جمع گازر
و هو بالکاف الفارسی و ضم الزار الوند القهار بر سر تنگ گفت حکایت آن
رو باده و هو الثعلب مناسبت حال است که دیدندش کریزان و افتان و خیزان
و هذا الثلث صفات مشبهه من کرختی و افتادان و خاصیت کسی گفتش که
چه آفتست که موجب چندین مخافتست گفتند که شتر را بسوخته می اندازند
الذی یعمل بلا اجرة بسبب خوف او ایها مثل اعمال السلاطین که از آن بخواه
می گیرند گفتند ای غیبه و هو من کان خفیف العقول شتر را با توجه مناسب است
و ترا با او چه مشابهاست گفتند خاموشی ای اسکندر که اگر خود آن بوضی گویند
که این شتر است و گرفتار ایم که اغم تخلیص من باشد تا تعیش حال من کند
و نا تر یاق از عراق آورده شود ما را گزیند نعم الکاف الفارسی مرده باشد
و همچنین فضلست و دیانت و تقوی و امانت اما خود آن در گیتی اند
و مدعیان کوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت است بخلاف آن نور کنند و در
موضع خطاب باد شاه افنی و در محل عتاب در آن حالت که اجمال معالت
باشد پس مصلحت آن می بینم که ملکه بضم المم قناعت را حراست و حفظ
کنی و ترک ریاست گویشی مع آرجوان بقول شرکت الیه که عاقلان گفته
اند **بیت** بدریا در منافع معنی در دریای منافع معنی شمار است و که خواص
سلامت بر کف دست رفیق این سخن بشنید و روی در هم کشید سخنهای

رنجش

رنجش یکسوم اسم من رنجید کقولهم دانش من دانش من دانش من فان معناه العلم
یعنی الکلف الکامل حاصل فی النفس لا العلم بالمعنی المصدری و کذا روش و آفرینش
و غیره و کذا فالشیء فی امثال من نفس الکلمه لا ضمیر الغائب امیر صند من آیم من کنان
اغاز کرد که این چه عقل گفایتست و فهم و دریات و قول حکما درست آمد که دوستان
در زندان بکار آیند که بر سره همه دشمنان دوست نمایند **نظم** دوست مشمار
نه من شمر و نه عیبه العدائک در نیت زند لاف یاری و برادر خوند که دوست
باشد که کرد دست دوست در بر ایشان خلا و در ماند که دیدم که متغیر می شود
و نصیحت بوضی می شود بکسر نشن و فتح النون و الواو بنزد یک صاحب دیوان
رفتم بسا بقه موافق که میان ما بود صورت حالش بگفتم تا بکار مختصرش نصیب
کردند چند روز برین برآمد لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش پسندیدند
کارش از آن در گذشت و بمرتب بر تر از آن مقرر شد نعم سعادتش در تره شد
تا با وج ارادت یعنی با علای درجات ارادت فان الاوج هو البسط البعيد
من المکرز العالم من افضیض برسد موجب حضرت سلطان شد و مشار الیه و محمد
علیه کشت نعم الکاف الفارسی بر سلامت حالش شادمانه کردم و گفته **بیت**
ز کار بسته میندش و کسکسته مدار که آب چشمه حیوان یعنی آب حیوة
بدون مار یکست فی بعض النسخ تاریخ است بالیاء المصدری بعد الکاف
نظم الا لا تحزنن احوال البلیه فللمرحم الطاف و غفیه الاحرف یعنی به
الکلام للتنبیه و یسمی حرف التنبیه لا یحزنن فی نهی مخاطب مؤكد بالنون الثقله
من احوال ضده السور من باب علم و احوال البلیه ای صاحب البلاء نصیب آنکه
منا و مضایض در آن و فی بعض النسخ لا تحزنن بالیاء التثانیه و افو
البلیه بالرفع علیانه فاعله و الفاء فی فللمرحم للتعلیل و اللطف الرفق و البر
والاحسان ايضا ان له بعض صنوف من البر لا یبلغها الا فہام **بیت** منشی
ترش از کردنی ایام اسم من کردیدن میل رخس می رنجیدن که صبر
تلخست ولیکن بر شیرین دارد یعنی ثمره صلوات دارد در آن مدت فرا جامع
یاران اتفاق سوخته در افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل

استقبال کرد و ظاهر حالش را دیدم بریشان و بر من درویشان گفتم حال کون
اللام چیست گفت همچنان که تویی گفتی طایفه و احد مرا حد بر دند و بخاتم منسوب
کردند مگر در کشف حقائق استقصا نمودند قال استقصا فی المسئلة ای تو ما
و بلغ غایتها و یاران قدم و دوستان رجم ای شفق از کلمه حق خاموش شدند
و صحبت دیرینه بمع قدیم فرمودند کردند **نظم** نه سنی که پیش خداوند جاه ستایش کنان
ای حال کونیم ما دینی دست بر سر ای علی الصدر نهند و کر روز کارش و راز
زبان هم عالمش بای بر سر نهند نه اهل با نواع عقوبت گرفتار بودم تا درین
هفته که مرده سلامتی حجاج برسد از بند کرامت بکاف الناریه خلاص
کردند و مکر موروم بمع املا که از یدرم بطریق ارش منتقل شده است
خاص بمع مخصوص کردند برای پادشاه گفتم آن نوبت اشارت می قبول
نگردی که عمل پادشاه چون سفور یا است سودمند بمع نافع و خطرناک
یا کج بر گیری یا در طلب میری **بیت** یاز بر هر دو دست و بعضی نسخ
بادر کند خواهم در کنار حین خاص می کوزا البحر یا موج روزی ای نه یوم من الايام
افکنش بمع النون مرده ای حال کور به مبتا بر کنار لم تخلص منه مصیبت ندیدم
ازین بشن بالیا، الوند بمع الزیاده ریش بالک المجهول احوال درویش را
خواستید و نمک بمع من الملح یا شید بالیا، الناریه بر اکنند کذا فی التوابع
برین دو بیت اختصار کردم و گفتم **بیت** ندانستی استفهام انکاری که سنی
بند بر بانی چو در گوشت نیاید بند مردم و کره بمع مره آخری کرداری طاقت
بر حمت نیش مکن انگشت در سوراخ کردم بالکاف الوند و الزان الناریه
العور و قله لغتان احدی که دم بالکاف الناریه و الزان الوند و الاخری
کردم بالکاف الوند و الزان الناریه کما ذکرنا **بیت** تن چند در صحبت
ما بود ند ظاهر حال ایشان بصلاح آرسته و باطن ایشان بمعان پیرسته
یکی از بزرگان در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت و اداری بمع وظیفه
معین کرده بود و المصا در الادرا پیوسته کردن عطا مکر یکی از ایشان
در کتی نامناسب حال درویشان کرد و ظن آن شخص فاسد شد و باز ایشان گاه

خوایم که تا بطریق کثاف یا راز استخلص بمع اللام کنم امکن بمع قصد خوش
کردم در بایم بمع در بان را رما نکرد و جفا کرد و معذورش دانستم ای کرنگ
گفته اند **بیت** در بیکر الراء امیر و وزیر و سلطان را نه بعضی نسخ و وزیر
سلطان بالاضافه نه و سبقت مکره پیرامین ای لا تخم حوله سکر و در بان چو نهند
غریب این گریبان بیکر و ان دامن قول این اشاره الاء در بان و آن اشاره
الاسکبه چندان که موبان بمع الراء حضرت ان بزرگ بر حال می واقف شد با کرام
در آوردند و برتر مقامی بمع مقام اعیان معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم
و گفتم **بیت** بگذر ای اترک که بنده گینم تا در صف بندگان نشینم در جواب
گفت الله چه جای این سخت **بیت** که بر سر و چشم من نشینی نازت بگشتم
که ناز نبینی نه اجمله بنشستم و از هر دری بمع من کل باب سخن سوختم تا صدیک
ذلت بمع الزان بمع لزیدن یاران در میان آمد گفتم **نظم** چه جرم دید
خداوند سابق الانعام صفت لقوله خداوند که بند در نظر خود آرد و لیدارد
خدا ایر است مسلم بمع خدا ایر مسلم است بزرگواری ای العظمی و لطف که جرم
عباد بیند و نا بر قرار میدارد حاکم را این سخن عظیم پسندید آمد اسباب
معاش یاران فرمود تا بر قاعد ماضی مهیا دارند و مونت ایام تعطیل
و فاکند شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر چسارت با بجم احوال
کوایم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله حاجت شد از د یار عبید روند خلق بدیدار
از بسی فرسنگ ترا احمد امثال ما بیاید کرد که هیچ کس نرزد بر درخت نه بر
معنه ثمره قوله سنگ منقول نرزد **حکایت** مکر زاده گنج بمع خزینه فراوان
و افراز پذیرش یافت دست کرم بر کشاده داد سخاوت بمع عدل سخاوت
بر داد و نعمت قیاس بر سیاه و رعیت بر تخت **بیت** نیاساید مضارع
منق من آسودن مشام از طبله عود و محار الصیاح بالضم الذی یخونه
بر اتش نه می نهادن که چون غنیه ببوید من ببویدن بزرگ بایدت بمع
اگر ترا بزرگ باید بخشد کن که دانه تانیفشانه ان دانه را نرود و بدید
یکی از جلسای جمع جالی کعالم و علماء فی بر نصیحتش آغاز کرد که ملوک برین

خوش

این نعت را بسوی انداخته اند و برای مصیبتی که لاجل مصیبت نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعا در پیش است و دشمنان در کین نفع الکاف الوعد و قدر تفسیر نباید می بایستی نفع لایق نیست که بوقت حاجت در مانده من ماندن **قطعه** اگر کنی کنی بر عامیان کنش نفع اگر بخشش کنی بر عامیان کنی را همکذا قبل و لا بعد ان بکف بخشش نفع قسمتی نفع اگر قسمت کنی بر عامیان کنی را و بویید قوله رسد هر که طرائع را بر یکی نفع جبهه واحده من الارز جو استانی از مریدین شخص جوی سیم ای لم تا فدی کل شخص فقه مقدار الشعیر که کرد بکسر الکاف الفاء آید ترا هر روز کنی ملک زاده روی ازین سخن در هم کشید از ان سبب موافق رایش نیامد این سخن و گفت مرا خداوند و طر ملک بکسر اللام این مملکت گردانیده است تا بخورم و بخشم نه یکبارم که نکه دارم **بیت** قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت نوشروان بماند که نام نکو گذاشت **حکایت** آورده اند که نوشروان عادل در کارگاه صیدی کباب کردند و نیک بود غلای پروتا روشتا موالتوی المعویه کذا فی الزوایب رفت تا نیک آرد نوشروان گفت فکر بختستان تا دهم نماید و دیر خراب نکرد گفتند ازین قدر چه ظلم آمد گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده است هر که آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه** اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی بر آورد غلامان او درخت مغول بر آورد در بزم بالباء الوعد عرق الشجر و اما بیع بالباء الفاء مع رمض العین بالترک جیب به بیع بیضه که سلطان ستم روا دارد از نند شکر یا نش هزار مرغ بیع نفع الباء المسعلق بقوله زنده و سیم السین و اکا، البیج اکرید الیه بسوی بها الکیم **بیت** نماند نفع النونین ای لایقی ستمکارید روزگار بماند بضم الباء ای بسوی برو لعنت پادشاه **حکایت** عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کرد و مندا حکامه عن الماضی کما تأخرینه سلطان آبادان معی المحور و کذا آبادان نفع الباء کند و خبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای تعالی را بیازارد تا دل خلق بدست آرد خدای تعالی همان خلق را بروی بخارد بضم الکاف الفاء نفع حواله کند تا دماره مخارج الصحاح الدمار بفتح الهملاک از روزگار بر آرد

ای حتی یهک **بیت** آتش سوزان ای ملتیب بکند بکشد بکشد بکشد و فتح الباء الفاء نوع من الاغزاه الذي يتخبر به لدفع عین الکمال آنچه مغول بکند کند و دود دل مستند نفع حاجتمند کذا فی الصحاح الفاء نفع النفع ورد **بیت** نفع تأثر دود دل در دمنده است از تأثر آتش سوزان در سینه **بیت** گویند سرور جمله حیوانات شیرست و کمترین جانوران خرد با تفاق ثابت است که خربار بر نفع الباء صنف من بردن مثل دیر کذا فی البیوه که شیرمردم در نفع الدال صنف من دریدن قال فی الزوایب در نفع الدال ستمکار ربع اوجه الاول نفع الباب مندر ما قال مولانا رحمه الله زدر اهل صناد و روشانی دل من مرد و دست ازین در کذا نزد یکست و اکا اداه ظرفه معنی و الثالث بدخلفه اوایل الافعال والمصادر بحسن اللفظ کما قال اللطیف شدم خور بخار ای جاره کر رمی را بخشم کرم در نیک و الدابع صنف امری دریدن و وصف ترکیب منه کو پدیده در انتهی و من هذا طهر آن ماقده المشهور خربار بر نفع الباء و شیرمردم در بکسر الدال فهو غلط فاحش قوله رمی بالباء الالکله الاصله مع العبد **بیت** میکنی هر اگر اگر چه نه تمیز است چون بار می کشد عزیز است کاوان خزان بار بردار بالا اضافه به زاد میان بالوصل مردم از ارملک را طری نفع بعضی از مایم اطلاق او معلوم شد و شکفته کشد و با نواع عقوبت نکشت **بیت** حاصل شود رضای سلطان با خاطر نندگان نجومی من جانی بضم الجیم مع الطلب خواهی نفع اگر خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نفع کوه کن با مخلوق خدای تعالی ای از ستم دیدگان برو بگزشت و گفت **بیت** نه هر که قوت بازو و منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بکذا فی بضم الکاف الفاء معنی اجذاق و مو بکسر الجیم افدا الله بغیر تدبیر و تحمین کذا فی محار الصحاح توان کلک بالحاء المهمله نفع بکلوفه و بردن اسحوان درشت و شکم بدر و چون بگیرد اندر ناف **بیت** مردم ازاری را حکایت کنند که سنی بر سر صالخی زد و درویش را مجال انتقام نه بود ستمکار با خود نکمی داشت تا وقتی که ملک بران لشکری نفع مرد لشکری و نفع بعضی النفع بران شخص و انت خیر بان فی العصر عن مردم

از ازار بلفظ سکی ان لفظ لیس لفظ شخصی خشم گرفته و در چاهش با لجم
 کرد و در ویش در آمد و ان سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی بعضی
 تو که و این سنگ بر سر من چرا زدی گفت من قلام و این سنگ است که در فلان
 تاریخ بر سر من زدی گفت چندین وقت کجا بودی گفت از جایت با لجم الوند
 یعنی از منصب و مرتبه تواند بر شمع می کردم تا اکنون که در جایت دیدم
 فرصت غنیمت شمردم که گفته اند **منقول** ناسزا را چه بینی بخت یار
 عاقلان تسلیم کردند اخسار یعنی عاقلان اخسار خود را تسلیم و تقویض کردند
 بآن ناسزا و قید معناه قبول کردند اختیار هر بلا را چون نداری ناخن در دهان
 تیر بآبدان جمع بد آن به کم گیری سینه مهر که با بولاد بازو پنجه کرد و ساعد سبکی
 خود را رنج کرد باش یعنی خاموش باش تا دستش به بند در روزگار بی بکام
 دوستان یعنی برادر و دوستان موش بر آرای اخراج و بعضی النسخ بکام دشمنان
 یعنی دشمنانش فاعلها واحد **حکایت** یکی را از ملوک مرضه بآید یعنی خوشنک بود
 که عاده ذکر آن موجه نبود طایفه حکما یونانی متفق شدند که مرین در درادو
 نیست مکر زهره آدمی یعنی الزام عضو جنب الگند تقالیر المرات که از عمار الصفا
 و قدیمی زهره معی الحال قال نظامی زهره ندارم که بوسم لب تیر و جان دارد
 ابروی تو که از عمار الزواب که بچند صفت موصوف بود آن آدمی ملکه بزم و طلب و تر
 و معانی بالکثر الزراع بر سر یافتند بدان صفت که حکیمان گفته بود نزد ملکی
 پذیر و ما درش را بخور و بنعمت نه کران خشنود کرد انید و قاضی فتوی داد که
 خون یکی از رعیت سلامت نفس پادشاه را روا باشد طلا و قند کشتش کرد
 بر روی سوی آسمان کرد و بخندید ملکه گفت درین چه جای خنده است گفت
 ناز قدرند بر پذیر و ما پذیر باشد و دعوی پیش قاضی بر نداد از پادشاه
 خواستند اکنون پذیر و ما پذیر بعلت و سبب حطام دنیا را بخور و بپذیر و قاضی
 بکشتن فتوی داد و سلطان صحت خویش در مملکت من بیند بخور خدای بی پای
 نمی بینم **بیت** پیش که آورم ز دستت فریاد یعنی بخور خدای بی کم پیش از
 دست تو که خواهم داد از که خواهم بخور خدای بی سلطان را دل ازین سخن

رختن یعنی از رختن
 خون کناه

بهم بر آمد و آب در دید بگردانید و گفت مملکت من سهلست از خون کناه
 سر و جشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت نه کران بخشید و از او کرد و گویند
 که مملکت من در آن منفعت شنایافت **نظم** همچنان در فکر آن بینم که گفت بلبا
 فاعل گفت و پیل بان من یرب الغیل کسبان لمن یرب الکلب برب وریای
 نیر یعنی به اندر المعروف بنیل عبره بدریا لعظمه قوله زیر پایت کردند
 طالع مور بدان که حال او همچو حال تست زیر پای پیل مقول القول اع معقول
 گفت **حکایت** یکی از بندگان عمر و لبث که رنجیده بود کسان جمع کس در عقبش
 رفتند و باز آوردند و زیر را باوی غرض داشت اشارت بکشتن او کرد
 تا در بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش عمر و سر بر زمین نهاد و گفت **بیت**
 هر چه رود بر سرم خون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم بکون
 المم مبتدا خداوند راست یعنی خداوند منقوض است خبره اما بموجب
 آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار
 آید اگر نه کناه این بنده کواهی کشت مع کشتن باری فی الزواب لفظ اذات
 التوسل استعمله مقام التجه قال سلمان دل اگر بار کشد بار نگاری باری
 در کسی بار کشند جو تو یاری باری بتا و یل شرع بکش تا در قیامت موافق
 نباشی فی المصادر الموافقه کسی را بکناه گرفتن مملکت گفت تا و یل بگونه بنم
 گفت اجازت فرمای امر من فرمودن تا من وزیر را بکشم بضم الکاف و الوند
 آنکه مرا بتقصا من بزمای کشتن تا بحق کشته باشی مملکت بخندید و وزیر را گفت
 چه مصلحت می بینی ای خداوند بصدقه کور با کاف و الفارسی القبر مع بصدقه
 جان پذیرت این حرام زاده را ازاد کن که مرا در بلا نیفتکند **نظم** جو کردی
 با کلوخ انداز کلوخ بضم الکاف الوند المدر و کلوخ انداز و صف ترکیبی
 من انداختن و بیکار با کسر المجهول و الکاف الفارسی مع اکوب و المعج و بیکار
 آوری بامد و خشین و کلوخ انداز سر خود را بنا دانه شکست چو تیر انداختی
 بر روی دشمن **حکایت** از آن کانداز و ما جش او باج بضم الهمزة نشانه تیر
 نشستی **حکایت** مکر و وزن را تعجب الزامن اسم المملکه که اسمعت خواجه

قبلا را در حوجه کرم النفس وزیر و لکر الملک و لم یستحسنه الکتاب و سلم الله
بود و نیک محضر که همگنان را در مواجه قدم کردی و در غیبت نکوه گفتی
اتفاقا از و جو کتی در نظر ملک ناپسند آمد مصادره کرد قال الکتاب و سلم الله
المصادر و ناحق شدن المال و عقوبت فرمود در منکات ملک بسوابق نعمت
او معترف بود و لشکران مرتبه نفع الهاء المرمون نفع کانهم قد کانوا
المرهین پس در مدت توکیل او نفع در زمان موکل کردن پادشاه سر منکات را
بر روی رفت و ملاطفت کرد و ندی و زجر معانیت روانه شدند **صلح**
بادشمن اگر خواهی هر که ترا لا کفی علیک انه لابد من الکسرة المختلک للواء
خواهی چه یترن البیت در قنایع کند در نظرش بحین کن نفع اگر صلح خواهی
بادشمن در نظرش بحین کن هر چند که او در غیبت تو تعجب می کند ترا سخن
آخر بدین می گذرد و موی را نفع سخن تو او بر موی می گذرد اگر بخشش
تایخ خواهی و منشی شیرین کن آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی یرون
آمد نفع قد تفضی و تخلص من بعض العبد الذی امره الملک و ببقیت و دیگر
در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع ناحیه و هی الطرف و خفه سلامش
فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوارند استند و اعز گردند اگر
خاطر عزیز فلان احسن اسم عواقبه بر نیجا التقات کند در رعایت خاطرش
تمامتر سعی کرده شود که اعیان این ملک بدیدار او مفتخرند و جواب
مکتوب را منتظر فواجیه برین و قوف یافت و از خطر اندیشید جوان مختصر چنانکه
مصلحت دید بر نظر نفع الطاء نفع بر پشت ورق نوشت و روان کرد یکی از
متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد ملک را اعلام کرد و گفت فلان را که
حبس فرموده با ملوک نواحی مرا سلت دارد ملک بهم برآمد و کشف این
خبر فرمود قاصد نفع پیک را بگرفتند و رسالت نفع و رقه رسالت را بگذاشتند
نوشته بود که حسن ظن بزرگان بشی بالاء العوز از فضیلت بنده است
نفع را بر دار فضیلتی و شرف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت
آن نیست حکم آنک برورده نعمت این خاندانم و باندک مایه تغیر

خاطر با و لا نعمت خود و فاء نتوان کرد که گفته اند **بیت** اندر آن کجای
تست بمعنی بتو و جای سخن مردم گری عجبش مکن اریع اگر کند بگری
ستمی ملک را حق شناسی و بکسر الباء المصدری پسند معنی سندید
گذاشتن الزاویه قد بجی سند صفا امر من پسندیدن و گذاشتن و صفا
ترکیب مثل خود پسند و یساراد مهنا آمد طلوع و نعمت بخشید و عذر خود
که خطا کردم و ترانه گناه بیازردم گفت ای خدا و بد بقدیر خدای تعالی چنین
بود که مرین بند را مکر و هی برسد پس بدست تو اولیتر که بسوابق نعمت
معنی سابقها نعمت برین بنده داری و ایای جمع آید مجموعید بمعنی
النعمه منت معنی منت نعم داری و گفته اند **مثنوی** که گزشتند در تعلق
مهر و رح که نه راحب کرد ز خلق نه ریح از خدا و ان ظلاف دشمن دوست
که ولی مردم در تفرق او ست که چه تیر از کان می گذرد از کجایار بیند
اسد فرد **حکایت** یکی از ملوک عرب متعلقان دیوانه فرمود که در سوم فلان
بنده نفع و ظیفه وی چند آنکه که هست مضاعف بکنید که ملازم درگاه هست
و مترصد نفع مترقب فرمان و سایر معنی باغ خدمتکاران بلبه و لعل میخوانند
و مختار الصحاح تال لها بالنفع لعب به و قد کنی اللغو عن الکماح و فی بعض نسخ
بله و وطرب مشغولند و الطرب شغفین حقه تصد الانان من شده عز و او
فرح گذاشت محار الصحاح و در ادای خدمت متها و ان فی القانون التهاوی
والکاسل سستی صاحب دلا بنشیند و گفت علقو در جات بندگان بدرگاه
حق همین مثال دارد **قال** دو بامداد که آمد کسی نزد شاه سوم
نفع در بامداد سوم هر آینه البته در وی کند بلطف سکون الباء نگاه
مفعول کند نفع نظر کند بلطف امید هست برستندگان مخلص را که امید
نه که دند بالکاف و الفارسیه زیستان **الک** مهتری بالباء المصدری
از سیاده در قبول قبول فرمانست ترک فرمان دلیل جو مانست
هر که سیاه را کسان نفع ثانی مستیمان دارد که گذاشت التزام که خدمت
بر کسان دارد **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که بهیضم نفع حطام

در ویشان حریف و توتو انگر انداوی بطرحه المصا در الطرحه بر افکنند
صاحب دایره و نگذشت و گفت **بیت** ماری تو استفهام انکاری که هر که را
به بینی نزن ما بوم که هر کجا شنی بکنی نفع الکاف الویة من کنده **قطعه** زور
از پیش نفع اگر زیاده من رود با ما با خداوند غیب دان نفع عالم الغیب
نرود زور مندی بالما المصدری مکن بر اهل زمین ناد عای بر آسمان
نرود ظالم از وی سخن برنجید و روی از روی هم کشید و سروالنهان نکرد
قوله لی اهدنی الی الیة بالانعم ای حلقه الالکة و حقیة ایما علیه علی الانم والذنب
اول الاله و من الناس من یحبک قوله ای الحسنة الدنیا و شهید الله علی ما فی
قلبه و مع الاله صام ای شدید العدا و اذا توتی سعی فی الارض لیسف
فها و یهدی الی الیة و النسل و الله لا یحب الفساد و اذا قیل له اتق الله اهدنی
الوثة بالانعم الاله فلیزلت هذه الالهة فی حق اخس من شریف کان رجلا
خلوا لسطق اذا لقی رسول الله صلی الله علیه و سلم ادعی انه حجة و انه مسلم و قال
سعی الله لی ان صادق و فلیزلت فی المنافقین کلهم یهدی الی الیة بعض
الکلی ناسی که آتش از مطمح در انبار هدیه مش افناد و سایر املاکش بهیچ ملک
ای ظالم بسوخت و از بسته بساط نرم نکا کسرت بکس الکاف الویة الرماد کس
بالکاف النار به نشان نفع فی الرماد اکار اتفاقا همان صاحب دل و بکشد
شنیدش که بایاران می گفت که ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد
گفت آن صاحب دل از دود دل در ویشان **قطعه** هذر کن زور در ویشای
ریش بالکسره المجهوله اجراه کما مر نفع هذر کن از ریش در ویشا و حکمت
ان نکور مسل افضا الموصوف اما الصنة علی الکماله کانه جعل البواطن
نفس اجراه کما فی قوله و جلد عدل لک قوله که ریش در ویشا یوید التوجیه الاول
عاقبت سر کنده ای بوجه اما البر ولا کنی ان برة انما هو ملک المودی
بهم بر مکن الا تجمل منقبضاتا توانه دلی که آهی جهان بهم بر کنده نفع یکدم
مظلوم جمله جهان را قلع می کند **بیت** بر تاج کبخر و نوشته بود چه نفع چند
سالهای فراوان نفع اللام و عمرمان در از نفع الراء که خلق عالم بر سر ما

قطعه

بر زمین

بر زمین کواهد رفت بالزنا کسه کرک چنانکه دست بدست آمدست ملک
بضم المیم یا بدستهای و کز چنین کواهد رفت **بیت** یکی در صنعت کشتی
بضم الکاف الویة المضارعه برآمده نفع غایت کامل شد بود سید و سید
بند قاهر از بندای کشتی کیران دانستی و هر روز بنوعی کشتی که فتح مکر کوشه
خاطرش با جمال یکی از شاگردان میل داشت سید و بنجاء و نرینش در
آموزانید من آموزانیدن نفع التعلم و اما آموزیدن فهو نفع التعلم
منذ اموختن مکر یک بند در تعلیم آن دفع انداخته و تهاون کردی
اجمل بر در صنعت قوت برآمد و کس را با او امکان مقاومت نبود
تا یکی که پیش سلطان گفت استاد را فضیله که بر منست از روی بزرگ
و حق تربیت است و الا بقور از و کس نیست و بصنعت کشتی باوی بر ابرم
نفع مسا و هم ملک را این ترک ادب از وی پسندیده نیامد بنمود تان
مضارعت کنند مقام متع ای واسع معین کردند و ارکان دولت و اعیان
هفت حاضر شدند پس چون پدر مست در آمد بصد متی که اگر کوه آهینی
بودی از جای بر کنده استاد دانست که جوان از و بقوت بر دست
بدان بند عیب از و نهان دگشته بود باوی در آمیخت جوان دفع آن
ندانست بر در آمد کتا و بدو دست از زمین برداشت و بر بالای
سر برد و بر زمین زد و غریب از خلق بر خاست ملک فرمود تا استاد
راضعت و نعت دادند و پس از حرو و ملامت کرد که با پرورند
خویش دعوی مقاومت کردی و بر سر بردی گفت ای خداوند بزرگوار من
دست ظفر نیافت ملک در علم سستی دقیقه مانده بود که از من در نفع
همی داشت امروز بدان دقیقه من دست یافت استاد گفت از بهر
چنین دود نکه می دیشتم که حکما گفته اند دوست را چندین قوت مده که
اگر دشمنی کند تواند مقاومت کردی شنید که چه گفت انکه از پرورده
خود چنان دید **بیت** یا وفا خود نبود در عالم یا مکر کسی درین زمانه
نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد و مایکتب

بهر

همنامه احوال و لایان اعلمه الرمايه كل يوم فلما استساعده رمله
 اعلمه القواف كل يوم فلما قال قافه بجاني و قور بعض الاله لقد يتجروا
 طول عري فلما صار كلما عض رجل في محار الصي و رمي بالسهم رميا
 و رماية و استند بالسيف الممهل من السداد مع الاستقامه في بعض النسخ
 استند بالشئ المجمع من الشدة و الهوى و الهوى ضد المدح و ايجو و بكريم
 و ضمها و فتحها و ولد الطلح السباع كذا في محار الصي **حكايت** در ویش
 مجور بکوشه هو انسته بود بادشاه برو بگذشت در ویش از آنجا که
 فراغ ملک بضم الم فباعه سر بر نیار و التقات نکرد بادشاه از آنجا که
 سطوت در محار الصي السطوة القهر بالبطش و سلطنت است بهم برآمد
 و گفت این طایفه خرقة پوشان بر منار حیوانند و زیر گفت ای در ویش بادشاه
 روی زمین بر تو گزار کرد چه اضرمت نکردی و شرط ادب بجای نیار و روی
 گفت ملک را بگو توقع خدمت از کسی دارم توقع دار که آن محس توقع
 نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر یاس رعیت است ای الملوک
 لاجل الرعايه الرعايه نه رعیت از بهر طاعت ملوک **نظم** بادشاه پاسبان
 نه ویش که چه نعمت بخت در ویش بود دولت او ست بخت و دولت
 بادشاه است کوسند از بران جو یان بالنار کسای نسبت بکمر جو یان
 برای خدمت اوست **دیگر** یکی امر و زکامان و صف ترکیب مع رانند
 کام ای المراد کافر بینی و یکی را دل از مجاهد ریش مع دلت از
 جامه کھنجر او ریش شد سنی روز یک چند تصفر روز و الیاء الحلة
 مع روزهای اندک ساکت باش مع صبر کن که تا خورد خاک مغر خیار
 اندیش و صف ترکیب فرق شاه و بند که بر خاست چون قضای نوشته
 آمد پیش هر کسی خاک مرده باز کند بفتح الکاف العین من کردن و معناه
 ظ و قبل بضمها من کردن بکشف و یزید ترا به با شناسد توانگر از در ویش
 ملکر گفتار در ویش استوار آمد مع حکم آمد گفت از من چیزی نخواه گفت
 آن می خواهم که در زحمت من ندی مرا پندی بده امر من دادن گفت **بیت**

در باب ان افهم امر من یافتن کنون که نعمت بدست بخت در دست کن دولت
 و ملکی رود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا مشی و النون مصر آمد
 ذوالنون رجل معروف بالولاء و خوارق العادی فلما انما سمی به لانه ركب سفینه
 مع اجماع فتقدوا احد منهم و بنار اقلیم جد قال را بهم اما ان هذا الرجل **النوب**
 قد سرقه فعوقب عليه فانكر و ظن ولم يؤمنوا ببل اخر و عا از لیس لافه فلما اضط
 توجه ساعه فانه حوث من البحر بدیناره فلما را و اذ لک تفرعوا و اعتذروا
 عن فعلتهم فقام و ذمب الی البحر ولم یزق باذن الله بک و مع خواست
 که روز شب خدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوارم و از عقوبتش
 ترسان صد می رسیدن ذوالنون بگریست ای کی و کف اگر من خدای
 کی چنین بر ستیدم که تو سلطان را از جمله صدیقان بودی **نظم**
 کنبودی اسد راحت و ریح مع لوعبد العتاد بصدق البینه و خلوص الطوبه
 استقامه للعباده و لیاقه الذاتیه للتعظیم و الاصلال پای در ویش بر ملک بودی
 که وزیر افتد ابر سیدی چون ملک بر ملک ملک بودی بکرامت ملک و الاول
 و فتحها و الک و لولار عایه القافیه لکان لک ثانی الک انما وجهه اکثر النسخ **الصی**
 و علمه شیخ الامتداد بدل من المصراع وقع بهکذا امحمان که ملک ملک بودی
 بکرامت الاول و فتحها و الک **حکایت** بادشاه بکشتن نه گناه فرمان داد
 گفت ای ملک موجب من خشم که ترا بر منست آزار خود مجوی ای لا تطلب تادیب
 نفسک کف چگونه گفت این عقوبت بر من بیک نفسی و تنفی و احد بر آید بزر
 آن از ذنب بر تو جا وید بماند بفتح النون مضارع من ماندن **قطعه** دوران
 بقا جو باد صحرای بگذشت تلخی و خوشی و ریش و زیبا بگذشت پنداشت ماضی
 من پنداشتن و فاعله فوله ستمگر که جو رستم بر ما کرد بهر کردن او بهان و بر ما
 بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آید و از سر خون او بگذشت بهر خاست
 و عذر خواست **حکایت** وزرای نوشروان در مهمتی از مصالح مملکت اندیشه کرده
 و هر یکی بر وفق دانش خود رای می زدند ملک نیز همچنان اندیشه می کرد و بزر
 جمهر را رای ملک اختیار افتاد و وزیران در گفتند رای ملک را چه مزیت میدی

ند

بر فکر چندین حکم گفت موجب آنکه انجام کار معی آخر کار معلوم نیست و رای همگان
در مشیته اندک است که صواب آید یا خطا پس موافق رای ملک اولیتر است
تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از متابعت این باشم **نظم** خلاف
رای سلطان را راجستن بخون خویش باشد دست شستن و سر خود معنی
نفس سلطان روز را گوید نسبت این بیاید من بایست گفتن معنی منفی
لکه نه قول مرا عداوت اینک بکافالتصغیر ماه پروین و هو الزی یا **حکایت**
شیادی معنی یک شخص ظریف که شاید کند کشاد حمزه و غیره کیسوان بر تافت
که من علویم و با قافله مجاز بشهر درآمد که از جی کیم و قصید بشهر ملک آمد
که من گفته ام یکی از ندمای ملکه در آن سال از سفر آمد بود گفت من اورا
در عید قربان در بهر دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت پدرش نه مرده
بود در ملاطبه اسم بلدی علوی چگونه بود و خوشش را در دیوان انوری یافتند
ملکه فرمود ما بر نداشتن و می کنند که چندین دروغ می گفتی گفت ای خداوند روی
زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرما می آید و اورا گفت
آن چیست گفت **بیست** عزتی کرت ماست پیش آورد معنی یک شخص غریب اگر
پیش ماست آورد آن ماست نیست بلکه در بهانه است و یکدیگر با الفاظی
علم وزن الظلم الملعنة العظيمة الى قبالها بالترکیب کچھ دو معنی الدال المله الغین
المجهر المذق کر از بنده لغوی شنیدن مرغ ای لا تتأذ منی جهان دین بسیار
گوید دروغ ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنی تا در عمر تو نگفته بزمود
تا آنجه ما ممول اوست مهیا دارند **حکایت** آورده اند که یکی از وزرای وزیر
دستان رحمت آوردی و صلاح همگان حسن اتفاقا خطاب ملکه که قنار آمد
همگان در موجب استخلاص او سعی کردند و موکلان در متابعت ملاطفت
کردن و بزرگان دیگر سیرت نیک او بیاد شاه گفتند تا ملکه از سر خطای او
در گذشت صاحب بربین طالع اطلاع یافت و موافق حال او نظم کرد **قطعه**
تادل دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به بختن دیک بالکسرة
المجهول والكاف الوعد لوط فارس مع التدر بالکسر نیکو خانرا اصله بختن را

لکنه افرار النظم هر چه رخت سراسر است معنی سراسر است شوخته به باید
اندیشیم نم نکونه کن و من سک بلغم و دوشه به **حکایت** یکی از پسران
مارون الرشید ریح پیش بذرا آمد خشمناک که فلان سر همت زاده را
دشنام داد ای شتم با ذرا مارون ارکان دولت را گفت جزای این چه باشد
یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصا دره و تنی
معنی از شهر بدر آوردن مارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر
نتوانی نیز دشنام ماذرش به نه چندان که انتقام از حد در گذرد آنگاه
ظلم از طرف ما باشد **قطعه** نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل
دمان بیکار معنی جنگ جوید بلی مرد آن کشت از روی کشتی که چون
خشم آیدش باطل بگوید **نظم** یکی رازشست خشم داد دشنام تحمل کرد
و گفت ای خوب فرجام معنی نیک عاقبت بهتر بالتحصیل للوزن و اصل
مشد دلان اصل به ترادغم الدال في التاء بعد قلبه تاء زانم که خواهی
گفتن معنی نقصان بقول آن معنی انکانت الذي تفعل کذا و کذا المشرور
و التاج فالهاء فيها للخطاب که دامن عیب من چون من ندان **حکایت**
باطانه از بزرگان در کشتی بودم زور معنی فکر واحد صغیر در
بینه ما غرق شد و دو برادر بگردان در افتادند یکی از بزرگان گفت
ملاح باقی والتشدد معنی صاحب سینه را که بگیران مهر دو برادر را تا ترا
صد دینار بدم ملاح تا یکی را خلاص کرد و دیگری مهلاک شد گفت
بقیت عمرش نمانم بود از این سبب در کفر او تا خیر افتاد ملاح بخندید
و گفت آنچه تو گفتی بقیست و دیگری خاطرم بر نمائید این بیشتر بود
سبب آنکه وقع در بیابان مانم بودم این را برشته نشانند بکون
النون الکا ماض من نشانند و از دست آن دیگر تازیانه خورده
بودم در طفلی بالاء المصدري کفم صدق العظم که من عمل صالحا فلنغفر
ومن اساء فعلمها اذ لها ثواب العمل و علیها عقاب **حکایت** تا توان درون
کس محاش کاند برین راه خار باشد کار درویش مستمند معنی حاجت

مندبر آن که ترانیه کار با باشد **حکایت** دو برادر یکی خدمت سلطان کرد
و دیگری بسی بازوان نای خورده ای بارک ای نره این توانگر در ویشی
گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت توجرا کار کن
باز مذلت خدمت را بیا که حکمای گفته اند اندک نای خود خوردن و
نشستن به که کم و شمسیت و خدمت است و آن **مثنوی** بدست آهک
بالکاف العزیز علی وزن آسن الکلیس و موطی امر تفتع معنی ای از خوردن
خیز به اردست بر سینه من خیزه عمر کرانمایه درین حرف شده تاجه خورم
وجه پوشم شتاء این شکر خیزه بکسرا المجمع مع لاج و بدانندش و بقال چشم
خیزه بالترک تمشش کوز و دست خیزه و پای خیزه بالترک ایشمش آن
و این کزانه عیال و اب بنای ساز معنی راضی شو و قناعت کن تا ننگ
بشت ز خدمت و توان **حکایت** کسی مرده پیش نو نروان عا و آورد
که فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشته مرگش می شنید که مرا فرو کزاشت ای
جعلی ابد باقی **بیت** مرا برک عدد و جان شادمان نیست که زندگانه مانیز
عاودان نیست **حکایت** گروهی از حکما در بارگاه کسی بمصلح در سخن می گفتند
بزرگهر خاموش بود گفتند چرا درین سخن با ما سخن نگوئی گفت وزیر این
اطبایند و طبیب دار و ندهد جز سقیم را بصیون بینم که رای شما بر پنج صفت
مرا در آن سخن گفتی مگر نباید **مثنوی** چو کار من قصه من بد آن
در وی سخن گفتن شاید و کر بینم که نابینا بجا هست اگر خاموش بنشینم
حکایت مارون الرشید را چون ملکه مصر می شنید گفت بخلاف آن طایفه که
بغزو ملکه بکسر المم معد دعوی خواند کرد بنشینم این مملکت را مگر خصب
بندکان سیاهی داشت کورن یعنی غبی نام او خصبیت بضم ای المجمع و فتح
العناد الملهای صیغه التصغیر و قید خصبیت عیال و زن قتل ملکه مصر
و آن ارزانه داشت گویند عقل و کنایت محدی بود که طایفه از فرات
کالزراع لفظا و معنای شکایت آوردند که بنده کاشته بودیم بر کنارانیل
باران و وقت آمد و تپاه شد معنی مملکت شد گفت پیش معنی صوف غنم

بایستی آن بنفش کاشتن معنی الذرع مصدر را دانستندی این کلام
شنید و بخندید و گفت **حکایت** اگر روزی بدالش در نزد آن لوگان
الرزق یزداد بالعلم ز نادان تنگ روزی تر نبود بنادانان جهان
روزی رساند که نادانان در آن حیران ماندند و دولت بگاردانان بیا
مصدری نسبت جز بیا بد آسمان نیست او فتاده است در جهان بسیار
تا تمیز از چند نوع الهزمه و ضم اجمع الوند مع المعز و المحترم و عا قدر خوار
مع کنیز اما معنی الذمه الظلم کون البلید محترما و العا قدر لیلای کیمیا کر
من یارش الکیماء من سید فو که آهسته بقتله مرده و ریح عطوفه
ایله اندر خرابه یافته **حکایت** یکی را از ملوک کینز معنی الکاف و الوند اجاره
چینی آورده بودند خواست در حال مستی با وی جمع آید و خسته مانع کرد
ملک و خشم شد و مرورا از بندکان بسیار بخشید که لب زیرین وی بویخته
الفوقانیه از برده معنی در کز شده بود و لب زیرین بکریان فرو بسته
هیکل که صخره جی قدر بواسع عزیت سرق حاتم سلمان البنی عم از
طلعتش بر مید معنی تنفر کردن و عین القطاره محار الصیاح القطر
بوزن القطاره الحاس کدر المشهور و هو الظان الماد من القطاره الظان از
بغلش بخل غنم الا بطل بکندیدی **بیت** تو گفتی تا قیامت زشت
رویت برو خست بر بوسه نگوئی **نظم** شمع بکنان کبریه منظر فعیل
معنی مفعول کز زشتی او بکسر الاء المصدری خبر توان داد یعنی تواند
ان مخیر خبر دادن از دو آنکه بغلش بفتحین کما مر نعوذ بالله مردار معنی
مردارست با قناب مراد بالا ضافه و هو بالذال البنی اسم لواحد من اشهر الصیغ
کذا الصیاح القاری و غیال و اب مراد اسم شیر و احد معنی من النار مع
ایلام و هو الشیر الاوسط من الشهور الفلیه الصیغیه و من النار معنی الزم
لا یتم من انتهی سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مخرج
بالکسرای محبته بکنید و مهرش بالفهم ای بکاره برداشت ازال با مداد آن
ملک کینز را جعت و نیافت ما چرا بگفتند خشم گرفت فرمود تا سیاه را با کینز

دست و با استوار بپندند و از بام جوشق با سن المملک بوزن خندق القهر
 الذی یبغی فی بروج القلاع کذا فی محار الحماح خندق در اندازند یکی از روزها
 نیک محقر روی شفاعت بر زمین نهاد و کف سیاه را درین خطا نیست که
 سایر مع جمیع بندگان و خدمتکاران بخشش و انعام خداوندی معاوند
 اگر در مفاد و معنی در مکالمه آن کثیر که بشی تأخیر کردی چه شدی گفتی خداوند
 شنید که **قلعه** تشنه سوخته بر جسته روشن جو رسیده تو پندار ای لا تقنق
 که از پیلر دامن بالتر که کرد کش فید اندیشد ملکد که سینه بضم الکاف و التاء
 ای جامع در خانه طایه و پر خون عقربا و رنگند ای لا یومین و لا یصدق کز
 رمضان اندیشد این لطیفه خوش آمد کف سیاه را بشو بخشیدم کثیر را
 چکنم گفت کثیر را سیاه بخش کم نیم خورده او هم او را شاید بیت هرگز
 او را دوستی پسند یعنی هیچ کس و مجوزان نکوشیدند عجمی المجهول که رود
 جای ناپسندید تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورد دمان کندین
 ای المنین و لم یوجد هذا البیت فی کثیر النسخ **قصه** ست سلطان دگر
 فی محالو اب دیگر بالکاف النار قدر الدواب در افتاد تریخ هدام قیل
 التنازع لان قوله تریخ مجوزان بجل محسنه قاعل یابد و فاعل افتاد تشنه
 را دل کجا خواهد آب گوزه بگذرند بردمان سلیم بوزن تریخ بالتر که نیم
 هکذا سمعته و قال بعض الکلمعنا کندی و قیل اصل العیاب بکنج بکر
 السی المملک و فی الکاف و الونه اسم لکیم الوری لا حلال و فی لکیم المروءه
 شد تأثر زهر **حکایت** اسکندر رومی را گفتند که دیار مشرق و مغرب
 چه کوفه که ملوک پیش را خزان و ملک و عمر و لشکر پیش بالبا، الونه ازین
 بود و چنین فقی میسر شد گفت بعون خدا ای ملک هر مملکت که کردم عیش
 را بنیان و نام پادشاهان هر بنیکوی بر دم **بیت** برکش بزمین
 معی بزرگ خوانند اهل خرد انکس را که نام بزرگان برکش برد **قصه**
 این همه بیچست چون بگذرد تخت و تخت و امر و نهی و کیر و آزار و زحمت
 کیر و دار لفظ و احد مستعد و او و بر المعاکر معناه بالتر که طوت و طوت انتهى

و ذکر کرد و الی
 فی التریخ مع دخی
 کجا یابد چون بکین
 و هو الکاف و النار

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار بخت بعد و فائز
دوم در اخلاق در ویشان فی بعض النسخ در اخلاق فترأ و قال بعض
 الکلمه الاخلاق جمع خلق و هو هیئت راسخه فی النفس یصدر عنها الافعال سهوله
 من غیر رویه و الفقراء جمع فقیر و هو بعض اهل اللغین له شیء بسیر و المسکین
 می لایه له و عند بعضهم بالعکس و الفقر باصطلاح اهل الکلمه هو الذی لا یجد
 شأه غیر الله و لا استغنی الا به و لا یسترجع الا بالمضرمه و علامته عدم
 کلها و الفقراء صفی الله من عباد و مواضع اسرار بهی ظلمه **حکایت** یکی از
 بزرگان گفت پارسا را که چه کوی در حق فلان عابد که دگر آن در حق او بطن
 سخنها گفته اند کفر بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم **قصه**
 هر که را جامه پارسا یعنی پارسا داند و نیک مرد انگار شیخ المهنه و الکاف
 القاری امر من انگاریدن معنی الظن و رندانی که در نهادش معنی در اصل و بنیان
 چیست **حکایت** درون خانه چه کار **حکایت** در ویش را دیدم سر بر آستان کعبه
 نهاده بود و روی در زمین می مالید و می نالید و می گفت یا غفور و بارحیم تو
 دانی که از ظلم و جهول چه آید که ترا شاید **قصه** عذر تقصیر خدمت آوردم
 که ندارم بطاعت استظهار یعنی اتکاء ندارم بطاعت عاصیان از توبه کنند
 عارفان از عبادت استغفار عابدان جرای عبادت خواهند و بزرگان
 بهای بضاعت و من بند امید آورده ام نه طاعت و بدر پوزه ای سوال
 بشی و هو الذی یقال فی التریخ تحریما منه و روازه آمده ام نه تجارت اصنع
 اما انت اهل تال صنع به کذا ای فعل ذکره الکشافان قوم بوسعهم
 حتی نزل به العذاب قالوا اللهم ان انوبنا قد عظمت وجلت وانت اعظم منها
 و اجترأ فعلنا ما انت اهل ولا تفعل بنا ما نحن اهل فکشف عنهم العذاب
 و قلیما و جد فی بعض النسخ و اهل کما جاز و منله قد فت بعض الفضلاء
 بقوله ای اترک لما جاز ترکه و لما لم یوجد ذلک الا نادرا لم یعرض له بعض
 الکلمه الذی تصدی شرح الالفاظ العربیه الکاینه فی هذا الکتاب **بیت**
 که کش بعض الکاف و الونه در جریم بضم یجم معنی کناه بخش روی و سر بر آستانم

بنده را فرمان نباشد هر چه فرماید بدانم بر در کعبه ساری دیدم که می گفت و می کرد
خوش بخواه منج ایها لیوا فتن قوله کس بقوله **شعر** من نکونم که طاعتی بپذیر
قلم عفو بر کتابم کس می کشیدن **حکایت** عبدالقادر کبلائی در درج کعبه روی
بر حقیقتا منج ایها المملک ان علیا اوج ما القاریة نهاده می گفت ای خداوند بخشنای
و اگر مستوجب عفو بتم در قیامت مرا تا بینا برانگیز من انگیزی من تا در روی **نیکان**
شمار و خجرتشوم **قطعه** روی بر ظاک عجمی گوید مع عبدالقادر و بعضی نسخ
می گویم و هو الظاهر قوله هر سخن که بادی آید ظرف لقوله می گوید و قوله ای که هرگز
فرامشت نکند بیعت از بند یاد می آید مقول القول مع مفعول گوید **حکایت**
دزدی بخانه پارساء در آمد چند انگ طلب کرد و چیز نیافت و لشکر شد پارساء
خبر شد کلمی بکسر الکاف الوند البساط الموقوف که بر آن خفته بود در ره گذر
دزد انداخت تا محروم باز نگردد **قطعه** شنیدم که مردان راه خدا دل
و شمنان را نکردند تنگ ترا که میسر شود ای آفتی که این مقام که با دوست
خلافت و جنگ مودت اهل صفا چه در روی چه در قفا نه چنانکه از پست بیخ السین
عیب گیرند و بیست مع عندک و لما کان پیش من الظروف الکانه المبهمة لم یظهر
حقايشع بالظرفه اعني در کما فی الوند نشی بالباء الوند ملنا میر تد **بیت**
در برابر جو کوسند سلم در قفا همچو کرم مردم خوار **بیت** هر که عیب در آن
پیش تو آورد شمر دانه کمان عیب تو پیش در آن خواهد بود **حکایت**
چند از روندگان متفق سیاحت در مختار الصحاح ساع فی الارض سحری
و سیوفا و سیاحه و سیحاناً بنم الیاء ای ذهب و شرب یک ریج و راحت خواستم
که مرا فتن کنم موافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بدیعت مع
عجیبست روی از مصاحبت مسکینان تافتی منما معنی الاعراض و فایده
در ریخ دانستن که در نفس خویش این قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان
یا رشا طر باشم نه بار خاطر **شعر** ان لم اکن را کبالمواشع ای را کبالمواشع
معا لکن اسو انا لکم حال کونه حامل الغواشع جمع غاشیه و می ماستر به الزیج
و المقصود از ان لم اصلح لصیحتکم اصلح کذا متکلم یکی از ان میان گفت ازین سخن

که شنیدی و لشکر مدار که درین روز ما که دزدی بصورت درویشان در آمد و خود
را در لشکر صحت یا منتظم کرد و عمار الصحاح البسک بالکسر الحیط **بیت** چه دانست
مردم که در جاه کست نویسنده دانند که در خانه چیست الظان المراد خانه
همنا المکتوب و یومنا مانع معنی النسخ خانه بدل خانه و لکن اللعنا الی عندنا
لا تساعدها المعنی فی الصحاح النارس خانه عا اربو معان معنی العلم و معنی
البیت من الشعر بالغی اعنی القسطا و بمعنی ضارح و بمعنی الشعر بالکسر
و فی الزاوب معنی الرمل المجمع و لا یبعد ان یبراد معنی المعنی الرابع از آنجا که
سلامت حال درویشان است قد کتب فی بعض النسخ درویشان است بالهز
و لیس صحیح کما فی الصحاح النارس من ان لفظه است رابطه تفید الثبوت اذا
اتصلت کلمه مفتوح الآخر بک اثبات الفها خطا اما لفظا فبجوز حذفها و نباتها
کتولهم کرده است و اذا اتصلت ساکن الآخر بک حذفها لفظا و خطا نحو
نیکست و بدست و غیرهما و قد کذا فی تاؤه لفظا انتهى کما فی بضم الکاف
النارس فی فضولش اصله کما فی فضولش و فضولی کنایه عن تجاوز و عاید
نبردند و بیاری قبولش کردند **مثنوی** ظاهر حال عارفان و لغت معنی
حرقه است این قدر پس که روی در خلقت در عمل کوش بالکاف الوند
و هر چه خواهی پوشش معنی بیوشش تا ج بر سر نه و علم بردوشش زاهدی چه
پلکس پوشش نیست زاهد پاک باش و اطلس پوشش ترک دنیا و ترک شهوات
و ترک هر کس پارساء مبتدا قوله ترک دنیا خبر مقدمه علی نه ترک جامه
پس در کذا غند بفتح الکاف الوند و الزای و الغین المجمع الذرع الذی محاط
فما بین قطن الثوب المقرب کذا فی الصحاح النارس و سمعت عن بعض الکمل
انه قال صحی اصد الداع قد اکند بالتا و الزای الوند و قال الاستاد سلمه
قد اکند بالزای النارس و الکاف الوند جامه باشد به پنبه آکنده که در جنگ
پوشنده عا الزاوب بعد ما صح لفظه شد ما قال الاستاد و مجوز فیه که اکند
بالکاف النارس بدل التا و معناهما الذی یتا له فی الزیج و قال انتهى
مرد باید بوده بدیعت سلاح جنگ چه سود فی جمله روزی تا شب رفته بودیم

و شبانه بیان چهار صفت دزدی و توفیق آبدیق رفیق برداشت که بطلان
 می روم او خود بفارت رفت **بیت** پارسایی یعنی پارسایی که فرقه
 در بر خود کرده جامه کعبه را جلوه کرده چند آنکه از نظر و ریشانی غایب گشت
 بر جی برقت و در جی معنی حقه مر و ارید کند سمعت بدزدید تار و ز روشن
 شد آن در تار یک مبلغی راه رفته بود و رفیقان نه گناه صفت با مدادان هم
 بقلعه بردند و بزدان کردند از آن تاریخ باز ترک صحبت گفتیم باز مع کشفاده
 مع قلنا بترک الصیحة قولنا ظاهر او طریق عزلت گرفتیم السلامه فی الوجدان
 جواز قوی یکی داشتی کرده که بکسر الکاف الوند و سکون الهماء مع کسر
 ای کفر را منزلت ای القدر مانند می ماندن نه به را معی متر بل می
 منها می معنی که کاف و الالف الفارسی ای تور واحد و علف زار بیا لاید
 ای یودی هم کادان ده مفصوم می دید معنی التوبه را و انما یودی باقیه
 سبب توفیق مدعی محفوظ فاذا برآه صاحب فوج کلیم می نکر الناحیه گفتیم
 سیاسی منت هذا برآه که از فواید ویشان محروم نماندیم اگر چه از صحبت
 ایشان فرید شرم و بعضی نسخ و حیدر افتادیم اما بدین حکایت مستفید
 کشیم و امثال مرا هم عمر این نصیحت بکار آید **بیت** بیک نافر استیده
 در مجلس بر نجد دل هوشندان بسی اگر بر که بر کنند از کلابه مع از
 آب کلان محار الصیاح الکر که مجمع ما کالجون چو رک در روی افتد کند
 مجلار بعضی المم و اکیم و سکون النون آب در دار هذا و صله و مجلار
 بکسر المم و سکون الیا و ایا المجمع النون الی سلم من ذکر الطفره
 و المهد **بیت** زاهدی همان بادشاهی بود چون بر سوره بنفشند
 کمر از آن خورده عادت او بود و چون نهار بر خاستند بیشتر از آن کرد
 که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق وی زیاده کنند **بیت** ترسم
 ترسم بکعبه ای اعان کین ره که تو میروی بتر گناست چون تمام خوش
 باز آمد سوره خواست تا تناول کند ای یا کل بری داشت صاحب
 فراست گفت ای بذر جراد در دعوت سلطان چیزی خوردی گفت در نظر

ایشان چیزی خوردیم که بکار آید گفت نماز را هم ادا کن که چیزی نکردی
 که بکار آید **نظم** ای منزه نهاده بر کن دست از لایطها رغا کفایت
 عیبها در گرفته زیر بغل تاجه خواهی خریدن این مخور روز در ماند
 بسم و غل یعنی قلب مزخرف **حکایت** یاد دارم که در عهد و زمان
 طفولیه متعبد بودم و بنفشه و مولع بر نند الو لوع اگر صیغ محار
 الصیاح فو مولع به ای موی و يقال عراه ای غشیه و بر هیز بنی در صحر
 بذر شسته بودم و هم بنفشه و هم بنفشه می ستن ای کنت غیریایم
 غ تکمل اللیل قط و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه کرد تا ای حوله صفت
 بذر را کفتم از اینها یکی سر بر نمی دارد که دور کعبه بگذارد چنان صفت
 اند که کوفت مرده اند کنت جان بذر تو نیز اگر کفتم به باشد زانکه در
 پوستین خلوق **نظم** نه بیند مدعی جز خویش را ای غم نفس که
 دارد برده بذر از ای برده ظن و می کنایه علی لانایه در پیش خود
 اگر چشم خدا بینش چشم خدا بین عن عنی لایدری غیر الحق و الشین
 راجع الی المدعی و بعضی نسخ کنت چشم خدا یعنی بنشیند مع اگر
 تراجم و الا اول مناسب للمقام و اولی کلا کنی نه بیند و علی بعضی نسخ
 نه معنی هیچکس عجز از خوش **حکایت** بزرگ را در محفل می شنودند و در
 اوصاف صلیش مبالغه نمودند سر بر آورد و گفت من آنم می دادم **بیت**
 کفیت عاصیغ المجهول المحاط به کفاته اذ فی نصب علی التیم و هو
 ما یتأذی به یا من تعد من العده فاعله انت و محاسنی مفعول و نهج
 حسن معین علی خلا و الناس علی نیتی ای ظاهری هذا مؤخر خبره علی
 ولم تدر علی وزن لم تدر من الذرایه و می العلم باطن مفعول و المع
 یا من یمدحنی و یعد فضایل قد آذیتنی مدکر و کفیت فیه فان هذا الذی
 ترا و تطلع علیه علی نیتی و ظاهری و لیس لک عنور علی سر و باطن
نظم شخص چشم عالمیان خوش منظر است و رجب باطن سر غلت
 فکنده پیش طاف و ران نقش نگاری نکا رب الکاف الفارسی عطوفت

که هست خلقی می کنند و او نخل از پای زشت خویش **حکایت**
 یکی از صلیبیان حلیان علیا وزن عثمان اسم جبل که مقام او در دیار
 عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بمجامع و مشتق در آمد و بر کنار
 بر که آن کوض طهارت می کرد بایش بلغزید و کوض در افتاد و مشتق
 بسیار از آنجا خلاص یافت چون نماز او را برداختند و الصالح الفارسی
 به داخلین معنی تمام کردن یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفتان
 گفت یاد دارم که بر دوی دریای موب می رفتی و قدمت تر نمی شد امروز
 درین یک قله آب به مقدار مائه و غمه و عشره و نناکذا سمعت من البعض
 و یوافق بعضا لکتاب الفقهیه از هلاکت مع غره از هلاکت چیزی نماند
 بود درین چه حکمت است که بجز بکسب تفکر فرو برده و پس از تأمل بسیار
 گفت شنیدم که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وقت لا یسعی
 فیه ملک متوب و لا نبی مرسل قوله و تکفیر علی الدوام ای بل خصمه بوقت
 الاوقات عطف علی قوله گفت و قوله و قی حین کلام مبتدا و لیس معقول و نکند
 که فرمود بجز نسل و میکا نسل نه داخلین مع لا یستغلها فی ذلک الوقوف و دیگر
 وقت باخصه و زینب در ساخته ای به صاحب موم و محلط بهما که مشامه
 الابد ارجع بر بالقم صنفه مع الحسن و بکسر مصدر مع الاحسان بین التلی و
 والاکتار مع ان الخواص لا یدوم له التجلی بل هم بین کشف و کسری نماید
 می رباید من ربودن مع ان وقوع التجلی علی الابدار و کونهم و الهام من
 وجد العشق لیس مما یبایه لهم فی ای وقت اتفت بل انما هو محسب الورد
 علیهم من جانب الحق سبحانه و تعالی و یدار من غایت و بهر هیئت میکنی باز خویش
 و آتش مایه کنی **شعر** اشاجد انما من موصول اموی من باب علم ای
 اهووا انما حدوا العابد مع احبه بغير وسیله متعلق و می یاتوق به اما
 الغه فیما کفنی من لحقه شان ای و حال اضلی ای اضل انابه محذوف عاید
 الموصوف طریقاً نصب علی انه منقول اضل بوجه نارا ای یوقد نار العشق
 باظهار نوع من الزواق ثم یطنی اصله یطنی بالهمزة و لکن قلبت منها یاء

آمره

لوزن ای بجهلها منطقتی برشته ای برشته و اصله من ماء الوصال
 فی حصار الصحاح الرشته هم الماء التلیل هذا و قبل ان ایتاد النار
 عبارة عن التحلی و اطلاقها عن السه و الرشته مصدر من رشت
 المكان اذا صب الماء علیه قللاً قللاً و محصل فی القطع الکامنه
 قصر زمان التحلی و سرعه هجوم السراجه و انت خبر بان الزاخر للنفی
 من ثم و القله المنفهم من تاء رشته یا بیان عن هذا التوجیه لذلک المذکور
 من تاجع النار و اطلاقها تراء ای تبصره حال کونه محققاً اسم مفعول
 من الاحراق و غریق فعل مع المفعول و حمل الزیاده مع الابصار
 و نصب محققاً علی حاله اولاً می جعلها مع رؤد القلبی العلم و جعل محققاً
 مفعولاً ثانیاً اذا الطانه اراد الخطابه فی تری لکلمه نصب لیکون مخاطباً قصد
 الاقطع حاله فی الاخرق و الزوق ای تاهب طلاء الظهور لخلق
 الا حث متع حنا و کما فلا یخص بهار و نه راء و ن راء کما فی قوله
 لو تری اذا المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم و هذا الوجه مما وافقه
 فیه بعض الکلام علی هلیل التوارد **حکایت منظومه** یکی برسد از آن کم کرده
 فرزند یعنی به یعقوب پیغامی که ای روشن که بر سر خردمند زمره
 زمره بوی پیر این ای فرزند شنیدی چرا در جاه باجم الفارسی کنعاش
 ندیدی بکف احوال ما برقی جهانت یعنی همچون برقی است و می بداند
 و دیگر دم نهانست که بر طارم بکسر الراء علی ما فهم من الخواص لکن المشهور
 بضم الراء مع التلک کذا فی الصحاح الفارسی و فی الخواص طارم فی الهمز
 الهمز الذی تحفه العامه و یقولون فی التری که بریم او هم اطلق علی ما یشار به التلک
 و غره مجازاً مع که بر فلک علی نشیم که بر پشت پای خود نه منم اگر درویش
 بر طایمانندی سردست از دو عالم بر فشانندی **حکایت** در جامع بعلبک
 کلمه چند بر طریق و عظمی قتم باجماع افسرده دل مرده و راه مفعول
 نبرده فی قوله از عالم صورت معنی نبرده دیدم که قتم بضم فیهان در نمی
 کرد ای لایوثر بها قال خواجه حافظ در دلم جز مهره رویان طریق بر نمی کرد

نه در درجی دهم بندش و لیکن در نمی گیرد ای لایونتر و آتش کرم در هر دم
ترا نمی کند و ریخ آمدن تربیت ستوران و حیوایب ستور اسم عام بطلق
علا کما انما القوام الاربع و اینه داری در محله کوران بالکاف و الون و لیکن
در ای باب معنی باز بود ای انفع و سلسله کسی در از در بیان این است که و کن
اقرب اله من جبل الوریده محار الصیاح جبل الوریده عرق العنق ای
کن اعلم کمال الانسان کن کان اقرب اله من جبل الوریده قبل جبل الوریده
منزل التوب و قبل کمال التوب و اضافته للبیان والوریده ان عرقان
مکتفان بصفحتی العنق و مقدمها متصلا فی بالوتین یردان می الی الی
اله و قبل سمن و یرید الان الروح یرده والون می عرق ابیض غلیظ
الصلب معلق بالقلب سمنی کل عرق فی الانسان اذا انقطع مات صاحبه سمنی
بجایه رساین بودم که مسکفتم **قطعه** دوست نزدیکتر زمی غنست مع
دوست نزدیکتر است الا انه اخر الرابطة للوزن وین عجیبه که می ازوی
و درم چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و می همجو رم از من از
شراب این سخن نیست و فضل قدح دردست که روند از کنار مجلس
گذر کرد و دور آخر در دانه کرد نوه چنان زد که دکران بموافق او
در خروش آمدند و حیوایب خروشی صورت شبیه بالعد بظلمه کما انما
و می الرجال الکلمات و بی معنی محله و الصوله ايضا انتهى و خامان
بجلی جوی می در غلیان کفتم سببان اله دوران جمع دور مع بعد باجر
در حضور است و نزدیکان نه بصر دور **قطعه** فهم سمنی که نکند سمنی
قوت طبع از متکلم بجوی نهی من جستن ای لا تطلب و سمنی کالوسعد
لفظا و معنی کما مریدان ارادت بیار تا بنزد من و سمنی کوی مع رجل
متکلم و صنو ترکیبی و قوله کوی مع کوی را مفعول بنزد **حکایت** شبی
بیابان مکه مع در برتیه از غایت نه خوان پای رفتم غاندر بنها دم و تر
بانه اکتفم و سمنی بداری و معی و انقطع عن **قطعه** پای مسکین پیاده
چند رود که تحمل ستوه شد تختی ستوه فارس علی وزن الدخول نوع

من النخل بالحاء المهملة قال له بالترک قروبه آر کذا فی الصیاح الفارسی و فی الزوایب
ستوه معنی عاجز و سرگردان و در کفذا الواو فاعمال شته انتهى و تختی بضم
الهاء الون نوع می الابل بالترک بترک دوه فوله ستوه مفعول مقدم فوله
شد و می فاعله هذا هو الفظ الملام للسباق و السباق و فی النسخ ستوه
بزیاده الال مع مدوح شد می و وجه بعضهم و قال محموله چند رود و بطلق
هذه العنقه ولا کن بعد تا شود جسم نهی لا غره لا غری مرده باشد از تختی
گفت ای برادر قرم در پیش است و برای از پس اگر رفی بر دی جانر بکه
و اگر ضعیف مردی **بیت** خوشست زیر غلیان اسم شی بره بادیه معنی
بیابان خفت معنی خفتی در شب رحیل و ترک جان بیاید گفت معنی بیاید
کردن و لا بعد استعمال گفت معنی کردن فان امثاله فی الفارسی لبس
بعزیزه الا یرد الی قوله جان شد او از نیامد و بخور ان کوم مع گفتی ای
سمنی ان قول ترک روحی و قبل کل یا یات علی من الکذب **حکایت**
پارسه را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و هیچ دار و دیه نمی شد
و مدت ها در آن رنجور بود و دیدم نفع گاه گاه شکر خدای تعالی می شد
آمد نه که بمصیبتی که فگارم نه بمصیبتی **قطعه** که مرا زار کشن و همدان
یار عزیزه قول زار مفعول ثان فوله دهد قال فی الزوایب زار معنی ناله
و زار معنی نالان و لا بعد ان ستمل زار معنا مع زار فان فی معنی بلیغا
کالا می تا نکوت بیابان اخطاب که در آن دم غم جانم باشد کوم از بند مسکین
چه کنه صادر شده کوی که آن یار عزیز دل آزرده شد از من غم آنم باشد
حکایت درویشی پیش آمد کلمی از طانه یاری بدزدید حاکم فرمود که
دستش بزند صاحب کلم شفاعت کرد که من او را محار کردم مع حلال کردم
و دعوی نمی کنم حاکم گفت شفاعت تو حد شرع را فرو نگذارم گفت راست
فرمودی اما هر که از مال وقف چیزی بدزد قطعش لازم نیاید که
الفقر لا یملک ثناعا علی صیغه المعلوم و لا یملک لاصد علی صیغه المجهول
هر چه در ویش تراست و فی بعض النسخ هر چه از ان دور شاست و المعنی

واحد و تو محتاجا نیست تا کم دست از دست برداشتی یعنی ترک و کف جهان بر
تو تنگ آمدن بود که وزدی بالیا، المصدري نکردی الا از خانه، چندی یار
گفتی خداوند شنید که گفته اند خانه دوستان برو ب امر رفتن
بالضم یعنی ضد کل ما تجد نه و در دشمنان بکسر الراء یعنی باید دشمنان را مکوب
نهی من گویند بالکاف والوزن والباء، الفارسی مع الدق والترع کذا الفارسی
الفارسی **قطعه** چون فرومانی بسختی یعنی اذ اضطررت بالشدة تنی بمع
اندر مکن دشمنان را پوست برکن یعنی اسلخ جلد و دوستان را پوست
بالیا، الفارسی ای الفونی یعنی پوستین و دوستان برکن و لا تخن ان قوله دشمنان را
پوست برکن لا یلایم ظاهر القوله و در دشمنان مکوب اللهم الا ان یقال
معناه در دشمنان مکوب لاظهار التبر و عرض الاحتیاج و لما اذا
فرصت و کنت غالما علیه فاسلخ جلد **حکایت** یکی پادشاهان پارسای را
دید و گفت بخت از ما یادی آید گفت بلی هر که که خدا را فراموش میکند
بیت هر سود و دومی و دیدن آنکس زور خوش بر اند یعنی یغذ و الا
الاطراف و اجماع من بدو نمک من بانه و بطرح و اند که خواهد بدرس
بکسر الراء ند و اندای لا کعله محاجا باب احد **حکایت** یکی از صالحان
پادشاهی را خواب دید در بهشت و پارسای را در دوزخ پرسید که موجب
بکس اجم در جهات این چیست و سبب درکات آن چه قال و مختار الصحاح الدریة
جمع در کعبه و هی المرتبه و درکات النار منارها و النار در کعبه و اجم در جهات
که ما خلا و آن بنداشتم گفتند آن پادشاه بخت در ویشان در بهشت
و آن پارسای بتوب پادشاه در دوزخ **قطعه** ولقت مع فرقة تودی
کار آید و تسبیح عظمی علیه و لقت بعض النسخ تسبیحی ای پلاس بیا الوضیة
و مرقع مع جامه رقع و وضه خود را عملهای نکو میداده بکسر النون ای
المحذرة علی روايه الصحاح الفارسی و المذمومة علی روايه الخواص بری
دار و لعل اصل بری بری علی وزن فعیل من بری من الدی نم صد و سیزده
در اکثر الاستعمال المحصور یعنی تو خود را خالی و از زعمای قبیله حاجت بکلاه بر کن

داشتند نیست منع النون در داشتند در ویش صنف بکش و کلاه تری دار و بر کن
بفتحین و الکا فالون نوع من المتاع بمع الصوفیون و کلاه تری بمع نه کلاه
امیرانه **حکایت** پیاده سرو پا برهنه با کاروان مجاز از کوفه بدر آمد و همراه
ما شد خراسان هم رفت و گفت **بیت** نه با شتری سوارم نه جو فر زیر بارم
نه خداوندای صاحب رعیت نه غلام شهر یارم غم موجود و بریتا معدوم
ندارم نفسی ز تم آسوده بگری بر آرم اکثر سواری کفشی ای در ویش
کمی روی باز کرد که بسختی میری شنید و قدم در بیابان نهاد و بر رفت چنان
بجمله محمود اسم مکان بر رسیدم توانگر را اجل فرا قال فی بحر الخواص فاللفظ
فارسی بدخله او ایدر الافعال والمصادر تحتین اللفظ رسید و مرد در ویش
بیالینش بیامد و گفت ما بسخی نرویم و تو بر سختی بفهم الباء مردی **بیت** بختی
هم شب بر سر بیمار که نیست چون روز شد او در و بیمار بزیست **نظم** ای
اسب تیز رو که بماند خوک تصغیر خزنک و بعضی النسخ که خزنک جان بمنزل
برد پس که در خاک تندرستان را و فن کردند و زخم خورده نمرود **حکایت** عابدی
را پادشاهی طلب کرد و عابد اند شد که داروی خورم تا ضعیف شوم مکر اعتقاد
در حق من زیادت کند آورده اند که داروی قائل بود خورد و بمرد **نظم** انگ
چون بسته نوع من الثمار یقال له بالترک فستق و المشهور بکسر الباء الفارسی
و قد صحی هند و شاه بخوانه بضم الاء، الود کذا فی الخواص دیدیش منع مار
الخطاب قبل الشمن بمع تظنه انت فی بعض النسخ ویدش بمع الاله انالان دیدن
همنا بمع روء القلب هم مؤنوست بر پوست بود همی بیاز ای کالبصل
پارسایان روی در مخلوق بهشت بر قبلی کسند ناز **حکایت** کاروان
را در زمین یونان بزدند و نعمت تا قیاس بردند باز کاروانا کر و زاری
کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فایده نداد **بیت** جو بر روز مع مظر
شود ز تیره روان بمع شب روان و صفت ترکیبی چه غم دارد از گریه
کاروان لتمان حکیم در آن میان بود یکی ار کاروانیان گفت کلمه چند از حکمت
و مو غلط با اینان بگوی باشد که طریقه بمع بعضی از مال ما دست بردارند و مرغ

باشد چندین نعمت که ضایع گردد و همان کفر در مع کلمه ملک باشد با ایشان گفتن
بیت آهمن را که موریا نه لفظ فارسی معناه دویته یا کفر احمید و بی
 انصاف مع زنک و المام محمد لکله ها و قال الکتاب المفعول هو الاول فخره
 نتوان برد از و بهیست زنک با سید دل چه سود گفتن و عطف نرود مع
 آهمنی در سنگ **قطع** بر روزگار سلامت شکستگان در باب ان افهم
 حالهم و ارفع خواطرهم که پس خاطر مسکین این رعایت بلا بگرداند بعض
 النسخ که جبر خاطر مسکین و محار الصالح و اجماع الاصلان نفی الرطوب
 الفرج و سائر از تو بناری طلب کند چیزی بدو و کره ستمگرای الظالم بزرگتر است
 ای یا خدایا غضب **حکایت** چند انگ شمشیر اسرار شمس لدن ابو البرز که روزی
 روح بترک سماع فرمودی و مخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبانم
 غالب آمدی و هوا و هوای طالب ناچار خلاف رای عزت رفتی و از سماع محال
 حلق بر گرفتی و چون نصیحت بشنیدم یادم آمدی گفتی **فرد** قافه از با ما شنید
 بر فشان دست را محسوب کردی و عذر دارد دست را تا بشی جمع قوی
 برسد که در آن میان مطرند دیدم **بیت** کوما معنی کاتک بقول اذا سمعته رگ
 بفتح الراء و الکاف الفارسی جان میگذرد زخم سازش ناخوشتر از آوازه
 مر که بذر آوازش مع آوازش ناخوشتر است از آواز مر که بذر گامی انگشت
 حریفان اراد به ارباب ذلک المجلس از و در کوش و گاهی برب که قاموس **مفسر**
 بهاج من ماع الا الشیء بهیچ همی از ان مال اله و انبعث و هو سندا اما ایام و دور
 اعنی قوله الماصوت الاغانه لطیبه الاغانه جمع الغنیه و هی الغناء بالکسر و المد
 بالتارسی سرود و قوله لطفه تعلیل لقوله بهاج و قوله و انت مغنی جمله حالیه و جمله
 الشرطه اعنی قوله ان سکت تطیب فی محل الرفع علی انها صفة مغنی و قوله
 تطیب بروی مالها علی اخطاء و بالنون علی اخطاء و يجوز ان یقوله بالیا و یکنه
 فاعله السکوت المدلول علیه لقوله سکت ای تطیب سکت کما یقال قاموش
 تو بجای موسیقی است **مثنوی** نه بیند کسی در سماع خوشی مکر وقت
 رفتن مع رفتن که دم در کش و فیه اشارت الی کثرة تغنیه چون در آواز آمد

مع اگر
 با مادر

آن بر بطن بر آید مع سازیدن بر بطن و هو فی الکلمه بنحین البانی
 و فی المشهور بضم الباء الکاف و فتح الاول من الآت التفتی یقال له بالکاف
 قبوز که خدا را گفتیم از بهر خدای زیبیم در کوش کن تا شنوم این
 آواز مکرده را یا درم بکشای مع یا درم بکشای بی تابیر و درم
 نه جمله خاطر باران را موافقت کردم و بشی بحدی بجای آمد بر و ز آوردم
قطع مودن بانکه در هنگام برداشت نمی داند که چند از شب گذشته
 مع گذشته است و رازی شب بکسر الماء المصدری از مرگان می پرس
 که یکدم خواب در چشم نکشتت مالکاف الفارسی با مواد ان حکم تیرش و تیار
 از سر و دینار از کمر بفتی الکاف الوند و الهم النطاق بکشادم و بشی
 نهادم و در کنارش گرفتم و سی شکرتیم یا ران ارادت می در حق او
 بخلاف عادت دیدند و برخفت علفی عمل کردند و ناخته کند یزدای
 ضحک و اخفگی از ایشان زبان توفی در از کرد و ملامت کردن آغاز
 کرد که این حرکت مناسب حال خردمندان نکردی خرقه اشاع بچنان مطر
 دادی که همه عرش در می درم بکسر الدال و فتح الراء معنی الدرهم معنی یکاچه
 در کوفت نبوده است و قرأه بضم القاف و فتح الصاد المجر ریزه زر
 در آت **مثنوی** مطرند دور ازین خسته بغم اها معنی المبارک سرای معنی
 مطرند که کس و بارش این مرتبه ندید و در یک جای نقوله دور ازین
 خسته سران جمله معترضه و عاتیه راست معنی مستقیم و قبل هو همدنا
 اسم مقام می مقامات علم موسیقی و لا کنی مافیه و الحق انه معنی اهای چون
 بانگش مالکاف الفارسی معنی آوازش از دلمان او برداشت طلق راموش
 بر بدن بر فاست مرغ ایوان ان سامان ز هول بفتح الراء ان زخو و او
 بپیرید مغزبان و د و طلق خود بدرید گفتیم حاصلی است که زبان بوی کوماه
 کنی که مرا کر امه او ظاهر شد گفت آن بار مرا بر کینسان و اقی کرد ان تا
 ممکنان مع جمع یاران تو بایام و بر مطرند ای لطیفه که رفت در میان ما
 استغفار کنیم گفتیم حکم اندک مرا شیخ بار ما بزرگ سماع فرموده بود و معظای

بآیا المله ان ملقم

بلغ گفته و در سمع قبول من نیامده است بر این در امشب اطلاع میمون و آخر
همایون و بعضی النسخ و حکم همایون آخر نفع المهره مع النعم و همایون
لفظ فارسی مع المهره ای المبارک بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این
مطرب توبه کردم که در بارگاه مالکاف النار است سماع و محال نظر کردم
قطعه آواز خوش از گام بالکاف النار است اکنون منکشی و دمان و لبخیرین
گر نغمه کند و رنگدل بربید مضارعی من فرین من معی الخدعه و در برده نفع
و اگر برده عشاق و پرده سپاهان و پرده مجاز است کلامی این المله
ایم مقام من مقام علم موسیقی از حجه نفع ایام المهره الملقوم مطرب مکرده تزیید
حکایت لقمان را گفتند ادب از که آموخته گفت از نه ادب از هر چه از ایشان در
نظم ناپسند آمد از فعل آن نفع الفاء هو الصبح و ان اشتر بالکسر بر نیز کردم
نظم نگویند از سر بار بجای علی وجه المراج و عیاطه الملاعبه هر چه ای خود و اهو
منقول قام مقام الفاعل نگویند کزان بندی نیک و صاحب هوشن ای العبد و قد
ستعمل پیش ملا و ادا و انضا و کر صد باب حکمت بلا اضاف و هو المظالم و یوزر انضا
پیش نادان طرف مقدم لقوله بخوانند و حکمت و باب حکمت مفعوله آیدش باز می
تصغیر بازی معی اللب در گوش **حکایت** عابدی را حکایت کنند که شبی ده من
طعام خورد و تا بسو منکشی ختمی در نماز بکردی صاحب دلا بشنید و گفت اگر نفع
نان خوردی و کفنی بسیار فاضله از آن بودی **نظم** اندرون از طعام خانه
دار تا در و نور موقت منی نهی از حکمتی معی انت خال من الحکمه بعلمت آن که بری
از طعام تابینی معی الالف **حکایت** بخشایش بهم من بخشودن که انش من
دانستن و بخشودن بالواو معی الترحم و اما بخشیدن بالیا فهو معی الهبه الهی کم
شده را در مناهی جمع منتهی حراع بوقی منقول مقدم لقوله داشت فراراه او
داشت و الصیاح النار معی فراع الفوق الما بل یسحر و هو الماد ههنا تا حمله
اهل عشق در آمد و بیمن صحت درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم جمع
ذمیم معی المذموم اخلاقی حمیده مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه
کرد و زبان طاعتان در حق او در از که همچنان بر قاعده او راست

وزهد و صلاحش نامقول نفع الواو معی غیر معتد است **حکایت** بعد توبه توان
رستی از عذاب هزانی و لیکن توان معی نمی توان و شدم می نه الایات
شایع ذایع از زبان مردم رست معی رستن نفع الواو معی اخلاص و لما
رستن نفع الواو فهو معی البنت طاق جور زبانها نیارود و شکار من
بر طریقت بود شمع بکریست ای یکی و گفته شکر این نعم چگونه گذارن که بهتر از آن
بیا و خطاب کنی پندارند **قطعه** چند کونتا که بداندیش و حسود غیب
جویان می مسکنی اند که کون رتختت بر خیزند معی که بر خیزند برای چنین
خون بود و به بد خواستنت بنشینند معی و اگر خلق بشنند باعدان بو
بد حوائج تویند نیکه باشی و بدت کوید خلق این به که بد باشی و نیکت
ببینند خلق و نیکه مرا بین که حسن ظن همکنان در حق من بکالست و من عین
نقصان **نظم** در کز آنکه می گفتی کرد می نکو سیرت و بار سا بود می **شعر**
انما کسیر من عین جیرانه جمع جار بالکسیر و هو الذی جاورک و انما
علم اسرار می نفع المهره جمع سر و اعلا و الفاعل انضا جمع علی منکشی
کعلم و اعلان الاظهار و قبل الاثر ارهنا مالک و مصدر اسریت الشی ای
کتمه قال الله تعی و انه یعلم اسرارهم و کذا لا اعلان بالکسر مصدر اعلن ای
اظهر و معی المصنوع معی المفعول ای یعلم ما اسریت و ما اعلنت قال
الله تعی و انه یعلم ما سر و و تعلنون **قطعه** در معی باب بسته بروی خود
ز مردم تا عیب نگسترند ما را در بسته چه سود عالم الغیب و انای نه و آشکارا
حکایت پیش یکی از مشایخ کلمه بکسر الکاف النار معی انکانه کردم که فلان
در حق من گواهی داده است تا که حدش من زنده مرا کف تو بصلاحش خجل
کن **قطعه** تو نیکو روشش باس تا به سکان بکسر الهمله و الکاف النار معی
نفع الواو هو الذی یقال له بالترک صاثر و بد سکان ههنا و من ترکین بعضی
تو کنی نیاید مجال چو آمنتک بر ببط بود مسقیم که از دست مطرب خورد
کو شمال اصله گوش مالیدن **حکایت** یکی را از مشایخ شام پرسیدند که چه
تصوفی چیست گفت پیش از من طایفه بودند در جهان بر آکنده بصورت

و مع جمع امر و ز قوی اند بظاهر جمع و بیاطن بریشان لایدم علیک ان هذا
 اجواب لا مطابق السؤال فان انرا بما سأل عن صفة التصوف قال طه ان
 من ترك الدعاء و كتمان المأذیة علی ما فعل اللهم الا ان ما اول عمل ما فعل
 من المتوة او في قوله تعالى و يسألونك عن الامله قل من موافق لکن بعيد جدا
 قطع جوهر ساعت از تو بجای رود و دل بقتناء اندر مع اندر تنها صناء
 بیا الوصله نه منی کثرت مال و جاهست و زرع و تجارت جو دل بافر است
 فکوت تشینی بیا اخطاب و من ترکین حکایت یاد دارم که بنی در کاروان
 هم شب رفته بودم و سحر در کار سه صفت شوره که در آن سفر هم راه ما بود
 نوه نزد و راه بیابان گرف و یک نفس آرام نیاف خون روز شد گفتن این
 چه حالتی که میماند دیدم که بنالشی در آمده بودند از درخت و بکشان بالکاف
 الوسی طر معروف از کوه و غولکان بضم العین المجه و الکاف الورد الصفدع
 در آب و بهام از بیه اندیشه کردم که مرق نباشد هم در تبیح و منی بغفلت
 خفته قطع دوش بالضم الهی مع اللله الماضه مرعی بصحی نالید عقد و صبرم
 ببرد مع تا بحدی رسیدم که نوه زدم و طاقت و هویت تمام معطوفان علی قول
 عقد و صبرم یکی از دوستان مخلص را معی نکل از دوستان مخلص مکر آوزی
 رسید بگوین گفت با و را هم مصدر مع التصدیق کذا فی الزواید نداشتیم که
 ترا بانکر مرغ چنین کند مدیونش ای المتحر کفتم این شرط آدمیت نیست مرغ
 تبیح خون و من خاموشن حکایت وقتی در سوز جای طانه جوانان صاحب دل
 مدیم می بودند و هم قدم می بودند و قهار مرز می کرد ندی و محار الصیاح
 الرمزیه صوت الرعد ان كانوا یصیحون صیح و بیعی محققانه بلفظندی و عابری
 در سبیل سکون اللام منکر حال درویشان بود و نازخ از درد ایشان تا بر رسیدم
 منحل بنی هلال اسم مکان کوزه سیاه از حیث عوب ای قبیلته بدر آمد و آواز
 بر آورد که مرغ از سواد در آوردی اشتر عابدا دیدم که برقص در آمدن المصا
 الرقص بای کوفی و عابدا بینداخت و راه بیابان گرفت گفتیم این مرغ در
 حیوانه اثر کرد این آواز و ترا اثر نمی کند نظم دان که چه گفت مرا آن بیلر

سحره فی بعض النسخ مران بدن الاله تو خود قول خود تاکید لقول تو کما
 قال فی الوسع انت تفکر کذا و کذا چه آدمی بکسر یا آدمی و الثانی
 لخطا که عشق نه خبری بسکون الزان و قد یقرا بکسرهما و فیه لا کفی
 اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب که ذوق نیست ترا که طبع
 جانوری و ما وقع فی بعض النسخ کج طبع بالجسم و لانه سهوفان کج معنی
 النوة کذا فی الزواید بیت شعر و عند هبوب الثائثرات ای عند تحریک
 آدمی را بیکسند خست شعر و عند هبوب الثائثرات ای عند تحریک
 الریاح من جانب الیمین الریاح بالثائثرات لشعر السحاب کج
 علی کج متعلق لبوب و الحی بکسر الماء المهمله و فتح الحی موضع فیه ماء و کلا
 بحی ای محظ عن الدواب لاجل السلطان یحیل غصون جمع غصن بضم الغین
 المجه و سکون الصاد المهمله فرع الشجر البان ضرب من الشجر الغصان
 ریشته شبه به قدود الاحیه قال یقید غصن البان فک و روده قال بعض الکلم
 البان شجر يقال له بالترک صور قن لاجل الصلحه ان الصلحه الامس مع اذا هبت
 الریاح علی الریاح و الباسر یحیل و یحوک بها الکجار الناعمه الرطبه لاجل الجار
 الیاسه الصلحه و المقصود ان الاصوات احده و الا لكان الطیبه انما یستلذ
 بسما عها ذوات السیم و الذمین القوم فان العین لا یعرف لذ الوقاء
 و المنکفوف لم یس لیمال البارع استماع و غیر المصا لا یستلذ بالکثر جاع
 حکي عن بعض المشاع انه قال کنت امش مع الشافعی و وقف الهاجرة فخرنا
 بموضع متورا صد شفا فقال ملربنا الله ثم قال لایطربک هذا فقلت لا فقال
 ما لک حسی و استلذ اذ القلوب بالا صوات الطسه و استقامتها الیها مالا یملک مجوده
 فانه لکل سکن الی الصوت الطسه و بطر بها کما ذکر الشیخ قدس سره حکي عن بعض
 المشاع انه قال کتب فی الباده فوافی قبیله من قبایل العرب فاضافی رطل منهم
 فرأت غلاما اسود و مقتدا هناك و رأت جمال امانت بغاء السب فقال فی الغلام
 انت اللله ضعف و انت علی مولای کرم فافعی فانه لایردک تقلد لصاحب السب
 لا اکل طعامک حیح تلک هذا الغلام فقال ان هذا افوز و اتلق ما فک ما فعل

آیه
 نفع الکاف العین و الذی
 الفارس معی و بعض
 المستقیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بک فقال له صوت طيب و كنت اعيش من ظله احوال فخلها احوالا ثقيلة و قد انا
 حج سار سيرة بله امام 2 يوم واحد فلما خط عنها مائة كلها قد و منته كل طر
 عن الجهد فلما اصبحنا اصبحت اى اسمع صوته فسيالته عن لك فامر الخطاب ان
 يحذو و على جل كان على بر مناك سقى عليه فدا تمام احمد على وجهه و قطع جباله
 و لم اظن ان سمعت صوتا اطيب منه و وقع على وجهي حى اشار على بالسكوت هكذا
 افاده بعض الملوك سماعه **مثنوى** قوله بذكر من متعلق بقوله في قوله
 في قوله هر چه بيني در دروشت و لا ند از مني که کور گشت نه بلبلى بر بلبلى
 الشين راجع الى الله تعالى سمع خوانست اصله سمع خوانه است بيا الوصلة
 يعنى سمع خوانند بر کل کذاى که نه بلبلى است فقط که هر خاى اى هر خاى
 را بتبیینى با نسبت اى زبانه سارا الوصلة و يجوز ان سقى على ظاهره حلا
 على المبالغة و محصور المع لا يظن ان المسح لى هو الغند لى فقط بل كل
 موجود لى سقى او هو لى سقى و المراد لى الامدا و اما اورد لفظ
 خار قصد الما ذكر الرقيب مع احبب في سب و اصد و اصد اعلم **حكايت** يكى
 از ملوك مدت عمر سپرد شد سپرد بفقير السن المهمل و الباء الفارسى مع تمام
 كذا في الزايب و قانع مقامى نداشت و صيت کرد که با مداد ان مختار مع
 اول كسى که از در شهر بگر ازا در مع الباب اندر ايد تلج بادشاهى بر سر
 نهاد بگر تى امرى نهادن و تقوى بى مملکت بدو كنند اتفاقا اول
 که در شهر درآمد كذا بيا الوصلة بود که همه عمر لقمه اندوختى و خرقة
 بر خرقة دوختى ارکان دولت و اعوان حضرت و صيت مکر را بجای آوردند
 مملکت بضم الميم بدو ارزاند و گشتند در ویش مدته مملکت راند سکون النون
 و الدال ماضى من راندن تابعى از امر آورد و لت کردن از اطاعت او
 بچنانندند اى انضوا عنه و مملوک ديار هر طرفت بنازعت بزرگانشند
 و بمناومت لشکر آراستند بجملة سپاه و رعيت بهم برآمدند ان اجتمعوا
 و برخى اى بعضى از بلاد بگر اليا جمع البلد بفتحى معنى المونة از قبضه
 تعرف او بدر رفت در ویش ازین واقعه خسته خاطر مى بود تا یکی از دولتان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

قد عشن

قد عشن که در حالت در ویش قرین او بود بگر النون از سفر باز آمد و او را در جهان
 مرتبه دید و گفت منت حذا را عز وجل که بح بلندت یا وری کرد اى عانک جدر
 و جعلک عالیا و اقبال و دولت رهبری کرد تا گشت بضم الكاف الفارسى از خار و فارت
 از پای برآمد و برین پایه مع مرتبه رسیدى ان مع العسیر از وى عن النبى عزم
 خرج اما اصحابه ذات يوم فرحاستنشر او هو یفکر و يقول ان یخلد عسر سیر
 و هذا يدل على ان اليسر الكى مغاير للاول بحلاف العسر على ما استمر من ان النكرة
 اذا اعتدت نكرة كان الكى غير الاول والمولى اذا اعتدت موفه كان الكى عن الاول
 و على قول ان اعر اذا اعتدت بک العسر ففکر فى الم شرح فعر بين سیرین
 اذا فکرت فى فرح و لا يدل على ان الكى عن الاول على ما قبل **مثنوى** شکوفه گاه
 شکفتى بضم تى مع شکفته است مع کشفه من شکفتى بضم تى مع الفتح کذا
 فى الزايب و گاه خوشیده مع یا بس و بزمرد شده فى الزايب خوشیدى فى الترم
 برشتى و قرمق و قد یصح خوشیده باجم مع الثمرة الناضجة و هو غر ملایم للمقام کالاف
 درخت و قمر بر مننه است مع عریان و عارر است از لباس ورق و شکوفه و نمره و
 وقت پوشیده است باشان گفت اى برادر تو بتم کى چه ترشیتست ترشیت علم وزن
 تو بتم ضد انگاه تو دیدى غم ناخدا داشتیم و امروز تشویش جهان **مثنوى** اگر
 دنیا نباشد در مندمیم و کرد باشد بهر شى بگر الميم اى محبت بای بندیم بلاء بیا الوصلة
 زین جهان آشوب تر نیست آشوب تر تفصیل آشوب و هو بالمديرا دى اشيب و قدمه
 که رخ خاطرست از دست ورنیست اصلها اگر و اگر بد **قطعه** مطلب کمر توانگر خواهی
 جز قناعت منقول مطلب که دولتست منى بفتح دولت منظم است کر غنى زربدان
 افشاند تا نظر در ثواب او نکنى ساء اطلس اى لا تنظر الا ثوابه و لا تطلب العى طمعا
 لهذا الثواب کز بزرگان شنیدم بسیار صبر در ویش به که بذل غنى **قوله** اگر بریان
 کنه هر ام کورى بالکاف الفارسى اسم مملک و وقع هنا مفعول کند و فاعله عاید ملاغنى
 نه چون پاسى بفتح بى من اجراء باشد ز مورى بيا الوصلة معى بانظر در ثواب او
 نکند **حكايت** يكى را دوستى بود که عمل دیوان کرد مدته اتفاق دیدنش بقتاد
 کس گفت فلان را ویر شد که ندیدی گفت من او را نمى خواهم که مى دم فضا را بفتح اتفاق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

شبا که کار در بر طقس بالید روان آن کو سفند از وی بنا لید که از چکال کر کم
در بودی خود دیدم عاقبت کر کم تو بودی **حکایت** یکی از بادشاهان عابدی
پرسید که اوقات عزیزت چون می گذرد ای کفو ترمو علی ای حال تذهب گفت همه شب
در مناجات و سحر در رفع حاجات و همه روز در بند اخراجات خواطر ملکه فرمود
تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیان از دل او بر خیزد **منوی** ای کفر قمار
و پای بند عیال و کرازا و کجاست خیال غم فرزند و بار جامه و قوت معی الزاد
بازت آرد ای غنک زیر در ملکوت همه روز اتقایی سازم که شب با فغان
پروازم شب جو عقد غازی بندم چه خور و بامداد فرزندم یعنی تشویش این
قفیه بدید **حکایت** یکی از متعبدان شام در سینه سالها عبادت کردی و برک
در ختان خوردی بادشاه آن طرف حکم زیارت بنزدیک او رفت گفت اگر مصلحت
منی در شهر اربزای تو مقامی سازیم که فراغ عبادت ازین بهیسته شود و دیگر
بهركات انتاس شمامستفند شوند و بر اعمال صالح شما افتد اکنذر اهدای سخن را
قبول نکرد ارکان دولت کفید بایس ای رعایت فاطر ملکه را مصلحت آنست که چند روز
بشهر در آنکه اگر صفای وقت عزیزی از صحبت اغیار کدورت ندید و احسان را
آورده اند که عابد بشهر در آمدستان سران ملکه را از برای او برداختند
دل گشای روان آسای معنی روح آسای قال فی حواله جواب آسای بالمد اسم
بالرک استم و يقال فی مصدر آساکشیدن و معنی المثل بالنار است مانند محو مکه
آسای و غیره آسای و بی صیغه امر می اسودن و قد يستعمل و صناعه کباب کو
روح آسای و مهمان آسای انتهى کلامه و لعل آسای لغه فی آسای او مقصود منه
که کشتن در کشتن **منوی** کل سرخشی این راجع الی مقام جو عارض
خوبان ای مکرر خدمت شبانش همچو زلف محبوبان همچنان از نهیب نفع النون
لفظ فارسی معنی اخوف بر دجوز هو بر د مخصوصی عمر فی زمان سیر نکند
قریبان او آن قدوم نعلی الی الروم شیر ناخورده طفل دایه هنوز یعنی آن
کل سرخ و آن سبیل شیر ناخورده طفل دایه است هنوز **شعر** و اقامین
جمع افغان جمع قنن یعنی پس فرع الشجر علیها جلنار بکون اللام هو نور شجره

الروان البری و يقال لربالنار کله کلنا بل هو موب منه و قد وجدت فی کتاب الکسار
خطه الشریف هكذا جلنا بضم الجیم و کسر اللام المشی و زهر شجرة الروان
انتهی و اجملة الظرفه اعنی علیها جلنا رصفه افانین علقته ان شئت بالشجر
الاخضر نازم مرقعه عیانه فاعل علقه و اجملة الفعله مرقعه المکر علیها
خبر المبتدأ و هو افانین نساء علی ان المعنی هو اخضر علقه به نار ملکه و حال
کینز که خوب روی پیشش و ستاد **نظم** ازین مه پاره عابد فریبی یعنی آن
هماریه من طائفه مقال فی حق کل واحد منها مه پاره عابد فریبی ملائکه صورت
طاووس ریشی قال فی حواله جواب زین مع الزین که بعد از وید نش صورت
بنند و خود پارسایان را شکین شکیب بگریه معی العبر همچنان در عیش
علامی بدیع اجمال ای عجب احسن و الجمال لطیف لا اعتدال اعتد الا ظفیا و اعتد
ظفیا **ملح** ملکه الناس حوله نصب علی الظرف و عطف تمیز عن شبه ملکه
فاعله و هو مبتدأ و ساق خبره و اجملة الاسم حاله ویری من الاراة مع التبصره
و اجملة الفعله اعنی بری مع فاعله الراجع الی ساق مرقوع المکر یا نه صند ساق
و لا یستنی علی وزن یرمی عطف علی بری و حذف مفعول الفعلین لمجرد الاختصار
مع قیام التوین ای هو ساق یرهم الکأسی و لا یسقم السراب وید از
وید نش نکشتی بالکاف الناریه سیر بالکسرة المجهوله ای لا یصیر شبعاً همچنان
کرفرات بضم الفاء الماء العذب مستسقی هو من یرضی الاستسقاء نفوذ بانه
منه عابد لقمه لذیذ خورون کرفت کسوة تطیق پوشیدن و از اکثر فواکه جمع فاکه
و از شمع مشوم و طلاوت تمتع یافتن و در حال غلام و کینز که نظر کردن
و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر بای عقلست دایم مرغ ویرک **بیت**
در سر کار تو کردم دل و دین بایمه دالشی مرغ زیرک کسعت منم امروز تو
دای دایم معی الشبک و الباء للوصله فی اجملة و ولت وقت عجمش بر و ال آمد
چنانکه گفته اند **قطعه** هر که همساز قیقه و شمع و مرید و زراصله و از زبان آور
معنی سخن دانان پاک نفس ساجدین چون بدو نیای وون معنی دایه همچو
فرود معنی فرو معنی اسفل آمد بعمل در بماند بکون النون ماضی من ماندن

والباء بعزل زاین والمع در عمل مانند کار نظیر مراراً همچو کنش بار ملک بدید او
 رغبت کرد و عابد را دید از هیئات نخستین گردیده مالک و الفارس و سر و سفید
 و فریبش و بر بالش و بیاینگی زده و غلام بری بیکر بالباء الفارس و مالک و الفارس
 مع الصون با بر و حیه پیر طاووس مروح بالتر که پلینه بر بالای سرش ایستاده
 بر سلامت حالش شادمانه کرد و از هر دری مع از هر باب و الباء اللوص سخن
 گفت تا ملک با بجام سخن مع در آفر سخن گفت این دو طایفه را در جهان دوت دارم
 احدی با علما و اکابر زاده و جمع زاهد را و زیر فیلسوف مع حکیم جهان دید
 بود گفتای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نکو می کنی ملأ از ربه
 تا دیگر نخورند و ز کما در از ربه تا زاهد مانند زاهد را درم باید نه دینار
 جو بستن سخن مع الاصل مع چونکه زاهد دینار و درم بست زاهد دیگر
 بدست آرد که ان زاهد نیست **قطع** اند که سیرت خوش و سیرت با خدا
 نه نان و قند و لقمه در یوزه زاهد است انگشت خوب روی و بنا کوشی مع جای
 گوشوره که در قریب مع و در افرینند شود نه گوشوار مالک و الفارس
 و حاتم فیرون شاه بدست مع محبوست **دیگر** در ویش نیک سیرت و فضل
 مع مبارک را را تانی و باط بکسر الراء مع خاتمه و تکیه که و قوی کند
 و ارمغان اخر و نیست مراده همتا و لقمه در یوزه گو میباش لفظه که همتا
 مع علمای ماسیاتیک نظایره در هذا الكتاب فالتون خوب صون و یا کیزه روی
 را نفس و تکار بالکاف و الفارس عطف تفسیر معا قبله و حاتم فیرون اسم جو فین
 کالقول گو میباش **فرد** تا مرا هست و یکدم باید نیست همتا رابطه مع
 است والمع تا مرا و دیگر خدای تک باید است ثم قدم الراهله للوزن که خوانند
 زاهد شایده **حکایت** مطابق این سخن یاد شاهی را فهمی شد که گفت اگر
 انجام این حالت بر مراد من باشد چندین درم زاهد اندازم چون حاجتش
 بر آمد و قای ندانش موجب شرط لازم آمد یکی از بندگان خاص کسبه درم
 برد تا بر زاهدان تفرقه کند گویند عاقل و مشیاء عطف تفسیر بود هم
 روز بیکد و مالک و الفارس و شبانکه باز آمد و در مها بوسه داد و شش

شعر

بنهاد

بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه می دانم درین شهر چهار
 صد زاهدند گفت این خداوندی جهان آنکه زاهدت می شناسد و آنکه می شناسد زاهد
 نیست بلکه بخندید و ندیدمان گفت چند آنکه در حق این طایفه ظایرستان ارادت
 و اقرار این شمع دید را بکون ایا مع این کسایح را عداوت است و انکار
 درین محل بجانب و سب **بیت** زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تر از و کس به
 از بالمدام می آوردن **حکایت** یکی از علماء و کسب را پرسیدند که چه کوه در نای و
 گفت اگر از هر فیض الزوایب بهر شیخ الباء الورد و سکون الباء حرف مخصوص
 معنی اللام نای می شناسند **بیت** نای از برای کسب عبادت گرفته اند قول صاب
 و لان فاعل گرفته اند نه کسب عبادت برای نان **حکایت** در ویش مقام رسید که
 ان بقعه کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلا غرض صحبت او هر یک بذله و لطیفه
 به شیخ الباء معنی لطیفه فتوله و لطیفه عطف تفسیر لما قبله چنانکه درم طریقان باشند همی
 گفتند در ویش راه بیابان کرده بود و مانند من و چیزی خورد و یکی از ان میان بطون
 انبساط گفت ترا هم چیزی بیاید گفت مع گفتن در ویش جواب داد که مرا چون دیگران
 فضل و بلا غرض چیزی می خواند ام بیکه مسد از می قناعت کنید همگان بر غرض و ارادت
 گفتند بگوی گفت **بیت** من که سنده در برابرم سوز نای قول من که سنده مبتدا و قوله در
 برابرم سوز نای مبتدا مؤخر مع خبره المقدم جمله اسمیه محل احوال ان حال کون السوفه
 في مقابلتي و قوله همچون غریب بر در جام ز نای خبر المبتدا پیسندیدند و سوز پیش آوردند
 صاحب دعوت گفتن یار زمانه تو قف کن که بر ستار انم بدستار معنی کنیز کنایه
 بریان می سازند در ویش سر بر آورد و گفت **بیت** کوفته در سوز من گو میباش
 کوفته را نان تهی کوفته است آرا و بکوفته الاول نفع مشیر الا ما مضی علیه الامام
 السفر و بکوفته الکا الطعام المخصوص الذي يجعل من اللحم بعد الفرباات الکثیره
 بالسکین الکبیر **حکایت** مردی گفت پیر را ای قال مرید و احد شیخه چه کنم از خلق
 بر زحمت اندرم معنی اندر زحمت علی ما مر غرضه از بسیاری که بر یارتم می آیند و
 و او قات غریز مرا از نزد ایشان شویس حاصل می شود و گفت هر چه درو
 ایشان را وای بده معنی تا مدیون باشند که بعد از ان می آیند از بیم مطالبه وام

بجایگاه ان لاجل صحبت قاطرات عابدین
 عبادت ان شایسته طاعت است

آلود

سنگی

بر طرقت بر دایه به پیش بر و کف چنان حالش رفت کفر از فرزند فرقه درویشان
 جامه رضا است هر که درین کسوت تجرد مراد نکند مدعیست **بیت** در بیان فراوان
 نشود تیره مع مکر نشود بسیل بالک المجهول عارف که بر خجسته نفع الناء و ضم
 النون است هنوز بالقی **قطعه** که گزیدت رسد تجرد کن که بعبق از گاه پاک
 شوی ای برادر جو عاقبت خاکست خاک شوی پیش از آن که خاک شوی **حکایت**
منظومه این حکایت شنو ارم شنیدن که در بغداد رایت مع علم و پرده را حلقه
 افتاد رایت از گرد بنوع الکاف الفارس مع غبار راه و ریح رکاب گفت بایره
 از طریق عتاب قال فخلد العباب مخاطبه الاذلال می و تو مرد و خواجیه باشایم
 مع انا وانت مملوکان لاک و اهد ولا سعدان بجلد قولهم فی الترمذی قدوش و
 و آتش من هذا القبیل غلط می قرن تاش واد تاش فقولہ بند بارگاه سلطانیم
 تفسیر ما قبله من حد مدعی ای مقدار ساعه واحد نیا سودم گاه و نگاه در سویم
 تو در رخ آزموده نه حصار مع قلم و محمل ان براد به المعن المصدری و مختار
 الصحاح قال ابن السکک هم العدو و محروونه ای ضیقوا علیه و احاطوا بابه
 نفر و حاصروه انصاعا صرة و حصارا انتهى نه بیابان و باد کرد و غبار عطف
 تفسیری قدم من سبب شسته است بالباء الفارس مع مقدم است پس چرا عزت
 تو بیشتر است بالباء العرب و هذا ان الباء آن کلاهها مکسوران بالکسر المجهول
 تو بر بزر بندگان نه رونه پاکینه ان مع کنیزگان یا سمن بومه می فتاده بدت
 شاگردان **بیت** سفر پای بند و سر کردان کف پرده در جواب رایت می سر بستان
 دارم نه جو توان مثلک سر با سمان دارم هر که پیوده مع بجای پیوده ای
 نه غیر موضع کردن افرازد خویش تن را بگردن اندازد و قدم معناه
 الدیبا **حکایت** یکی از صاحب دلاان زور آزمای را دید که بر آمده و در خیم
 شده و کف بر دمان آورده کف این را چه حالست کسی گفت فلان دشنام
 داده است او را گفت ای فرومایه هزار من سنگی بر می داده و طاقتی یک
 سخی نمی آرد **قطعه** لاق سر بختی و دعوی مردی بکذا از عاقر نفس فرومایه
 صنف عاقر مع ان عاقر فرومایه را چه مردی چه زنیا که از دست مع اگر از دست

مهم

برآید

برآید دهن شیرین کردن شیرین کن که مردن اینست مردی ان نیست **بیت**
 بزنا بر دهنی **بیت** اگر خود بر در دهن دریدن پشانه بیل نه مردست
 در وی مرد می مع ان نیست نیست بنی آدم سرشت از خاک و آرد اگر خاک پاک
 آدمی نیست **حکایت** را بر رسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کینه انکرا کینه
 ان شخصست که مراد فاطم یاران بر مصالح خود مقدم دارد و حکما گفته اند که برادر که
 در بند خویش است ان مستغرق فی قید نفسه برادرست و نه خویش است ان و لیس فریب
 می اقرار با **بیت** همراه اگر شباب کند همه تو نیست در کس بند که دل بسته تو نیست
بیت چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم الرحم مینا مع الزاویه بهتر از
 مودت قرینه محاربا الصیاح القوی فی الرحم و مودت الاصل مصدق قول منما قد ابه
 و قد و قد و مقربه نفع الراء و ضمها و قید کلاما اعنی تقوی و قد نه بران بالا مال
 یاد دارم که مدعی درین بیت بر قول می اعتراض کرد و گفت حق جلد و علام در کتاب مجید از
 قطع رحم نه کرده است و بموده ذی القوی فرموده و آنچه تو کنی منافع است کنت
 غلط کردی موافق قرآنست قال الله تعی و ان جاهد اک ضمه التثنيه للوالدین علی ان
 نه مالک به علم ان شرک نه ما لا علم لک باحقاقه اکثر ان تقلید الیها و قید را و بنی العلم
 به نفعه ای شرک نه مالک نشی یرید الاصنام قوله فلا تطعمها جواب ان ای فلا تطعم
 الوالدین فی ذلک فانه لا اطاعه لمخلوق فی معصیه الخالق **بیت** هزار خویش که بیکانه از
 خدا باشد فدای یک تن بیکانه کاشنا باشد مع فدا باشد بان یک تن که بیکانه شود ازین
 مع از اقربان نباشد و لیکن آشنا باشد کذا ای **حکایت** **منظومه** پیر مردی لطیف و
 بغداد و خورش را بگفتش دوزی الیاء للوصلة داد مردک الکاف و للتصغیر المنید للتخیر تنگ
 دل چنان بگردید لب و خیر مفعول گزید که خون ازو بچکد بامدادان بذر چنان دیدش من
 داماد و فدا داد لفظ فارس مع المعن الووی و بر شیدش کای فرومایه این چه دندانست چند
 خات لبش نه انباشت انبان مع جواب بمزاح المزاج التلطوف و الیاء الخطا اعی محاطه
 شیخ سعدی لکرم القی السمع و هو شهید و مزاح کنیم ان گفتار از ما کینک منی الکتابه
 الا بطریق المزاح و الملاطفه مزرا بگذار و بعد از و بر و آرم مع کن منشی لک ان ترک ما هو
 الی از من هذا الكلام و تأخذ نصیبک منی الحکمه و المعطفه و اشار الیها بقوله خوی بد که در طبع

مشتی

انک

که نیست، نه بد جز بوقت مرگ از دست متعلق نه بد یعنی آن طبیعت نه بد آن
 فوی بد را از دستش جز بوقت مرگ و بعضی نسخ نه بد بالرا المله من رهند و
 الظاهر الاول **حکایت** فیتی و خری و کتبت بعبادت زشت روی و بجای زبان رسید یعنی
 بالغ شد و خون حشر را دید ما وجود چهار نعمت کسب بمناکت او رغبت بلی خود **بیت**
 زشت باشد و بیتی ای متاع منسوب الی ذبیق و هو عا و زن شعیب اسم موضع و دیبا
 یعنی الی باج ای محریر که بود بد عروس نازیبانه عمار الصالحی التوکلی نعمت استوی
 الرجل والمرأة ما دامها في اعراضها تقول رجل عروس وامرأة عروس و عروس الزانية
 بالزنا بزن تلو و بزن تلو و زیان مثله جمله حکم ضرورت با جزیری بمعنی اعم عقد نکاح
 بستند آورده اند که در آن تاریخ حکیمی از سرندیب اسم مکان پرسید که دیدی نابینا
 روشن کردی فیه را گفتند چرا و اما در آن علاج نکنی گفت ترسم سنا شود و در ضرر
 طلاق دهد **مصرع** والمهر في الظاهر طرفة الباب ثم اطلق على نصف بيت للمناسبة
 معهما استوی بفهم الشين معنی الزوج زن زشت روی و وصف ترکیبی نابینا **حکایت**
 یادشاهی چشم حقارت در طاعت و در ویشان نظر کردی یکی از ایشان بفرستاد دریافت
 و گفت ای ملکر درین دنیا بکیش یعنی بعسکر از تو کمتر و بعضی نسخ العین از تو خوشتر
 و برک برابر و بقیامت بهتر **مشهور** اگر کشورشای کشور بکسر الکاف العوی معنی الاقلیم
 و کشورشای وصفی ترکیبی مثل کامران و قوله کامرانست و کرد و ویش جا جتمند ناست در آن
 ساعت که خواهند این و آن مرد و معنی مردن خواهند از جهان پیش با مال الباء
 العوی از کفن برده و درخت از مملکت برست خواهند که اند خوشتر است از یادشاهی
 ظاهر در ویش جامه زنته بفتح الزای التاریس و کسه معنی کهنه است و قوله موی
 سترده کنایه عن نخوده و حقیقت آن دل زدن و نفس مرده **قطعه** نه آنک بر در دعوی
 نشیند از خلق نفع اکار المجه که کلام طلاق کنندش بچنگ بر خیزد و هذا بیان لصبر مع و حلیم
 و قوله که کر زکوه فرو غلطه آسایشی نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد بیان لرضا بهم
 نقضا الله تک و قوله غلطه غلطیدن معنی التدرج و علیه نسخه الکساد و بعضی
 النسخ غلظت بالتاء می غلطیدن بمعناه ايضا طریق در ویشان ذکر است و سکند
 و خدمت و طاعت و ایثار هو بذل ما یملکه و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل

واعلم

عند

واعلم ان القناعة في اللغة الرضا، بالقسم وفي اصطلاح اهل الحق من السكون
 المأثوق و قيل من لاكتفاء بالقدر وقيل من الاستغناء بالموجود وترك التطلع الى
 المفقود وان التوحيد على ثلثة اقسام توحيد الافعال وهو اول مراتب التوحيد
 الحق وتوحيد الصفات وهو المرتبة الی لا یرتق الیه الا بالامر صله توحيد الافعال
 وتوحيد الذات وهو الذي لا یصل الیه من لم یرتق الا المرتبتین الاولین والثانی
 في كل من الاقسام الثلاثة محققات لطيفة وتدقیقات نفیة ان ذکنا لطار
 الكلام وان التوکل هو الثقة بما عند الله تک والیأس عما فی ید الناس وقیل
 ان استوی عند الناس الاکثار والاقلال وقیل هو اسقاط الملم للوقت الثانی
 والتوکل علی قسمین توکل العوام وهو تفویض امر الرزق الی الله تک وترك
 التعلق بالاسباب ثقة بوعده الله تک واعتماد علی کرمه وتوکل اکوای وهو تفویض
 الامر الی الله تک في کل شیء حتی یبقی العبد تحت احکام القضاء والقدر عديم اکره
 والاختیار کالمیت بمن یدى الفاسل یقلبه کفریثا، وقیل التوکل بدایة وهو
 المؤمنین والتسليم وکطه وهو صفة الاولیا، والتفویض نهانه وهو صفة اخلاص
 وان التسليم هو الانقیاد وهو اظهار العبودية قیل التفویض وهو ان لا یحمار العبد
 شأمن امور دنیا ویکل اختیار ذلک الامواله ثم لا یختار خلافا لما یحمار له یکل قبل
 نزول القضاء والتسليم یکل بعد والتسليم والتفویض من صفات اهل الموقفة وقد مدح
 الله تک بها الاولیا، وان التحمل هو الصبر وهو تجرع المارة من غیر تعیس وقیل ترک
 الشکوى من ألم البلی و قیل استقبال البلاء بالرضا والنبات وعلامته لم یکن یس
 اصحابه یحس لا یفرق بینهم و بینهم وهو غزاة البلاء وهذا فسر قوله فی صبر صبر
 هر که بدین صفتها موصوفست کشف درویشست اگر چه در قیاست نه در خرقة اما هر
 کوزه و نه نماز هوا پرست و هو باز که روز ما بشیارد در بند شهوت و شهرا بروز کند در
 خواب غفلت بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بزبان آید رندست اگر در عیاست
قطعه ای در وقت بر مننه نفع خالا از تقوی و زبرون بهنم الباء بمعنی بیرون و ازیریت
 جامه ریاداری برده هفت رنگ مفعول مقدم لقوله مکذار مع برده منقش را در
 درت مکذار تو که در خانه بوریاداری ای لا تعلق علی بابک الستره المنقش فانه لیس
 لک در بیتک غیر کعبه **حکایت منظوم** دیدم کل تازه چند و سته بر کشیدی از گیاه بسته

ان مختلطاً مع کفتم چه بود کیهان ناجیه ما در صنف کل نشیند او نیز
بکسر النون استعمال مع انضام بکسر است کیهان و گفت فاعول صحت نکند کرم
فرا موش قول صحت معول مقدم لقوله نکند فراموشی و قوله کرم فاعله
مع کرم نکند فراموش صحت را که نیست جال و رنگ و بوم آخره کیهان باغ
او مع استنهام غلبه الانکار من بنده حضرت کریم پرورده نعمت
قدیم کرم همزم و کر همزمند لطفت سکون الیاء خبر مقدم لقوله امیدم
از خداوند با انکه مضاعفه ندارم قدر مع البضاعه فلا تعید سرمایه طاعت
ندارم او چاره کار بند داند چون هیچ و بیلتش نماید رسمت و عادت
که مالکان عزیز مع اعناق عبد آزاد کنند بنده پیران بار خدا ان اصله
باری یاء و ه للوزن فی الصحاح الفارسی باری لفظ مشترک بین لغت العرب
والبحر معناه الله خدا و فی الفصول العادیه مع قوله بار خدای بزرگ
مزان لان بار بلفظ فارسی مع بزرگ فی تنصیح اللفظ والمعنی بلا تکلف کیتی
بکسر الکاف الفارسی آراء و صنف ترکیبی مع مزین جهان بر بنده پروردگار
امر من بخشاید مع التزام ای از همه سعدی منادی حذف حرف نداء مع
ای سعدی ره کعبه رضا کرم ای مرد خدازه خدا کبر و قوله بدخبت سکون الیاء
بستاده و قوله کعبه خبر که سرتیاب مضارع من تافتن قال فی الزوایب
بافتی مع الاحراق والاحترق و مع کسب حران من الغیر منه قوله جهان
ز آتش بقیها تافته و مع الاشتعال و مع الاثنا و جعل الله منخبا و مع بزرگ
و مع قولهم موی تاب و مع الاعراض و هو المراد بهما و مع قوله بساط طره
رف منازناز اگر مشت نیاز آرد کس نازنین النابه کن و خاطر نیاز آرد کس
زین در آن اعراض و باب الله تعالی عبر بر نفس الاعضاء اعنی الراضی کلها مجازاً
مرسله که در دنیا بد مع لا یجد با باغ باب الله تعالی حکایت از حکیمی پرسیدند
از شجاعت و سخاوت کدام بهتر گفت اند که سخاوت مست شجاعت
صاحت نیست **نکته** نوشته است و فیما وصل الینا من النسخ کتب نوشته است
عذو الالفة اخطایضا و لکنه سهو لما عرفت مما نقلناه من الصحاح الفارسی می
انه بجایبات الف است خطا اذ اتصل بکلمه مفتوحه الآخر بر کور بهرام کوز

کلاهها بالکاف الفارسی که دست کرم به مع نیکیست زبازوی زور نماید طاقم
طاق و یکد تا با بد بماند نام بلندش به نفع الیاء نیکو و مشهور **حکایت** مال بدرکن
ای اخرج که فضل رز نفع الیاء المهمله و سکون الیاء المجهول العنب راجع
بزند ای اذ قطعها بشتر و دهد انکوز **باب سوم در فضایل قیامت**
القناعه بالنفع مصدر قنع یقنع من باب علم اذ ارضی بما عنده و قنع یقنع قنوعاً
باب فح اذا سأل منه قبل العبد قرآن قنع و آخر عبدان لم یقنع اقنع و لا یقنع
فما شئ یبین سوی الطبع قال بشرای فی القناعه مملک لا یکن الیاء قلبه
مؤمن و قیل من باع احوص بالقناعه طغی بالوزن و المروءه خواهند مع سائل
مؤمن در صنف بشترید الیاء بزازان طلب می گفت ای خداوند ای نعمت اگر شمار
انصاف بودی و ما را قناع رسم سوال از جهان بدخاش **قوله** ای قناعت تو
کردان بالکاف الفارسی فیها اصله توانک کردان مرا مع ای قناعت ضربه غنیای که در
ای تو مع نعمت نیست کج نفع الکاف الفارسی ازین و قیل یقنع الکاف الفارسی ازین
صبر اختیار لیاقت هر که صبر نیست حکایت دو امیر زاده بودند که
مهر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت این صابر علامه عمر شد و آن عزیز
مهر گشت نفع الکاف الفارسی بس این توانک بخش حرات در فقر نظر کردی و کفایت
من سلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری
بسی بر منست که میراث پنهان میراث یافتی مع علم و ترا میراث فرعون و ثمان و پنهان
وزیر فرعون قلدانه اول من آید بر بویه فرعون و صدقه فیها جبن ادعی الالوهیه
رسید مع ملک مصر **بیت** من آن مورم که در پایم بماند مع ناس بالند مرا بیای
نه زبورم که از پیشم بماند کجا خود شکر این نعمت که دارم که زور مردم آزاری
ندارم **حکایت** در ویشی شنیدم که در آتش فاقه می سوخت و خرقه بر خرقه می دوخت
و قلی خاطر خود بدین بیت می کرد **بیت** بنان خشتک قناعت کفتم و جامه دلوق
که بار محنت خود به زیار منت خلق لطمه لفظ بار فی الموضوعین مع تحمل بکراه
کس گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و کرم غم میان خدمت
ازادگان بسته و بردرد لها نشسته اگر بر صورت حال تو مطلع کرد دپاس خاطر عزیزان

باغبان

نکرم

منت و ارد کف خاموش که در پستی مردن به که حاجت به پیش کسی برده که گفته اند
قطع هم رفته و وقتن به و الزام کنه صبره مع الزام کنه صبره را بد نفس بهتر است که بر خواجه
جامه رفته بر خواجه کان بنست به معنی بنست حق که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن
 بهای مردی با لیا المصدرة مسایه به بعض النسخ مردم مسایه در بهشت حکایت
 یکی از ملوک بنج طیبی حاذق را خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد سال چند در
 دیار عرب بود کسی بتجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی در خواست روزی پیش رسول
 آمد و نظر بکسر الکاف و تعین شکایت کرد که مرا برای معالجت اعیان فرستاده اند هیچ کس
 در پی مدت بمن التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آرم رسول
 فرمود که این طایفه را قاعد هست که تا استراحت غالب نشود چیزی نخورند و هنوز آنها
 باقی باشد که دست از طعام بردارند حکیم گفتا بنست تندرستی بس زمین خدمت بگوید
 و رفت مشغول سخن آنکه کند حکیم اغاز به یا سر انگشت سوی لقمه در از که زنا گفتش اصله
 از نا گفتش خلد زاید یا زنا خوردش بجان آید مع ان احکیم لا بدع فی التکلم
 و لا یطول انابله نحو اللقمه الا اذا تولد من عدم تکلمه الخلد و اصابته المخصه عدم
 اكله لاجرم حکیمش بود گفتا ریع گفتا رش حکمت بود خوردش تندرستی آرد بازای
 مره **حکایت** یکی تو به بسیار کردی و باز شکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است معنی بقید نفس تو به و نفس
 تو به و نفس چنین که تو می پروری و تجربه بکسلاند و آید روزی که ترا بدرد **بیت** یکی بگوید
 نگر که می پروریدی چه پرورده شد خواهم را بدرد **حکایت** در سیرت اردشیر بابکان
 روی استاد سلم الله ان اسفند یار بن کتاسبشاه المشهور با سفند یار رو بین
 تن لما اصاب عینه سهم خرج من بد رستم زال علی الخطا مات عن قریب و اوصیه ابنه بهمین
 لرستم علی ان بریت و بعینه للسلطنه فطلبه کتاسبشاه صلی للترتبه و سباه باردشیر و زوج
 بنته و ولد منها ابن سباه ساسان ثم ولد له بنت غایه الحسن و جمال فاجتباها اذ کبر
 غایه المحبه حتی اتخذها امرأه لنفسه و کان من مذبههم التزوج بالاولاد و الاقرباء ثم
 مات بهمن عن قریب فادعی سیر السلطنه لبنته فخرج اخوها ساسان بالغیره واته
 الی دیار الهند و کان شبانا برعی الغنم ثم ولد له ابن سباه ساسان ايضا و کان هذا
 ايضا شبانا ثم لما ولد له ابن سباه ساسان ايضا و قد کان ذکر شبانا ايضا ثم لما ولد

التاریخ

لذلك

لذلك ساسان الثالث ولد سباه ساسان ايضا فظهر ذکر ساسان الرابع و حلا
 في غايه اللطف و نهاية الجوده و القابله فترك رعي الغنم واته من الهند الی دیار
 جد و کان الملک في ذکر الزمان شخصا معروفنا باردوان و قد کان لاردوان شخص
 مقبول من امراته کان سالار جیش مسمی بیاک و يقال له بیاکان ايضا فاته ساسان
 الی سده بیاک فخدم غایه حبه حصل عنده غایه الثوب و کان بیاک مستحسن اراده
 و اخلاقه فاذا رآی بیاک في ليله من الليالي غایه رویه ان ساسان قد ركب علی فیل
 کبیر و الناس یسرم یجدون بهن یدیه و یملکذاران مرار غایه غایه الشرف
 و الرفعه فروح بنته و ولد منها ابن سمويه باردشیر و کان ذلک ايضا غایه التقی
 و نهاية الصلابه و القابله فسمع اردوان فاتحفه خادمه و اتخذه حج کان من مؤثره
 کثیر جعله ملک الملوک لعسکره فبینما خرجوا الی الصيد فرم اردشیر مهاة فنارح
 فنه مع ابن اردوان حد افلا الزمه اردشیر مستد لا بان هذا السهم من سهام الملک
 بکذا الامن سهام الملک بکذا فاذا وقع علیها اردوان فانفعل من الزام اردشیر ابنه
 و نزاعه مع خطرت بنته فجعل ریس الاصطبل فلما مات اردوان قام اردشیر بفرقه
 و حربه مقامه و کان ملکا شهباء یذکر فی التوارخ و یمیز عن جد اردشیر اخذ یارب
 و شیر بابک او بابکان الی سنا ما سمعه من الاستاد سلم الله آمده است که حکیم عرب
 را پرسید که روزی ای غایه و احدی بعض النسخ هر روز چه ماده طعام باید خورد
 معنی خوردن کف صد درم سنگ گفتا گفت این قدر چه قوت دهد حکیم گفت هذا
 المقدار بحملک و ما زاد علی ذکر فانت حامله معنی این قدر ترا بریان هم دارد و هر چه
 برین زیاده کنه تو حال آنه و تقع بعض النسخ بکذا العاقل یا کل لبیش الا حق
 لبیش لبی کل الحق و الحماقه قلعه العقل **بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کرد بنست تو
 معتقد که زیستن از مهر خوردنست **حکایت** در درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر
 بودند و سیاحت کردند فی محار الصحاح ساح فی الارض سبع سحا و سبوحا و سحا
 و سحا فانفع الیاء فی حبیب یکی ضعیف بود که هر نفی من و کتب افطار کردی و آن که
 قوی که روزی سه بار خوردی قصارا بر در شهری بتمت جاسوسی که قنار آمدند هر
 دو را در خانه کردند و درش را بکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که کلاهند

در بکشد و قوی را دید ندموده و ضعیف جان سلامت برده درین عجب مانند
 حکم گفت خلافت این عجب بودی که آن کل سیار خور بود طاقت نداشت مع نداشتی
 هلاک شد و آن در خوریتی و در بود تعال فلان خوریتی و درست این ضابطه نشسته
 خود صبر کرد و سلامت مانند **قطعه** چو کم خوردن طبیعت شد ای اذاکان قله الاکل من
 عاداته المزاجیه و اطلاقه الطبیعه سبب المزاوله الممارسه کسی را چو سختی کعدم الاکل
 زمانه بشش آید سهل گیرد و کمر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی
 غیره **حکایت** یکی از حکماء پسر را نهی کرد از خوردن بسیار که سیرین با کسره
 المجهول ای الشبع مرد را رنجور دارد گفت ای بزرگوار منم را نشنیدی که در فلان
 گفته اند که سیرین مردن به که کمر تنگی بردن گفتند از نه نگه دار قال الله کلوا و اشربوا
 و لا تسرفوا اولها یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا می
 ما طاب لکم و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ای فان الله تعالی بر تفرغ فعل المسرفین
 حکم ای ماردن الرشیدگان که طیب نمرانه حاذق فقال لعل بن احیم بن و اقد
 لسنه کتابکم من علم الطیب بنی و العلم علما علم الابدان و علم الادیان فقال
 قد جمع الله تعالی الطب کلّه فی نصوصه من کتابه قال و ما هی قال الله تعالی کلوا
 و اشربوا و لا تسرفوا فقال النمرانه و لا یؤثر من رسولکم شیء فی الطب فقال قد جمع
 رسولنا الطب فی الفاظه سیره قال و ما هی قال قوله عم المعقه بیت الداء و الحیة
 رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته فقال النمرانه ما ترک کتابکم و لا بنیتکم
 لجا لینوس طبای **بیت** نه چندان بخور کرد تا نت بر آید نه چندان از ضعف جانت بر
 آید **قطعه** با آنکه در وجود طعاست خط نفس رنج آورد بختی الواو و الراه طعام
 که پیش بالباء الوزه از قدر نیتن مع المقدار بود که کلهش خوری بکلف زبان
 کند که نان خشک دید خوری کلف کرد بود **حکایت** رنجوری را گفتند دلبری خواهد
 گفت آن که دم هیچ نخواهد مع اجاب ذلک امرضی بانه اطلب ان لا یطلب فطری
 شای **بیت** معده چو پرگشت نفع الکاف النار سی ای اذاکان المعده ممتلئه شکم
 درد خاست سود ندارد هم اسباب راست ای لای نفع کل معالج مجرب **حکایت**
 بمانی را درمی چند بر صوفیان کرد بکسر الکافی الفارسی آمد بود مع اجمع در اجم
 علی طائفه من المتصوفه دینا لبقال و هر روز مطالبت کردی و سخنانی ناخوش گفتی

ست

اصحاب از تغت او التفت طلبان را که کذا فی عمار الصحاح خسته خاطر بودند و جز
 از تحمل باره نبود صاحب دل از آن میان گفت نفس را و عدل داد ن طعام است
 که بنال را بدرم **قطعه** تر که احسان خواهم اولیتر که حقار خضای بوابان به تمنای
 کوشش مردن به که تقاضای زشت قصابان **حکایت** جوانمردی بیاء الرحله
 را در جنگ تا تار جراحی هول رسید مع اصحابه جراحه تا یله خوفه حیمه فی الالب
 کسی گفتش فلان باز رکان نوشی دارد اگر خواهی شاید که قدری ای مقدار
 سیر بدمد و گویند که آن باز رکان بیخلمووف بود **بیت** کز بجای نانش اندر
 سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی جز خوار جوانمرد
 گفت اگر نوشی دارو خواهم دهد یا نه دهد و اگر دهد منفعت کند یا کند
 هر حال از تو خواستی زهر تا تیر است **بیت** هر چه از دونان جمع دون مع
 ناکس بنت خواست یقرا شمع ایاء در تن افزودی و از جان کاسته تا با خطا
 و کاستی مالکاف الوزه مع انتقص من الشیء و حکیمان گفته اند که اگر آب حیوة فی المذ
 باب روی فرو شدند مع لوبیع ماء ایمنه مثل ماء وجه الرجلای بوضه و ناموسه
 نخره فعل مضارع منفی می خوریدن ای لای شتری که مردن بوزت به از زندگان بگذشت
بیت اگر حفظ شمع ایاء المله و الظاء المجمع ثمره العلم و فی السامی العلم کوسه تیار
 له بالترک ابوجهل قد بوزی خوری از دست خویش خون قال فی الزواب خوی بالواد
 الاصل مثل بوی و موی مع العاده و اما خون معی الرق سفین فو شمع ایاء و الواد
 الرسمى بکوفه قافیه و فی قال اسدی دلا رام و ابررح از شرم که سن لاله شد لاله لولو
 زخوی به از شیرینی بیاء الوصفه از دست ترش بضمین للوزن روی **حکایت** یکی
 از علما خوارنق مع جماعت بسیار داشت و کفاز اندک بایکی از بزرگان که حسن
 ظن بلیغ ای علما وجه المبالغه در حق او داشت بگفت روی از توقع و در هم کشید
 فاعل داشت و کشید راجع الی یکی از بزرگان و قوله و مع فاعل بگفت راجع الی یکی
 از علماء فی الزواب و فی ضمیر غایب مع او و توصی سوال را اهل ادب در نظر
 ناپسند آمد **قطعه** زنجب بکون الناء قوله روی بکون الیاء ترش بضمین
 للوزن کرده حال من ترش پیش یا ر عزیز تر که عیش بر و نیز تلخ کردانه در

نیز و فوطه معنی الواد کاجتی که روی تازه روی و خندان روی و بیند و معنی
مسدود شود کاری آن کسی که کشاده بشاید شود قبل الیاء کاری متولد می شود
کسره ما قبلها للوزن آورده اند که اندک در وظیفه او زیاده کرد و بسیار از آن
کم معنی الکافی الیاء معنی ناقص کرد پس از چند روز چون مجتهد بود برقرارند بر کف
شعر یس فعل الذم و المظالم جمع المظالم و هو بالنعم اسم لا یطعم فاعله و المخصوص بالذم
مخروف صین نصب علی انه ظرف لتکسب مضاف اما الذل و هو بالنعم ضد التکسبها
ان تکسبت تکرر للمطاعم و الخطاب لکلمه یصلح ان تكون مخاطبا و یروی الذل بالرفع
علی انه مبتدأ و یکسبها بالیاء التثانیة علی صیغه الغایب فی محل الرفع علی انه خبره و جمله
الکسبه فی محل الجزاء مضافه الطرف الیها فعلی هذا فاعله تکسب ضمیر يعود الی الذل مجازا
القور بالکسر ما یطعم فی منتصب اسم مفعول من انتصبه مع نصبه و التدریج النسخه
والمرتبه و مخفوف من تخفیف ضد الرفع و لا یکن ان المفعول الی فی مقام التعلیل
للذم و المعنی یس المطاعم مطاعم تکسبها صین الذل او یس المطاعم صین الذل
ایا ما ان صین تکسبها الرطب بزل السؤال و هو ان التوقع فانه و ان قال شأ انتصب
به قدره و غلا لکنه انخفض من قدره ما قدر تنفع و علا قال علی کرم الله وجهه لتقل
الصیغ من قنن اجمال اجب الامن بین الکرمال بقول الناس فی الکعبه عار قلب
العار فی ذل السؤال الصواب و القنن جمع القننه بالنعم و علی اجماع کافه کذا
حقه بعض الکلام **بیت** نام افزد و آب روم کاست می تواند به از منزلت خود
مع از منزلت خواستن و سوال کردن **حکایت** در ویش را غرور و پیش آمد
گفت فلان نعمت فی قیاس وارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا فی الزوایب
مانا و همان و ما ناکله معنی واحد و التوق ان ما ناقرب الی الحق و قضای
آن توقف روان دارد گفت من او را نمی دانم گفت منت رهبری کنم و شستن بگرفت تا
بمنزل آنکس در آورد یک را دید لب فرو بسته و تند بضم الناء معنی و شوار کذا
فی الزوایب و الصیاح الفارسه شسته الظان کفایه عن کونه عبوس الوجه صین
تکنت و بازگشت ای اغرض گفتش چه کردی گفت عطا او بلباء او بخشیدم
قطعه مبرر نفی من حاجت بنزد یک ترش روی که از خوی بدش فرسوده کردی

بالکاف الفارسه ان تصیر انت متاویا فی الصیاح الفارسه فرسود معنی
اگر کوی غم دل با کسی کوی که از رویش بنقد ای الآن و بالفعل اسوده
کردن معنی تزج و سترج الآن من مشاهد وجهه البشاش **حکایت** خلک
سالم ان القبط در اسکندریه بدید آمد چنانکه عنان طاق درویشان
از دست رفته بود و در نمای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان
پیوسته **قطعه** نماید جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فکر نشد از نا
نواند افکاشش می که در دل خلق جمع می شود معنی جمع نمی شود که اگر گردد
و سیلاب دید باران در چنین سال بخشنی دور از دوستان که سخنی نه
و صفا و ترک ادبست خاصه معنی خصوصاً که در حضرت بزرگان و بطریق اهل
از سران در گذشتن هم شاید که طایفه بر عجز کویند جل کنند برین دوی
اقتصار کنیم که اندک دلیل بسیاری بود و مشت نمونه معنی جاشنی خرداری
قال فی الزوایب خرداری فی الاصل جل اهل ارم اطلق علی کل عرکان فالما
منه اصیل لا مصدری **قطعه** که تریکشد ان محنت راه تری را بدان نیاید
یعنی از برای قصاصش چند باشد جوهر بغدادش انش فاعله باشد راجع
اما قوله ان محنت آب در زیر آدمی برشت و هذا البیت کنایه عن کون ذلک محنت
ذا البقیه چنین شخصی که طریقه معنی الراء معنی بعضی از نعمت او شنیدی در آن سال
نعمت تا کران داشت تنگ دست از اسم و زردادی و مسافر از اسوه نهاد
کردن درویشان از جور فاقه معنی فقر بجان آمده بودند اهنک دعوت او
کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم و گفتم **قطعه** خود
شیر نیم فوده سکن معنی فضله طعامش کربختی بمیرد اندر غارتن بهیچ
و کرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار گرفتار شود نعمت و مان نه نه
بهیچ کس شمار پرتیان نفی الباء الفارسه و النون الحریجینی المنقش
و لیج فعلیل معنی المنقوش الثوب المنسوج الثمینی برنا اهل بر معنی عل و نا
اهل معنی جاهل لا جورد و طلاست بر دیوار فی محار الصیاح الطلاء کلما
طلبت به **حکایت** حاتم طای را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیدی

باشید گفت بلی روزی چهل شتر قدام کرده بودم و با امرای عربی که
مجا برون رفتیم خارکن را بقیع الکاف والوت والباء للوحد دیدم پشته خار
فراهم آورده کفتم بمهنا طام چرا ندی که خلق بر سباط او کرده آمدند گفت
بیت هر که نان از عمل خویش خورد منب طام طانی نبرد من او را بهشت و جوار
برتر از خود دیدم **حکایت** موسی عم درویش را دید از برهنگی بر یک بالکاف
الفارسه الرطبان در نهان شده بود گفت از موسی دعا بکن تا من از تنگداری
کنازه دهم در محار الصیاح الکنازه من الرزق القوت وهو ما کن عن الناس
ای اغنی که از نه طاقه بجان آمد موسی عم دعا کرد تا حق تعالی او را دستگیری
دهد یعنی قدرت و مکنیت دهد اجابت آمد بعد از چند روز باز آمد از منجا
دیدش گرفتار و خلق انبوه بنیج المهره و سکون الیاء مع الکثیر کذا فی الصیاح
الفارسه بر و کرد آمد گفت این را چه حالتست گفتند فرورده و عربده
الوبده سو، اخلق و رطل موبد بکسر الیاء، یوفی ندیمه سکره کذا فی محار
الصیاح و یکی را کشید اکنون قصاص می کنند **مثنوی** که به مسکین اگر بر
دستی ای لوکان لله اکلم جنات تم کنجشک بضمی الکاف و اجم الوبین
العصفور از جهان برداشتی عاجز باشد که دست قدرت یا بد بر خیزد
و دست عاجزان بر تابیدن تا فتن می بود هم موسی عم حکمت جهانی
آفرین اقرار کرد و از تجا سر خوشی ای من جرأت علی الدعاء استغفار قوله
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا بر خواند قوله بغوا من البغی وهو الظلم
ای لبغی هذا علی ذاک و ذاک علی هذا فی الارض و لکن ینزل قدر ای تقدیر
مایشاء انه بعباده خیر بصیر یوفی ما یول الله احوالهم فیتقدر لهم ما یوحد
لهم فنفق و یغنی و یمنع و یعط و یقبض و یبسط کما توجبه احکامه الربانیة
ولو اغناهم جمیعاً لبغوا و لو افقرهم لملکوا قیل نزله قوم من اهل
الفنن تمنوا اسم الرزق و الفنی **شعر** ما ذا اخافک یا خاضع
من الخوض وهو الشروع و اصله فرود الماء و شروع تعال خضت
الماء اخوضه فوضا و خیاضا ای شرعت فنه تم استعمله غیر ذلک مجازا

کذا قال بعض الکلمه مختار الصیاح اخاض فی الماء و ابتها ای اقمها و قوله ما ذا
اخاضک یحمل و جهین من الاعراب علی ما هو المشهور فی النبی احمد ما لیکم ما تنهات
و ذا معنی الذی و اخاض صلیته و الجموع خبر ما ای ای شیء الذی اخاضک و الکلمه یحمل
ما مع ذلک اسما و احد ای شیء مرفوع المحل بالابتداء و کلمه جمله خبره ای ای شیء اخاضک
ای جعلک خاضعا یا موزور فی الخطر و موسی من الاشراف علی الهلاک و الجاران اعنی
فی وجهه فی قوله حق ملک متعلقان باخاض فلیست النمل لم یطر منی الطاء المهملة
لیناسب الخط و اصله الکلام من طار یطیر و من ذا اعنی قوله لیست النمل لم یطر منی یضرب
فمن یطعن عند النعمه و الغنی لان النمل اذا بنت له جناح فطار یصیر غنیة للها کب
بیت سفلی بکسر الیاء معنی شخص و ون و ناکس جویاه و منصب و مرتبه آمدیم و زشت
معنی ان شخص را بیلی خواهد تحقیقت سرشن و سیلی بکسر الیاء المهملة اللطمة الخ
تضرب علی وجوه الصبیان و غیر هم عند اساتیم فی الادب بالترک بسته معنی از بقصد
ان یضرب سله عمار را ای علی قفاه و لا تخف ان البیت لایتن ان الالبکرة المحملة
فی الماء الاخیره این مثل آخر نه حکیم زده است هذا استغنام انکاری و این مثل
اشاره اما قوله مورسمان به که نباشد بر زنش بعض النسخ بدل قوله این مثل ای آن
نشنیدی که حکیم چه گفت مثل پذیرا غسل بسیارست ولیکن بسر کرده ارست
معنی ان ابنه حار المزاج لایناسب اکل العسل فلهذا حکمه لایعطه له و یمنع من
اکله لایخله و خسته بیت انکس که توانگری نمی کرد اند او مصلحت توازن تو
انزهره داند ان الذی لایصیرک غنیاً یوفی خاکه و ما یلا یک علی وجه اولی
موفقک لها و هذا ایماء اما قوله کس و لو بسط الرزق الایه **حکایت** اعراض را
دیدم در حلقه جوهر یان حکایت می کرد که وقتی در بیابان راه کم کرده بودم
و از زاد معنی و لم یظهر لایفید زیاده لفظ المعنی با من چیزی نماند بود و دل
بر هلاک نهادم که ناکه فی الحواظ ناکه و ناکاه و ناکهان کلها معنی فجاءه کیه
یا فتم بر از مردارید هرگز ان ذوق و شاد فراموش نکنم بنداشتم ای ظننت
الکیسه کندم بر یان است کندم بر یان بالترک قور لمش بعدای و قید انتم و باز
فراموش نکنم آن تلخی و نا امیدی که معلوم کردم که مر و اریدست **قطعه** در بیابان

خشک و در بیابان ریزش روان یعنی بر تپه نشسته را در دمان چه در چه صدق مرد
توشه کوفتا و از بای اصل که او فتاد لغته افتاد خذف ممره او فتاد و سر
فاوه وضع الکاف للواو فصلا کوفتا و کذا قال بعض الکلمه قال سمع من بعض
النحوی ان قره ذلک سکون التاء للوزن ولعل اللفظ انه بضم الفار ماضی قیاد
وهو لغته افتاد و آب کو اصله که او یعنی که آن مرد توشه بر کمر بند او چه
زر چه خرف بفتحین بالترک سقسیه حکایت یکی از عرب در بیابان از غایت تشنگی
می گفت شر یالیت قبل منیتی المیتة فعله مع الموت وقيل ظرف افوز و بوما
بدل منه واليوم زمان ما بین طلوع النجاة و غروب الشمس قد استعذت مطلقا
الوقت وهو المناسب ههنا افوز ان افوز منیتی المیتة بوزن الظلمه المراد والماء
ای یالیتنی افوز بر او قبل ان اموت نهر بالجاء انه بد من منیتی و يجوز رفعه
انه خبر مبتداء محذوف ای می ای نلک المیتة نهر قوله تلاطم رکبت صفة نهر وهو تلاحر
من اللطم ومعناه بالنار تواجیه زدن فیقال لاطم فتلاطوا والطم الامواج
عرب بعضها بعضا واختار لفظ الماضی اظهار اللوص والبرغیة وقوع التلاطم لان
الطالب اذا عظمت رغبته في حصول امر یکنه تصور اياه فربما یحذر ذلك الامر حاصل
فیعبه عنه بلفظ الماضی فافظ منسوب باضمار ان جواب التثنی ای اصیر انا املا
قد بقی حکایت همچنین در قاع بسیطه بحمار الصمائم القاع المستوی من الارض
فقوله سط مع مبسوط صفة کاشفة له مسافر کم شد بود وقوت بتشدید
الواو وقوتش بکونه فنانند و در می چند بر میان داشت بسیاری بگردید
راه کاه نبرد و بسختی مملاک طایفه برسیدند و در راه پدیدند پیش و پیش
نهاده و بر خاک این کلام را نوشته قطع کریمه زر جعفری دارد بتشدید زلف
و زر جعفری دینار کبیر مشهور بالحال ص کالدینار الافرنجی و دینار نامردنه توشه
بر نیکه و کام بالکاف الفارسی المخطوطة وقد بوا بالکاف الفارسی بضم الما و در بیابان
فقیر سوخته را شلغم خسته به که توه خام و توه بالضم والسکرة القهوه الغير المصوبة
حکایت هرگز از دور زمان تمایل بودم و روی از کردش آسمان در نمی کشید
مکر و قی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشیده نداشتم بجای کوفه درآمد

دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس و شکر نعمت حق بجای آوردم
و بر نه کفش صبر کردم قطع مرغ بریان چشم مردم کبر کمتر است از بزرگ
تیره که برخواست یعنی بر طعاست و انکه را دست گاه بالکاف الفارسی
یعنی القدرة في الاستعمال و في الاصل هو الذي عرفه العامة ويقولون وکاه
کذا في الزاویب نقوله و قدرت عطف تفسیری لما قبله نیست شلغم خسته
مرغ بریانست حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی
بزمستان بکسرتی الراء والمهم ای في الشتاء از عمارت دور افتاد و شب
در آمد خانه و دهقان ای الزراع دیدند ملک گفت شب آبخار ویم نازحت
سرما بسکون الراء مع البرودة نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند
پادشاهان نباشد التماخانه و دهقان بیا الوصدة رکبک مع صغیر و
وست برودن سمیخا خیمه زیم و آتش افروزیم دهقان را خبر شد
ما حفزی ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین پیوسید و گفت قدر بلند
سلطان بدین قدر نازل شدی ولیکن خواستند که قدر دهقان بلند شود
ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزرا او نقل کردند بامداد دان
خلعت و نعمت بخشید و در رکاب ملک قدمی چند میرفت و می گفت قطع
ز قدر شو که سلطان نکشت شمع الکاف الفارسی چیزی کم از التفات بهمان
سرای دهقان کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید که سایه بر سرش افکند
چون تو سلطان چون حرف تشبیه بهمان ای سلطان مثل حکایت گدای مول
یعنی هو لئاک وهو الفقیه الذي حاذی عنه کل احد و استعید بالله تعالی
بتصرف عنده هذا الفکر الشدید را حکایت کنند که نعمت وافر داشت یکی از ملوک
گفت که من غایب که مال نه کران داری و ما را هم هست اگر بر می ای بعضی از آن
دستگری کن چون ارتجاع ولایت رسد و فاکرده شود گفت لایق قدر
بزرگوار خداوند جهان نباشد دست بمال چون مرگ الودن که جو جو فرام
آورده ام کف غم نیست که بکافان می ویم و بعضی نسخ بشری ویم
اکمیتات للجیشین بیت کر آب چاه نهرانه پاکست یهودی مرده می گویند

چه باکست بالیا، العزیز **شعر** قالوا عجبی الکفلس العجیب فعین معنی مغفول و الکفلس
 بکسر الصاد و ح یبنی به بالترکیع و عجبی الکفلس من باب ج و قطیفه لیس بطاهر فلما نسیم
 بالسن الکفلس سدت النکمة و نحو ما اسد سدا اصلها و او ثقیها شوق جمع شق
 بالفتح و هو فی الاصل مصدر المبرز بوزن المذهب المیضا ای المتوضا شنیدم که سراز
 فرمان ملک باز زد و جهت آوردن کوفت و شوق چششی گردون بالترکیع حشر لک ایلک
 ملک فرمود تا مضمون خطاب یعنی مقدار مامره بجز و تو بیخ یعنی بر زش از تو سخلص
 گردون ای صفا و انصاف لطاف چو بر نیاید کار سربزه حرج کشد ناچار هر که بفرست
 نه بخشد که بخت بد و کسی فاعل میخند و شاید جزاء الشرط و ملخصه من لم یرحم نفسه لولم
 یرحمه شخصی از خود بیلیق به **حکایت** باز رگاز را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و جمل
 بند و خدمتکار داشت شتر در جزین کیش اسم مکان مرا حجه خوش بر دو صم شتر نیارا
 مند از کهای برشان گفتن که فلان انبارم یعنی شریک بتر کناسست و فلان بضاعت
 بهند و ستان و این قبایل فلان زمینست قبایل معنی مکتور قاضی و فلان چیزی را فلان
 زمینست نگاه کن که خاطر اسکندر به دارم که هوای خوش است و بار کفنه که دبار عرب
 مشوشت سودایک سوزی دیگر در پیشست اگر آن کرده شود بقیعت عمر بکوشه نشین
 و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام سفرست گفت کو کرد و بعضی الکافین الوهین شش
 معروف بالکبرید پارس بچین خواهم برون شنیدم که قیمت عظیم دارد و از آنجا که
 چینی بروم آرم و و بیای روی بهند و پولاد هندی حکلیه آبکینه بالکافان فارس
 یعنی قارون حلیه بیتی و بدو یمانه متاع ابلق لطیف بیار سر و از آن پس ترک تجارت
 کنم و بدگاه بنشینم چندان ازین ماحولیان فر و خوانند که بشن بالیا العزیز طافتن
 نمائند گفت ای سعدی تو نیز بسختی نگوی از آنها که دین و شنیدم گفتم **نظم** ان شنیدم
 که در صحای غور قید غور بستم الغن المجمع اسم بلد قریبه من سمرقند و محار العنایم الغور
 تهامه و مایل الیمین و الیهامه بلد و النسبه الیه تمامی بالا بار سالاری در افتاد از سنده
 یعنی سالار بار و هو التاج لان سالار یعنی الهام و تمام اهل موالتاج کذا سمعت من
 بعضی اهل کفنه چشم تنگ و نیا دارا دینا دارم کیت الدنیا و طمع فها و هو مضاف الیه
 لقوله چشم تنگ یا قناعت پر کند یا خاک کور **حکایت** مال واری را شنیدم بخیل چنان

موقوف بود که حاتم طای بسجاء و جود ظاهر حالتی نعمت آراسته و خست نفس
 جلی بکسرتین بچنان در باطنش ممکن که ناز را بجای از دست نه دادی که به
 ابوهریر را بلمتة نواختی و نوازیدن متاد فان بالترکیع اغتمت و کما اصحاب
 کهن را استخوانه بنده اختی و جمله معنی محصل کلام آنست که خانه او را کعبه ندیدی
 در کشاده یعنی مفتوح الباب و سوره او را سکن او معنی مبسوط بیت در پیش
 بحر بوی طعامش شنیدی و هذا الذی عن شقة اساکه و منع طعام عن الفقیر کسر
 لا یقرب منه حتی یشبه بل لا یوفی الا بسماح را که مرغ از پس نان خوردن او هذا
 مضاف الیه لقوله پس ریزه بچیدی ای لا یلتقط الطیر عقیب کله کثیره انچه شنیدم
 که بدریای خوب راه مفر مغفول مقدم لقوله بر گرفته و خیال فرعون بالیا، المصدر
 در سرخی اذ اذکره الخوق اولها و جاوزنا بینی اسر اسر البحر فاتبعهم فرعون و جنوده
 بغیا وعد و احمه اذ اذکره الخوق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسر
 و انان المسلمین الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین قوله فاتبعهم فرعون
 ان طتم قوله بغیا وعد و ان باغین و عادی و لبین و العذ و و اذکره الخوق اللمة
 آمنت انه ان بانه و من کسر فافهم القول ای آمنت و فلان ان قال جبرئیل او قال
 الله تک اتؤمن الآن و قد اکنت من نفسك و لم یبق لک اختیار و قد عصیت قبل
 قبل ذکر ملة عمر و کنت من المفسدین المصلین عن الایمان ناگاه باوی مخالف
 کرد کشتی بر آمد چنانکه گفته اند **بیت** با طبع ملوک چه کند و لریذا شکایه عن طبعه که بسیار
 بکسر الباء بالترکیع یرینه و سبعة من الکتاب و نسا و بنی النون شرط بالفتح و السکف
 ضربی الرح یقال بالترکیع یرزهم و قتی نبود لایق کشتی دست دعا بر آورد و فریاد
 نه فایده کردن گرفت قال انه تک فاذا رکبوا ان الفلک سزا متصل بمحذوف دل علیه 2
 حال المشرکین سابقا ای هم علما وضعوا بهی الشرکه فاذا رکبوا ان الفلک دعوا الله مخلص
 له الدن کاننیه صورتی مخلص وینه الله تک من المؤمنین حیث لا یذکرون الا الله
 و لا یدعون سواه فلما تجاهم الابر و امنوا اذا هم یشرکون ای عاد و الابر حال الشرک
بیت دست تفرع چه سود بند محتاج را وقت دعا بر خدا و قد کرم در بغل منجمن
 الابط قطع از زر و سیم راجع بر سان آمر من رسانیدن معنی راجع بر سان بدندان

نولفتن

خویشتر هم متنی بر کرای لا تجس ما لک بل تمتع انت منه و احسن اما غیر که ایضا چون که این
خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ای افریغی لبته من النفس و لبته
من الذهب لا تقرف ما لک لا تمزبه و تهزبه بل ایا التصدیق و التمتع آورد اند که در مصر
اقارب درویش داشت یعنی و قد کان فی المصر من اقربائه الفواد بقیث مال او توانگر
شدند جامهای کهن بر کمر او بدریدند و خزانه حمار الصیاح اخروا من اخروز من الشیاب
و فی بعض شروح القدوری اخرا اسم الدابة سمی الثوب المتخذ من وبرها خرا ایضا و
و بالما رسیم چشم جانور در یای و در میاط اسم متاع ببریدند برای و وقتن قیامهم
در آن هفتگی یکی را دیدم از ایشان بر باد بای روان و غلامی بری بیکرد در نه او
دوان صفت مشبهه من دوبردن با خود گفتم **قطعه** و ده که کرده باز کردیدی لود جمع
نایابمیان قبیله و پیوند هوما متصلک من الاقرباء رد میرا سخن تیر بودی و از ناز
از مرگ خویشاوندی قریب و محیم که از غیر الزا سبب یافته موفی که میان ما بود
استغنی بکشیدم و گفتم **بیت** بخور ای نیکو کسرت و کسره مرد یعنی نیکو و کرمی
السن الممله مع الجیدکان کون بالکاف و التار مع المتکسر تحت کرد بکر الکاف کرد
منج الکاف الوند ای جمع و خوردن بزا، عا و زن مرد **حکایت** صیاد ضعیف را ماهی
قوی و در دام افتاد طاقت حفظ آن نداشت ماهی پرو غافل بود و دام از دستش در بود
بیت شد آن رفت غلامی که آب جوی بالا افتاد آرد آب جوی آمد و غلام نیز و دام هر بار
ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام پیرد و بکر صیاد آن در پیخ خوردند و ملاشتن
کردند که چندی صید در دام نتوانست نگاه داشتن آن لم بقدر ان تحفظ کفر
آن برادران چه تو کردی مرا روزی نبود ماهی را همچنان روزی مع زرق ماند بود
حکایت صیاد و روزی در در جله ماهی نگیرد و ماهی نه اجل بر خشک نیر و **حکایت** دست
و پابریده یک شخص هزار پای قدر هو حیوان تعالی بالترک فرق ایتقلو را بکشت
صاحب دما برو بکشت و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید
از دست و پا نتوانست حرکت **مشهور** چو آید زنده دشمن جان ستان ببندد اجل
پای مرد دوان در آن دم که دشمن پیانند رسید گانه کیان نشاید کشید کیان نهی الکاف و الوند
جمع یک معی الملک العظم قارنه عو الثواب کیان بی عا ملنه معان الاول مع بیوت الاعراب

والاکراد الخ یخذونها من اللبد و اکما عن الطباع و منه قول اللطیفی ان کیان
بد کیان کز شکر نعمت غافلند یا رب ای ناز و نعم و ولت و رفعت جبر است و التاکثر
جمع که معنی بادشاه بزرگ و آن ارباب تولدی العجم قسموا الملوک الماضیه تحت
زمین عا اربعمرات الاول ملوک پیش و ان اکمل ملوک کیان التاکث انکایان
الارابع ملوک ساسان **حکایت** ابله را دیدم سیمین یعنی فدیه و خلعتی در بر زمین
و مرکب تازی یعنی فرس عرنا در زیر و قصه مصری هو نوع من الاقمت المنسوج بالا
قال فی البحر القصب فی الوند معنی فی و فی التار مع هو الذی یقال له فی التارک قصبه عرنا
من العصابة و هی الثوب الذی تشد النساء به رؤسهن بر سر کس گفت ای سوده
چه گونه فی بین ای ثوب و بیای معلم ای ذی علم و سوسنی من قطع من الثوب عرنا
بعطه و قد ترک فی زماننا هذا برن حیوان لا یعلم کفیم خطی زشتست که باب زر نوشته
است **حکایت** قد شابه بالوردی ای بین آدم حمار قاعه شابه و التکلیف المحقر و انما
نصب عجلا و ان کان الظاهر رفعة عا البدله من حمار لیکف اقتباسا من قوله
و اتخذ قوم موسی من بعل من حلیتهم عجلا جسد له خوار و اکل یفهم اکا و کسر اللام
و الیاء المشدده جمع حل المرأة یعنی ایله و سکون اللام و سوما یفهم به من الذهب
و النفس کندی و ثدی و قد تکرر اکا و قد من حلیهم بضم اکا و کسر کذا فی
حمار الصیاح قوله جسدان بدنا ذ الحی و وح او جسد من الذهب خالیما عن
الروح و انتصاب عجلا فی الآثم عا انه مفعول لا یحذف و البيت عا حکایه او ستر عرنا
و جسد بدلا من عجلا فیها و قوله له خوار صند جسدان حمار الصیاح خوار الثور خور
خوار بضم اکا، ای صاع یا دمی توان گفت مانند این حیوان یعنی نتوان گفتی
که این حیوان یا دمی می مانند بخجل کما تثری للنظم مکرر در اعم بضم الدال و تخفیف
الراء للوزن و اصله شد من و اصل الدار اربع و درع اکدیرونش و درع المرأة
قیصها و هو مذکر و ادرع الرجل من الدرع کذا فی حمار الصیاح و قد صحیح فی بعض
النسخ المعتمد بکر الدال و فسر بالظیلسان و سمعت من بعض المهره ان احد
الداعی هکذا اصحابا فی تالین و دستار و نقش و بیرونش بکر بکر الکاف التار مع
در همه اسباب و مکرر متنی او که هیچ چیز نیاندا حلال جز خواش **قصه** شریف اگر متفکر

اصله

برشیم

من الضعف بالغنى ضد القوت شود خيال مبنی که پایگاه بلندش ضعیف
خواهد شد و در کتابه سیمی منج زربزندگان مبره و در شریک خواهد شد
یعنی لا تظن ان الله بن بعض نباهه شانه و علوم گانه مان مکرر معکله ضعیفا
ضعیفا و کز الایر تنوع قدر الهودی سعه حاله و کثره **حکایت** دزدی که امان
را کفر نریم نداری که از برای جو سیم دست به پیش هر لیم و ناکس در از کن
کفر دست در از کن یک جبهه سیم به که بر بند بدانی و نیم ای بدانی و امر
و نصف دانق اعلم ان المثال وهو الدینا رغندون قراطا والدرهم اربعه عشر قراطا
فسیع منها قیر مکرر مائه و اربعون قیرا طافه عشر در اهرم مکرر کز کز و کل قراط
فیس شجره افا المثال ما مکرر کل سبعة منها عشرة در اهرم فعلی به احکام الزکوة
و احوار و نصاب السرقه و الدیات و المهور کز اذ شرح الوقایه و دانق بکر النون
و فتیها سدس الدرهم متوب من دانق کز اذ عمار الصالح و عوال الغرایب **حکایت**
مشت زان را یعنی زور بازی را حکایت کنند که از در محالف بجا آید بود
و از حلق با کما الماهله فداخ و دست تنگ بنفان شکایت یعنی النسبه مشهور
بیش پدر برد و اجازت خواست که غم سوز دارم تا مکرر بالکافی الکاف و الفار
بقوت بازوان دامن کامی بالکافی الوتد بکفر ارم **بیت** فضل و مهر ضایع
تا نمایند عود بر آتش نهند مشک ساینده ای لسطره فادتها مسک بضم المیم و کون
الشین المجه لفظ فادیه و مکرر لیس الماهله و بکر المیم و قوله بایند سیمی کنند پدر
گفت آن پر خيال محال از سر بدرکن و یای قناعت در دامن سلامت کنت
بفتح الکاف و الوتد که بزرگان گفته اند دولت نه بگویند نیست چاره کم جویند نیست
یعنی لا علاج للدوله الا قلة الاضطراب و التسلیم اما المکرر الوتد بکسر
تواند گرفت دامن دولت بزور کوشش سیم مصدر می کوشیدن کدانش من
دانش من نایب است و نیم بکر الوتد ما تحتضب و تسکینها ایضا لغه
کذا عمار الصالح بالترک و استی هذا و قیل من معی الکی من و سیه اذا از
فیم سیم و کج بر ابروی کور **بیت** اگر بهر فحش سر مویت همزد و عهد بکند
همه بکار نیاید چو تخت بد باشد چه کند زورمند و ارون تخت یعنی تخت تخت

و منه البیوت نه انم تخت را بامن چه کیست بکی نالم بکه زین تخت و ارون
بازوی تخت به کز زوی تخت پسر گفت ای پدر فواید سوز بسیار است از
نزهت از شادی خاطر و جذب فواید و دیدن بحایب و شنیدن غرایب
و توج بلدان بفهم الباء جمع بلد و محاورت بالکاف الماهله و محمل بالجم
ظان جمع ظلیل و محمل عابه و ادب و مزید ای زیاده مال و مکتب و موقوفه
یاران و تجرت روزگار ان چنانک سالکان طریقت گفته اند **بیت** تابندگان
و طانه در گروی بکر الکاف الفارسیه و الخطاب یعنی مادام کنت و هو تاهلها
و لم یخرج اما السیر و السیر هرگز ای خام آدمی نشوی پروا ندر جهان نبرد
کن پیش از آن روز که از جهان بروی پدر گفت ای پسر منافع سوز بر نط و اسلوب
که بیان کردی نه شمارست ولیکن مسلم پنج طایفه راست اول باز رکانه که با وجود
نعمت و مسکنت غلامان و کنیزان جمع کنیز کن کذا قیل و فی عوال الزواب کنیز کن
کلا سما یعنی اجاره انتی و لعل کنیزان جمع کنیز و اما جمع کنیز کن فواید عیال کنیزان
ولا ویز و شاکردان چاکردارد هر روز بشهری و مهر شب بعمای و مردم بتر
از نعیم دنیا متمتع می شود **قطعه** منع بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که
رفت خیزد و خوابگاه ساخت و آن را که بر مراد جهان نیست دست رس در زاد
بوم خویش از موضع ولادته غریبست و ناشناخت دوم عالمی بکر اللام که بطنق
منع المیم و کسر الطاء مصدر معنی النطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت
هر جا که رود کز متش اقدام نمایند و اکرام کنند **قطعه** وجود مردم دانا منظر
زر طلاست نشدند الداء للوزن و طلاء الاصل مایه سوسو عبد الله و زر طلا بازرگانه
بلد الزنون و طلا استعمل منها معنی انما لیس سست انهم لا یسجدون الطلاء الامن الذهب
انما لیس لا بمعناه الاصل لان الطلاء ینبئ عن الترفرف و التمام آب عنه مکرر اقلید
ولا یکن مافیه که هر جا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زاده نادان بشهر و اماند
قاری عوال الزواب و امی باز بالترک کز و طمق یعنی منع کردن و قیدی و التحسین
مشق قول الشاعر لبر عیان که خند زد و دل ز بود روی و قافا و نهفت روی جناوا
نمود و امی لفظ و اسم جنس یطلق علی المطعونه المطبوعه مثل غنم و او سباق

جکاهی

و او بلفور و او شکسته و او تکون ایضا ادات مصاحبت و مقارنه معنی بالاسنا
 کلامه معنی و لغز و امینا اما معنی باز و التحسن اللفظ که در دیار عربیتش می باشد
 سو خوب روی که درون صاحب لای بجا لطف او منکر کند و صحبتش را غنیمت شمسند
 و خدمتش را محنت دانند که گفته اند که جمال به از بسیاری مال روی زیبا و هم
 و لمان خسته است و کلید در مای بسته **قطعه** شاید اجمار و و که عزت و حرمت
 بیند و بر بر اند بقرش الشیخ راجع اما شاهد و قول پذیر و ماور خوش فاعل برانند
 بر طاق و کس بر او راق مصاحف و یدم کنیم این منزلت از قدر تو می سیم شش بالیا
 الوند معنی افزون گفت فاموشی اسکت که هر کس جالی دارد هر کجا بای نهد دست
 بد آرند به شش مالیا، الفارس **نظم** چون در بر موافقت و دلبری بود اندیشه نیست
 که پذیرش از وی بری معنی مبری بود او کو هر ست کو با کاف الفارس صدقش در میانه
 میباش که در یتیم را هم کس مشتری بود چهارم خوش اوازی که بخند و او وی
 آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد آن منع پس بوسیت این فضیلت دل
 مردمان صید کند و ارباب معنی بمنا و مت و شطارت او رغبت نمایند **شعر**
 سیمی ای سماعی و اصغای مرفوع تقدیرا بالابتداء و اما حسن معنی الالغان
 جمع اغنیه خبره می استقامه مبتداء و اسم اشارت به محل الرفیع و خبره الذی حسن
 و هو بالجیم و تشدید السین المهملة معنی مستبید و الموصول مع صلیه صنف ذوالالمنا
 منقول حسن و سکون الناء فیه لاجل الفز و قید و قد جاء ذکره السعده الضاحی
 اعط القوس بارها و فیه کثره المنا فی جمع المثنی و هو من الاعواد ما کان علی وترین
 و الثالث ما کان علی ملنه او تار فی بعض النسخ و علیه نسخه الکتابه من ذالذی حسن
 المنا فی جمع الکاء و السین المهملة علی انه صنف مشبه مرفوعه علی انه خبر مبتداء محذوف
 هذا و المقصود بهذا البیت ترجیح الاصوات الطبیعه الحلقیه علی نغمات الآلات الصناعه
 و عن النبی عم حسن الصوت ما انعم الله تعالی به علی صاحبیه من الناس و قیل فی قوله تعالی
 یزید فی الخلق ما یشاء هو الصوت الحسن و قدیم الله تعالی الصوت الفطیع فقال
 ان انکد الاصوات لصوت الحیم و من المشهور ان الله تعالی اعطی و آدم و آدم من
 حسن الصوت ما لم یعطه احد من خلقه و کان اذا قرأ الزبور استمع له عزه و الحی و الا

و الطیور و الوحوش و كانت الوحوش تؤخذ باعنا قها و ما تنو قال النبی عم لانه
 موسی الاشعور حین سمع قرأه لقد اوتی هذا جزا من امیرال داود و سئل ان کنید
 ما بالانسان یکنو یا فاذا سمع السماع اضطرب فقال ان الله تعالی لما خلق الذر
 فی المیناق الاول بقوله انست بریکم قالوا بلی استوفت عذوبه سماع ذلک الکلام
 الارواح فاذا سمعوا السماع حرمهم ذکر ذلک **قطعه** چه خوش باشد او از نرم و خرم
 فی حمار السماع فلان یو، بالحرین اذا رقی صوته بکونی حریان مست صبور به
 از روی زیباست او از خوشی که این خط نفس است و آن قوت روح به جسم پیشه وری
 معنی صاحب صنیع فی الخواص و زادات نسبه معناه بالترک و انما اذا دخل الواد
 العاطفه علی لفظه ارا لیس اداة الشرط محذوف الالف لفظا و خطا و یقال در این کلام
 معینه پس باز و کفاف حاصل کند تا آب روی از بهر نماند رخنه نشود چنانکه در دندان
 گفته اند **قطعه** که بفریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد معنی پنه و وز بالترک
 اسکی و زحمانه فتد از مملکت کر سنه خبید ملک بکر اللام نیم روز ظرف کر سنه خبید
 و قیل ظرف فتد چنین صفتها که بیان کردم در سیمو جیه جمعیت خاطرت و داعیه طیب
 عیش اما آنک ازین جمله بهر است بحیال باطل در جهان برود و دیگر کسی نام و نشا
 نشود چنانکه گفته اند **قطعه** هر آنکه کردش کیتی بکین بکر الکاف الواد او برقا
 بغیر مصیبتش رهبری کند ایام معنی روزگار کبروتری که در گشتیان نخواهد دید و قدح
 بخواید بالیا، معنی گشتیان و که نخواهد دید و ای هو الاول قضای هم بردش تا بسوی
 وانه و دام پس گفت آن پذیر قول حکما را چگونه محالف کنیم که گفته اند رزق اگر چه
 بمساب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدرات از ابواب و قول آن احتراز و
قطعه رزق اگر چند معنی اگر چه و چند و الاضطر سؤال عن العدد معنی کم الاستقامه
 کما برسد شرط عقلست حسن از در ما و ز چه کسرنا اجل خواهد مرد تو مرق و در مان
 از در مادی صورت که منم با بیل و اما قد نرم از افرین و با شیر زیان نفع از ان الفارس
 معنی خشنما که بچم در افکنم مصیبتی آنست که سو کنیم که ازین شش مالیا، الود طاقه
 نه نواز ندارم **قطعه** چون مرد در افتاد ز جای و مقام خویش که چه غم خورد هم آفاق
 معنی احوالی جای اوست شب هر توانگری سران می رود درویش هر کجا که شب آمد بر آن

نش

اورا تمام و مسکن و منزل چه حاجت هر جا که میرود همه ملک ضرای او است این بکفر
و سمیت خواست و پوز را وداع کرد بفتح الواو کما تر و روان شد بهنگام بالکاف التار
بفتح الوقت رفتن شنیدند که می گفت **بیت** هنوز که نخش نباشد بکام بجاء رو کشت
بفتح الفهم کما مر غمره ندانند نام بفتح صاحب منزه که تحت او بر مقتضای مرادش نماند
بجائگی باید رفتن که ندانند نامش را تا برسد بفتح روان شد بکنار آن که سنگدار صلابت
او بر سنگی می آمد و او ازش بزرگتر می رفت **مقدم** سهیمین مالک و التار به بفتح هو لاک
و سهم منال لفظ فارسی معنی خوف آنکه مرغ آن معنی مثل البط و الا و زور و ایمین نبود
کترین موج آبیا سنگ از کنارش در ر بودی کوهی مردمان را دید هر یکی بفرافیه بفتح ریزه
زر کما در معبر بکسر الحکم و فتح الباء کشتی گذرگاه کذاغ اساقی نشسته و رخت سفر
بر بسته جوانان دست عطا بسته بود لا فلا که زبان تناد در کشاد چند آنکه زار
کرد یاری نکردند و گفتند **بیت** تا زرتواند که کند بر کس زور و زرداری بر زور
محتاج نه صلاح نه مروت از و محنت بر کردید مالکاف التار به ای عرض و وجهه عنه
ضاحکا و گفت **بیت** زرتوانی توان رفت بر روز از دریا زور و مرد چه باشد
از یک مرد بیار جوانان ازین طعن دل بهم بر آمد خواست که از و انتقام بکشد کشتی
رفته بفتح الراء بود آواز داد که اگر برین جامه که پوشیده ام قانع شوی در رخ نیست
ملاح کشتی بان طمع کرد و کشتی باز کرد ایند **فرد** بدوز و مضارع و و ختن شره
منحیی و سکون الباء غ محار الصیاح الشده غلبه احوص و قد شره می باب طرب
فوق شره وینا هوشمند و رآرد طمع مرغ و ماهی بپند چند آنکه دست جوان برینش
و کربیا ملاح رسید او را بخود در کشید و تا محابا قیل هو لفظ فارسی معنی باک و
والو نه الحبابه فرد کوفت بالکاف و الو نه یارش از کشتی بر آمد که پشتی کند معنی نظامت
و معاونت کند همچنان در شتی دید پشت کرد ایند مصلحت آن دیدند که با او مصالحت
کنند و با جورت کشتی مساحت بفتح جو مردی نمانند **مثنوی** چه پر خاش بین پر خاش
بفتح الباء التار به معنی ارب تحمل بیار که سهل به بند در بکسر الراء کارزار بکون
الراء الاولان باب ارب لطافت کن آنجا که بین سبزه نبرد قز زم را بفتح تیز و قز زم
التاف مع ابریشم کذاغ الخ الزواب بشیرین زبان و لطف و خوشی توان بفتح قادر شوی

تبعه

که پیل را بوی کشتی بفتح الکاف بجز رماخ در قدش افتادند و بوسه چند بنطاق
بر سر و چشمش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستیون
که ستون بفتح الهمی المملک معنی عماد از عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح
گفت کشتی را خلی هست یکی از شما که دلاور تر است و مردانه و زورمند باید که برین
ستون رود و در سیمای کشتی بکیر و تا عمارت کنیم خللش را جوان بزرگ دلاوری
کرد و داشت از خیم دل از رده بفتح متاد ذی القلب نیند بید و قول حکما را کار
نمود که گفته اند هر که را رنج بد رساندی اگر در عقب آن صدر راحت برساند از
پاداش مالها التار به معنی العوض آن یک بفتح ایمن میانش که بنگان از جراحه بکسر
آید این بفتح نصر السهم می ابراه و از ارفه الخ الزواب از اسم مصدر مشتق می آید
بالتز که از رملق و بجای انصافیه امر و معنی التز که بکسر استعمل صفت شد و از او
و استاد از او المراد هتاهو المعنی الاول در دل بماند **بیت** چه خوش گفت بنگان
سمعت من بعض الکلامه قال بکناش اسم مصاحب پادشاه و خیلناش بفتح صوا
نشین و قال الکنا و اللفظ انها اسمان شخصی بود شمن خراشیدی ایمن میانش
قطعه مثنوی این که تنگ کرد و چون دست داشتند آید قوله مشو جزاء مقدم لفظ
المؤخر و هو قوله جوزیت ای سنگ بر باروی حصار من که بود که حصار سنگ آید بفتح
مکتدران مع علیک چون احوار چند آنکه متود بکسر الحکم کشتی بفتح زمام سفینه بر ساعد
بسیجید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کشتی بفتح التاء در ر بود و کشتی بر اند
و بر رفت بپیاره در آنجا متو بماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشید سوم روز
خواستن گریبان گرفت و بآب انداخت بعد از شبانه روزی و کمر ای بعد یوم و لیل
بکنار افتاد از حیوشتی رمتی رمتی منحن بقه الروح مائلتا بود برک در ختانی
خوردن گرفت و بفتح کپا مای بر آوردن تا اندک قوت یافت سر بیابان نهاد و
تا آنکه و کرسنه و نه طاقت شد ناگاه بر چاهی رسید قومی را دید بر و کرد آمد
بودند و شربت آبی به پیشیزی ای بغلس واحد من آشامیدند جوانرا بشیر نبود
آب طلب کرد و آبا کردند معنی امتناع کردند دست تعدی در از کرد میسر شد
تنی چند را قزو کوفت مردان غلبه کردند و تا محابا بزدند **قطعه** بفتح الباء التار

ون

باخیلتاش

برفت

هكذا صيغ في النسخ المعتمدة في الصياح الفارسية يجوز ذلك بالتشديد واللين
 بقدر ما يشاء من بدل بامم مروي وصلابت که اوست مورچکا زاجع مورچه مثل
 خود اچکان في جمع خواجه بود اتفاق سیر ز یا نرا بدرا اند می دریدن و قوله پوست
 مفعول بدرا اند مع پوست شیر ز یا نرا حکم ضرورت در کاروان افتاد و بر
 شبانگاه بر رسیدند بمقامی که از دزدان در خطر بالی المجه بود کاروانیان را دید
 لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه و غصه مدارید که یکی منم
 درین میان بخواه مرد را جواب دهم و دیگر جو انان هم یاری دهند مردمان را
 بلا فاد دل قوی شد فاعل شد ضمیر دل و مفعول و شادمان گشتند صغ الکاف الفارسی
 و بزاد و ابی و سگری کردند جو انان را آتش معده بکسر العین بالا گرفته بودای
 قد کاس ملتبه و عنان صبر و طاقت از دست رفته لقمه چند از سر گشته تا و کرد
 و می چند شربت آب از آن بیا شامید تا دیو دروش بیا را مید و خاشاک در بر
 و گفت بر مردی بکته و جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران بسکون النون
 من ازین بدرقه بالتر که قلا و ز شما اندیشناکم نه چنانکه از دزدان چنانکه حکایت
 کنند که غره را در می چند بودش از تشوش لوریان بجمع دزدان و قیل اصل طایفه
 تعال کم بالتر که قیل چله تنها خواش بر دی یک از دوستان نزد خود آورد تا و
 تنهای بدیدار او منفرد کرد اندیشی چند در صحبت او بود چندانکه بر در میان ای
 درمهای عرب و قوف یافت بر دو خورد و سو کرد و با مردان عرب را دیدند و یاری
 و کرد یان بکسر الکاف الفارسی مع باله گفتند حال چیست مکر درمهای ترا و زور
 گفت لا والله بدرقه بر دی مع لا والله دزد بر دگر بدرقه بر دی درمهای مرا بیت
 هرگز ایم ز ما نشستم بانداستم آنچه خصلت اوست مع لما علمت خصلت ائمه
 و شمیتهما انقطع عن مصاحبتهم از رخ دندان دشمنی بیاء الوصه برست مع
 بدترست قوله که نماید خشم مردم دوست صنف دشمن و قوله نماید مضارع مجهول
 فاعله ضمیر دشمن و قوله مردم دوست مفعول نماید مع زخم دندان این دشمن تیر است
 از زخم دندان دشمنان دیگر قد تحب مملنا الحکامه الی حکما بیر که فلما انما قال
 چه دانید ای یاران من که این جوان مع از جمله دزدان باشد و بعیاری از عمار

خوابش

الصياح رجل عيارا كثير الطواف والكره در میان ما تعشش باشد في المصادر التعشيه
 عطر آسین و من مملنا عیان عن کوفه مرفه احوال تا بوقت فرصت بمکون الماء
 مارا نرا جگر کند پس مصلی آن می بینم که حرور اخفته بکداریم في بحر الخوايب مرعى
 علیا معنیت بمع العدد و بمع اللام التعليله و لعله مملنا صله جو انان را تدبر
 پرستوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل کوفتند رخت برداشتند و جو انان را
 خفته بکذاشتند آنگاه خبر یافت که آفتاب برکتف تافت ای طلعت الشمس علی کل
 سر بر آورد و کاروان را ندید هیچان بسی که دیدره بجای نبرد تشنه و نه نواغی
 الصياح الفارسی نوا بالفتح لفظ فارسی مع النعم والغنى وبالضم اسم تمام مقام
 العلم الموسق و في بعض الكتب کلاما بالضم و نفهم من بعضها ان کلاما بالفتح انتهى
 کلامه و هذا هو المراد منها و اما النوى النوى الذى هو جمع نواة التمر فلا تعلق له
 لهذا المقام في محار الصياح و اما النوى الذى هو جمع نواه فهو يذكر ويؤنث و جمع
 انواه روی بر خاک و دل بر هلاک نهاد و با خود همی گفت **شعر** من ذا بعد ثمن
 ای من الذى یکامنی و یزید کرب الوحشته عن قلبی و زم عاصیفه المجهول العیس
 بالکسر مع اعیس کیض جمع ابيض و من الابل الی عا لطیاضها شئ من الشرة
 و قیل من کرایم الابل والواو للحال و قد تقدم ای و احوال انه قد اذمب العیس سبق
 بالسرعه و بقیة منفرد في محار الصياح زم ای تقدم في السير هذا و قال الاستاذ
 زم فعل من الزم مع خطم ای و قد علق الزمام علی راس العیس و مکنایه عن
 ذمیه و لا تخن ما فیه من الکلف و قال بعض من يتصلف بحسب هذا الکتاب مملنا لفظا
 ذوات القعاقع ترکنا ما صدراع الاملا ما مع لیس و للغویب خبره مقدمه مساوی
 الوید انیس مرفوع اسم و مومن یوانس بصاحبه **شعر** درشتی کند با غریبان
 کسی که نابوده باشد نوب بسی او درین سخن بود که پادشاه زاده در زند صید از لشکر
 و ورا افتاده بود بالای سرش قرارید و این سخن شنید در میانش نظر کرد صورت
 ظاهرش با کیزه دید و حالش پریشان پرسیدش که از کجای و بدین جایکه مکنونه
 افتادی بر خای بعضی از آنچه پرسش گذشته بود اعادت کرد و ملک زاده را برو
 رحم آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد

بذرش بدیدن او شادمان شد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانه از آنجی بر سر او رفت
 بود از حالت کشتی و جور ملاح و روستایان و غدر نفع الفین المجه و سکون الدال
 الممله ترک الوفا کار و انیان با پذیری گفت پذیر کنای پس نكفتم استغمام علی بیل
 الانکار در وقت رفتن که تھی دستا نه است دیر بته و بنی شیر شکسته **بیت**
 چه خوش کن ای تھی دستی سگشور جوی زر بهتر از بنجاه من زور المی منافع
 المنا و هو رطلان و اجمع امتنان کذاغ محار الصیاح پس گفت ای پذیر تاریخ زحمت
 نری کجی بدنداری و تا جان در خطر نهی بر دشمن ظو نیان و تا دانه پریشان نکنی
 حرمی بر نگیری نه بینی که باندک مایه ریخی که بر دم چه مایه کجی آوردم و به نیشی که خورم
 چه مایه نوشی حاصل کردم نه حوالوب نیش بالکرة المجهوله بجی معنی نیشته و هو
 آله یفصده و معنی نیشته کل حیوان مثل النمل و العنوب و الحیة و غرذ لک و نوش
 بجی مایه معان معنی الشرب اسم مصدر و صیغه امر من نوشیدن و وصف ترکیبی
 مثل دار و نوش و معنی العسل و السكر و غرذ لک مر الا شربة الحلقه و بجی اسم الشربة
 صنوبر ابدال المی لفظ نوز بالذاء المجمع و مینا علی معنی الدایع که چه بیرون رزق
 نتوان خورد در طلب گاهیل نشاید کرد و غواصی که اندیشه کند کام نهیگر مگر نکند
 در کرانمایه بکر الکاف الفارسی معنی لو لو نمین بچنگ باجم الفارسی **بیت** آیه سنگ
 زبرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار کرانی می کند **قطعه** جو خورد شیر شیره بالفتح
 و الکسر الانوف و الفصوف کذاغ الصیاح الفارسی در بن غار یعنی لایا کل الکسب
 الصیاد و مادام یسکن فی قوا الکف و لم یخرج الا الصد فقوله چه لک استغمام **بیت**
 و کذاغ قوله باز افتاده راجع قوت معنی توشه بود که تو در خانه صید خواهی کرد
 دست و پایت چه عنکبوت بود پذیر کنای پس درین توبت فکر تو ایادری
 نفع الواو معنی معاونت کرد و اقبال مهربی ماکلا ز غار و غارت ازبانی
 بدر آمد و صاحب دولت بتورسید و بر تو بخشید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد
 فی محار الصیاح تفقد الشیء طلبه بعد غیبه و اجمیر ان تغنی الرجل مرقه وان
 تصلی عظم من کسر و چنین اتفاق نا در افتد و بدنا در حکم نتوان کرد
بیت صیاد نه مهر بار شغال گیر و شغال حیوان شبیه بالشعلب یقال له بالزک

بندر افتد که یکی روز بلند کشی اش راجع المصیاد و خورد **بیت** چنانک یکی از ملوک
 پارس نیکین بکسرتن و الکاف الفارسی معنی نقص احاطم کرانمایه انکشتی داشت
 باری حکم توج با تھی چند از خاصان بمصلی سیر از بیرون رفت و فرمود تا انکشتی
 بر کنبه عضدا سم رجل نصب کردند تا هر که تیر از خلقة انکشتی بکدارند خاتم اودا
 باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز حکم انداز سوال الذی حکم ویدعی انه یصیب فی الرمی البته
 که در هدم را بودند بیند احتند جمله خطا کردند مگر کوز که بر بام رباطی رباط
 بکسر الداء کار بان سراسر و بام معنی السطح که بیاز بیج تیر از هر طرف انداخته پادشاه
 تیر اودا از خلقة انکشتی تویی شکستن از زان و ششند و نعت مایه قیاسه اودا کنی
 بر تیر و گماند اسوخت گفتند که هر چنانی کردی کف تار و نوق اولین بر جای بماند
قطعه که بود بر حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کوز که نادان
 بغلط بر مدی نشان زند تیری **حکایت** درویشی را دیدم در غاری نشسته و در معنی
 باب بروی خود از جهان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم همت او شوکت میماند
قطعه هر که بر خود در سوال بکسر الداء کشاد تا میر دنیا زمند بود از بالمداحی
 بکدار پادشاه می کن کردن طبع بلند بود یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که
 توقع بکرم اخلاق عزیزان آنست که بانان و نمک باما موافقت کنی شیخ رضاداد
 که اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک بوزر خدمتش رفت عابد بزرگوار
 و ملک را در کنار گرفت و تملط کرد چون ملک غایب شد یکی از اصحاب پرسید
 شیخ را که چندین ملاطفه پادشاه خلاف عادت بود و درین چه حکمتست گفت
 نشیند هر که را بر سباط نفهم السن الممله بنشین و اجب آید می نشیند
 معنی بر خاستن **المی** بروی **حال** کوشی تواند که هم عرونی نفع الواو شنود
 آواز دنی و چنگ دنی دیدا شکبید بکسرتن ان یصبر ز تماشای باغ نه کل
 و سرین بر نفعی الباء العز و السی آرو و ماغ که نبود بالش آکنند **بیت**
 و الکاف الفارسی بر نفعی الباء الفارسی معنی لولم کن و ساده امتلیت بریش الطیر
 خواب توان کرد و جز بر سر قوله جی سکون الداء مبتدا و قوله زیر خبره و جمله
 حالیه ای ممکن ان بنوم الرجل حال کون الحی و ساده تحت راسه و رنبود و لبر

بیت الکاف الفارسی
 سکون الداء

محمدا به مومن بنوم معك في بساط واحد بين دست توان کرد در اغوش خویش
 این حکمت نه منبر بکر الدار بیج بیج کلاهما بالحکم والباء الفارسین صنف من بحمد کتابه
 عن الامعاء صبر ندارد که باز دمی موفقت کند می ساختن هیچ **باب چهارم در**
فوائد خاموشی ای فواید الصمت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان يومئذ
 باله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت وقال عزم من فك كفيه وكذ فكية فهو من
 انفع الناس وقيل الذي المهرى من اصون الناس لنفسه فقال امكهم لسانه وقال
 ابن مسعود رضي الله عنه ما شئ بطول سبى احق من اللسان قيل ان ابا بکر الصديق
 رضي الله عنه كان لمك في فم جواکذا وکذا سنة ليقدر كلامه وانا العبد الفقير المارجه
 ربه الخطيئة سمعت من شئ ومرشدی و بمنزلة روحی في جسدی انه قد امسک في فيه
 مجرا اثنتی عشرة سنة ليتنبه عن الخطا کما شرع التكلم وقال علي بن بکر جلاله
 لک لک لک باین وجعل لسان اربعة ابواب فالشفتان معرا عان والاشنان معرا
 عان وقال قيل اکلم ورتوا الحکمة بالصمت والتفکر روی ان رجلا وقف علی التراب
 في جمل فقیال انست الذي ترعى معی في مکان کذا قال بلی قال ما بلفک ما اری قال صدق
 الحديث والصمت عمالا یعنی **حکایت** یکی از دوستان را گفتم امتناع سخن گفتنم
 بعلت آن اختیار افتاده است که در غالب اوقات در سخن نیک و بد من افتد و دیده
 دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت ای برادر دشمنان التابه که نیکی نبیند **بیت**
 منبر چشم عداوت بزرگتر عیبست کلیمت سعدی و در چشم دشمنان خاست
 نور کیش فروز بضم الفاء نغمه افروزند چشم خور ای قرص آفتاب و خورشید
 من خورشید والواو للشعراي نور منور جهان که چشم آفتابست فتوله چشم خور
 بدل من کیش فروز و بعض النسخ موز بالهاء بدل افاء مع آفتاب ايضا لکنه بالواو
 کذا سمعت من بعض الکلمه قال في نحو الزايب خور مکتب بالواو و يذكر في قافية
 سر و ترجی عیامان متعده مع الاطعمه والماکولات ومع الیوم اکاوی عشر
 من شهوات النوس و بی صیغه امر من خوردن و وصف ترکیبی منه منظر باخور
 ومع آفتاب وهو المراد به مدنا در نیاید چشم موشک کور الکاف و موشک
 للتصغیر ای الفاء الصغیرة الحقیرة العیار و اراده الخفاش **شعر** واخو

بعض الحکما فلق
 للسان واحد
 و افنان و عینان
 لیسع و بصر اکثرهما
 یقول و

العداوة ان صاحب العداوة مبتدأ وقوله لا یتر بصالح خبره الا و یلزم بکذاب شر
 فاعل یلم ضمیر الاغ المفعول لصالح اللز الطعن والعرب باللسان و اصله الاشا
 بالغير و اشر منه الکذب و هو نفع الهیمة و کسر الشین المجمع صنف مشبهه مر اشر بالکسر
 یا شر بالنفع اشر انفعی من ای بطر و تکرر قال الله تعی حکاه عن قوم صالح بل هو کذاب
 اشر لا یتر من بقلبه بغض و صد بر جر صالح محض و قور الا و هو یطعن و یریه
 بانه کذاب مر ای اشر متکبر و یعلم غدا من الکذاب الا شر و نه و من قال
 و احسن الحال و عین الرضا عن کل عیب کليلة و لکن عین السخط تبدی المساویا
حکایت باز رکانه را مهزار دینار خسارت و زیان افتاد بر سرش را گفتم
 نیاید که این سخن را بکسی در میان نمی گفتم ای پدر فرمان تداست نکوم و لیکن
 مرا بر فایده این مطلع کرد ان که مصلی در نهان داشتن چیست گفت تا معیبت
 دو شود یکی نقصان مایه معی سرمایه و دیگری شتاب مایه في محار الهواج
 الشیمة الفوج ببلیه العدو **بیت** مگوی انده لغه في اندوه ای غصه خویش
 باد شمنان که لا حول کویند قوله شادی کنان حال من فاعل کویند و هو ضمیر شمنان
حکایت جوان خردمند که از فنون فضایل حفظ وافر داشت و طبع لطیف خدا نیک
 در محافل جمع محفلای جمع و دانشندان نشستی هیچ سخن نکفت باری پدرش
 گفت تو نیز از آنچه دانم چرا نکوی گفت ترسم که پرسندم ای سال علی از آنچه ندانم
 و ترسم از پرسیدن **بیت** آن شنیدی که صوفی بیا الوصله الساکه بعد الیاء
 الکسوة الاصله می کوفت من کوفتن بالکاف الوصله زیر نعلین خویش معی چند مع
 کان یقر باللاوتاد تحت نعله قوله نعلین معر الظان معی اللام تکیه و قیل بکسر
 اللام و لیس بتثنية استینش گرفت برهنکی ماء الوصله فاعل گرفت که بیا نعل برتوم
 بند **حکایت** یکی را از علمای معتبره مناظره افتاد بایکی از ملاحد و با او بجای بر نیامد
 سپر بینداخت و بر گشت ای عرض و انصرف عنه کسی گفتش تو با چندین علم و ادب
 و فضل و حکمت بانه دینی بر نیامدی گفت علم من قد آنست و حدث و کفایت شایخ
 و او برینها مع باینها معتقد بکسر الفاء نیست و می شنود بکسر الشین و فتحت
 النون والواو و مرا شنیدن کز او چه کار آید **بیت** انکس بر آن و خبر انبیا

ن

و اولیا و مشایخ زو نهی من رهیدن بمعنی خلاص یافتن آنست جوابش که جوابش
ندم می دادن **حکایت** جالینوس ابلهی را دید دست که سالی داشت مندی ده
و نه مرتی کرده گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان باین جایکه مالک و الفار
المفتوح و سکون الهامی باین مقام و مرتبه نرسیدی **مثنوی** دو عاقل را نباشد
کین و بیگانه ای لا تکره من کل عاقلین تباغض و حرب نه دانی استیزد با سبکساز بچ
بامر و سبک و سار زید لیفند المبالغه **حکایت** قال فی الخواص اعلم ان رخسار الخ
العظم المور لانی لفظ زار تدخل فی آخر کل اسم للدلالة عما کثره مثل کل زار و زار
یقلب زاوه سینا مثل ما کان آخره خا نور رخسار و کثره اشیاء و کثره اشیاء و کثره اشیاء
والتدویر و قس علیه من کو مسار فانه کنه عن عظم اجماع و کثره اشیاء و کثره اشیاء
و غیره اگر نادان بوحشت سخت کوبیده خردمندش نهی دل بگوید دو صاحب دل
نکه دارند موی ای کفطان ششوا و احدا کیت یبقی علی اتصاله همیدون بمعنی همیشه
و قوله سرکش و آزریم جو **حکایت** یعنی در زمان سرکش و در زمان احترام بیان لقوله حمید و
و آزریم بالک و سکوا الداء المله بعد الذی المجهز المفتوح الاحترام و الاعتراف و جفا
یترأ فی الواد و الافال کنه للوزن اگر بر هر دو جانب جا می افتد اگر زنجیر
بکند بکسلانند بالک و الفار سی مضارع می کسلانند و موهمنا بمعنی سختی
متعدیا قال فی الخواص کسین معناه بالترک اوزمک و اوزمک استعمل متعدیا
و لازما یکی را زشت خود و او دشنام تحمید کرد و گفت ای خوب فرجام بالک
المفتوح بمعنی الآخر و العاقبه بر زمانم که خواهی گفتن آن بیا، الخطاب و قد قرنا
معناه فلان عیب که دائم عیب من چون می ندانم چون مدنا بمعنی **حکایت**
سجبان و اید بمعنی این و اید بالیا، المنقط بنقطین کمانیتین و سجبان شخص
موقوف فی الوب بالفصاحه را در فصاحت نه نظیر نهاده اند حکم آنکه سال بر سر من
سخنی گفته و لفظ را مکرر نکندی و اگر همان لفظ تکرار اتفاق افتاد عبارت
و بیکر بکفیه و از جمله آداب ندما یملوک یکی اینست **حکایت** سخن کردی و بلندترین
بود سزاوار تصدیق و تحسین بود چو یک بار گفتی مگو باز پس بالیا، الفار
که حلوا چو یک بار خوردند پس بالیا، العوز بمعنی فقط یعنی چونکه حلوا را یکبار خواند

فقط تو نیز سخنی را یکبار بگو که اگر تکرار میکنی صلا و تش نی ماند **حکایت** یکی از
حکما، شنیدم که می گفت هرگز بمعنی اصلا که بگوید خود اقرار نکند مگر آنکس چون
دیگری در سخن باشد هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند همان اقرار کرده باشد
بگوید خود **حکایت** سخن را سرت آن خردمند و بقی بمعنی که هر سخن را سر مست و بن مست
مجموع در خست که او را سرت و بن میا و رنه می آوردن معنی الواد و ضمها سخن در میان
سخنی خداوند تدبیر بمعنی صاحب تدبیر و صاحب فرهنگ بمعنی ادب و کمال و صاحب موش
معنی عقلمند گوید سخن نانه بیند موش مقصود من خاموش **حکایت** تن چند از بندگان
سلطان محمود گفتند حسن میمندی را سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت گفت
بر شما هم پوشید نماید گفتند تو دستور مملکتی آیم یا تو گوید با مثال ما گفتن روانه
و دستور بفهم الدال الوزير الکبیر الذی یرجع فی احوال الناس الا ما یرسم و یامر به
و اصله الدفتر الذی جمع فی قوانین الملک و ضوابطه ثم تقدمه اما صاحب تکرار الدفتر
گفت با عتقاد آنکه داند که بکس نگویم پس چرا می پرسید **حکایت** نه هر سخنی که بداند بگوید
اهل شناخت بر شاه سرخوشتن شاید باخت بمعنی لا ینبغی ان یلعب برک
و یضعه فی میدان الیاسه مان لا یرتبه الملک عن الفخر **حکایت** در عقد بیع سران
بمعنی خانه متر و دودم جهودی گفت من از که خدایان یقال که خدا من یتوأم امر
البیت و ده خدا من یتوأم امر القویه کذا فی الفصول العماویه قدم این محکم بمعنی این
محله را من از قدم الا یام کتخذا شل ام و صف این خانه چنانکه مست از من پرس
که هیچ عیب ندارد بمعنی از من پرس او صاف این خانه غیر این وصف که هیچ عیب
ندارد خانه بشیر اما آن گونه غیر عیب مشهور فیما بین القوم کیت لا تحتاج الا التفتیش
و قد یترأ، بحر بالیا، المعجم قبل الداء المله امر من عزیزین گفتیم بحر آنکه تو مسایه اول
قطعه خانه را که چون تو مسایه است درم سیم کم عیار ارزد بمعنی درم سیم ارزد که
آن سیم کم عیار بمعنی غیر صحیح الوزن باشد یقال فی صحیح العیار اذا کان جیدا
فی نفسه خالصا من الغش و فاسدا العیار اذا کان بخلافه فقوله کم عیار حبان و غ
گونه مغشوشا لیکن امیدوار باید بود بتشدید المیم که پس از مرگ تو هزار
آرزد **حکایت** یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت ثناء گفت فرمود تا جامه اش

بستند و از دیر بدر کردند آن مجنون من التوبه سكان اراکلاب در قنای او افتادند
 خواست تا سنگی بردارد زمین بخاسته بود عاجز شد گفت این چه حرام زاده مردماند
 که سگ را کشاده اند و سنگ را بسته امیر از غره بشنید و بخندید گفت ای حکم از من
 چیزی بخواه کف جامه خود می خواهم اگر انعام فرماید **بیت** امیدوار بودم بحضرت
 المم و مع و او بود آدمی بخیر کسان جمع کس را بخیر تو امید نیست بشد بد المم **مزار**
مزار رضینا من نوالک بالرحیل النوال العطاء والرحیل اسم من رحل فلان بر رحل
 رحله و من بمع البدل ای رضینا بالرحیل بدل نوالک کتوله بحار رضینم بالجموع الدنيا
 من الآخرة ای بدل الاخر و قول الشاعر فقلت لثامن ما زمزم شريرة مبردة بابت
 عما طهیان انشد بعضهم وقال طهیان خشب يتر الماء عليه سالار دزدان را بر حمت
 آمد جامه نرمود و قبا و پوستین بران مزید کرد و در می چند بداد **حکایت** متعجب
 بخانه خود در آمد مرد بیکانه را دید باز او بهم نشسته و شام داد و وسط کف
 و فتنه و آشوب برخاست صاحب با برین حال واقف شد و گفت **بیت** تو بر اوج
 فلک بوصل المیزه چه دانه چیست چون دانه که در سرای تو کیست **حکایت** خطیبی
 کرد به الصوت خود را خوش آواز بند آشتی ای کان یظن نفسه انه من الصوت
 و قد يادنه فایده داشتی گفتی ای تو سمعته لتكلم في حق نعت غراب المن در برده
 ای کان اوست غراب البین هو الابقع بالترک الجرقعه و قال ابو الفوت مینوع من
 الغراب اعم المنقار والرحلین و ایاما کان سمی غراب المن ارا البینونة والفرق لان
 العرب کان یظفر به و یتغافل بانه اذا خرج من داره و لقم هذا الغراب فودال علی
 الفرق بینه و بین مطلوبه هکذا سمعت من بعض الکلم یا آیت ان انکر الاصوات
 ان ادحشها لصوت احمیر احمیر مثل في الدم البلیغ و کذلک فایکمن عنه فقال الطویل
 الا ذین و توحید الصوت لان المراد تفضیل الجنس في التکثیر و ان الاحاد اولانه
 مصدر في الاصل هکذا قال بعض الکلم در شان او **و شعر** اذا نهق الخطیب ابو
 النوارس بول من الخطیب و کتدر ان نکوس عطف بیان له ولعله اراد بابو النوارس بلنا
 احمیر بترین نهق و هو في الاصل کینه للاسد کما ان منقذ کینه للنفس و ابو الاخطر
 کینه للبغل و الجملة الکسبه اعني قوله له صوت جواب اذا و به صفة صوت يقال هتد

ولذلك

البناء هتد هتد اکسره و وضعفه و اصطلح بمفعول هتد و هو بکسر الهمزة و فتح
 الطاء بفتح من بلاء فارس مع اذا رفع ذکر الخطیب صوته من غایة قوته و فیرط
 فضاعته هتد اصطلح فارس مع استکانه و حصانته اذا الصوت القوی له تاثیر
 في مدح البناء و لذلک یسمان في مدح اکھون العالمه باصوات البوق کذا في
 شرح المواقف ثم لا تخفى ان البیت ناظر الى الآله الکبریه حيث شبه فيه ايضا في
 الصوت بالحار و صوته بالهناق ثم اخفى الکلام من لفظ التشبيه و اخرج حرج ال
 مردم دیر بعلت جاهی که داشت بلیتش می کشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند
 اذیت عیا وزن بلیته معنی الابداء تا یکی از خطباء آن اقلیم با وی عداوت نهاد
 داشت باری بر رسیدن او آمد بود و گفت ترا خواند دیدم ام مع رؤیادیدم
 در حق تو خیر باد دعا گفت چه دیدم کف حسان دیدم ترا آواز خوش بودی
 و مردمان از نفس نفیحتن تو در راحت خطیب اندرین لختی بیند شد و کف
 چه مبارک خایست که دیدی که مرا بر عیب من مطلع گردانیدی معلوم شد که آواز
 ناخوش دارم و خلق از تنم در رنجند توبه کردم که ذکر توبت نخواهم جز با **حکایت**
قطع از صحبت دوستان برنج بکسر الباء مضارع من رنجیدن و بجز بفتح الباء
 معنی در رنجی کما مر في قوله بر و رشب پره او معنی بر کانه قوله بهشت باب کما طلاق
 بدم حسن نمایند عیسم بمنز و کمال بینند حارم کل و یاسمن نمایند کوبنم الکاف
 الحنا کلمه استفهام شکن شوج چشم اراده دشمنان شوج چشمان و کذا اراد
 بقوله و جالاک جالاکان و لذا قال تا عیب مرا من نمایند بصیغه الجمع عا و فقه سبق
 من التافهین **حکایت** یکی در مسجد سجاریه بتطوع بانک نماز گفتی ای کان
 یوفون بغیر اجرة با و آزی که مستمعان را از و نوت بودی و حاجت سجد امیر بود
 عادل و بیکو سرت کوشش که دل آزرده کرد و بالکافی الفارس کف ای خوانم و
 این سجد را مؤذنان قدیمند که هر یکی را از ایشان پنج دینار و در از بفع و ظیفه
 است و ترا ده دینار می دهم تا بجای دیگر روی برین اتفاق افتاد و بر رفت
 بعد از مدتی بشی امیر باز آمد و کف ای صدا و ند بر من حیث کردی که برده دینارم ازین
 بقعه روان کردی اینجا که رفتم ام راضی اند که بیست دینار می دهند که جای دیگر

روم قبول نمی گنم امیر بخندید و گفت زینهار نسبتا که به بنجاه دینار هم راضی
شوند **بیت** به نیت کسی که خراشند ز رویش خارا نظر بکمال کاف النار سی الطین
و خارا بجای علم معینین الاول مع الحشد بد الصلح لذی لا یتاثر عن الغیر
والکما اسم متاع موقوف من الاثمه والمراد منها هو المفعول الاول چنانکه بانی درستی
نوی خراشد دل **حکایت** ناخوش اواری بیانک بلند قرآن خواندی صاحب
دیار برگشت و گفت ترا مشا هر معنی آن درها که ترا ماه می دهند چندست
گفت هیچ گفت پس آن زحمت کوه چرامی و می گفت از بهر خدای خوانم گفت از بهر خدا
نخون **بیت** که تو قرآن بدین غلط سعی خوانی ببری رونق مسلمانان و بخار الصالحین
رونق السیف ماوه و حسنه و منه رونق الضی و غنا **باب پنجم در عشق و جوانی**
العشق فطر المحبه والمحبه عند المکملین تراوف الاراده و قیل هو افرا کما میل بلانیل
و قیل المیل الدائم بالقلب الیه ایم و قال هو فتنه تقع فی القواد من المراد و قیل المحبه
لا یملک توفیق و لا رسم و انما یوفیها من ذاتها هذا و قیل صد الشیاب من الادراک
الاضمن و ثلثین بعد کتوله الاضمن ثم بعد شیخوخه **حکایت** حسن میمندی را
گفتند سلطان محمد در این بند صاحب جمال دارد که هر یکی مدح جهان اند بگویند
است که با هیچ کس از ایشان میل و محبت ندارد که با ایاز که او را زیاده حسن نیست
گفت هر چه در دل فرو آورد و دید نگویند **منوی** هر که سلطان مرید او باشد
که همه بد کنند نگویند و انک را پادشاه بیند از د کشش از خیر خانه تنواز و خیر
فی الاصل الفرسان و اراده به منها کبار اجماع **قطعه** کسی بدین انکار اگر نگاه کند
نشان صورت یوسف و دهد بنا خون آید و بدنه و بصره بالقبا ج فتول نشان صورت
یوسف بالا ضافه مفعول مقدم له مد و کر چشم ارادت نکند آن کسی در د یوسف شده
ایش نماید چشم کردن مع آن دیو در نظر ارادت همچو یک فرشته نماید که چشم
کرد و دارد و الکر و بیون نوع من الملائکه **حکایت** گویند خواجه را بنده نادر
اکن بود قال فلان نادر اکن است اذا فاقه اجمال و باوی بر سبیل مودت
و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت در رخ اگر اسی بند من با چنین
حسن و شمایل که دارد زبان دراز و ادب نبودی گفت ای برادر جواد در دوستی

کردی

کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقه در میان آمد مالکی و مملو که بر فاست
قطعه خواجه بایند بری رخسار ای بدی عظیم احد و المدور چون در آید باری
و خند چه عجب که جو خواجه ناز کند و بن کشد بار ناز چون بند ای بهیبر علی الجور
کالعبد **حکایت** پارسای را دیدم محبت شخصی گرفتار و مبتلا شد و رازش از
برده بر ملا ضد اخلا اقتاده چند انک ملامت و غرامت کشیدی و محار العوام
الشه الدایم و العذاب قال الله لی ان عذابها کان غراما ترک تصانع و الاستیفاء
فی العشق نکد فقی و کفیع **بیت** کوه ننگم ز دامن دست و ر خود بزنم تنم تیرم
ای و لوضرتنی بالسف المحمد بعد از تو ملا ذو ملجاء م نیست الملاذ و الملجاء بناگاه
فقوله ملجاء عطف تفسیری لما قبله هم در تو کریزم ار کریزم قبلان در منافع الباب
ای ان قدرت فلا اقر الا انا با یک ملامتش کرم و کفیم عذر نیست راجع رسید که
نفس حبیبست غالب آمد زمانه بنکرت فرو رفت و گفت **قطعه** هر کجا سلطان عشق
آمد غنا دقت بازوی تقوی را حمل باک دامن چون زید بکر الزاری و فح الباه مضارع
من زیستی الکنف بصیر متطهر الذیل و بعیش علی الطهارة آن سجاده که او قناده باشد
تا کر بیان در وصل شمع الواد و اما المله الطین الزوج **حکایت** یکی را دل او از
خود رفته بود و ترک جان گفته مع کرده و له نظایر فی من اللغه بل فی هذا الکلام و کلم
بشم الممن اسم مکانی می طم بهر اله النش ارتفع نظرا و جای خطر ناک بود از جهه آن
که پادشاه زاده عظیم الشان بود و ورطه هلاک فی محار الصیاح الورطه الهلاک فالاشافه
بیانیه نه نه که متصور شدی بکام آید و با مرغی بدام افتد چنانکه گفته اند **بیت** جودش
شاهد نیاید زرت ای لایلتفت الی ذمیک و دینارک ز رو خاک یکسان نماید برت
ای فلالم لکف الحیب الی ذمیک و دینارک و لم یسترک التوسل به الله فهو والذرا ب
نظر که ای فی نظر المحب سواء من حیث عدم انتفاعک منه فی مطلوبک یا ران بنصیبی شش
گفتند ازین خیال محال تجنب آن تبعه کن که خلق هم بدین گفته که تو داری گرفتارند
و اسیر و پای در ریجیر بنالید آن عاشق بچاه و گفت در جواب ایشان **قطعه**
دوستان کو نصیحت میکنید معنی ای دوستان نصیحت بمن میکنید که و ادید ای
دینار دل در ارادت دوست فتوله کما کاف النار سیه تقم روی من اهل الداعی انه

يقال كوميماش مع مياش وكوزايد و مينا كذلك جنگ جويان بزور يمي و كنف بكمس
وسكون التاء والتاء لان اجماع الساكنين يجوز في الوقف مطلقا و مينا ترا كشد و حوبان
دوست مع حوبان دوستانش را مي كشد بر عكس شان شرط مودت نباشد بانگ
جان سكون النون ال كوفه دل بسكون اللام مفعول مقدم كد فتنه قوله از مهر
جانان بر كرفتن و مهر بكمس الميم المحبة **مشو**ي تو كه در بند خوشتن باش عشق باري
مع در عشق باري دروغ زني مع كذاب باشي كه نشايد بدوست ره بردي شرط
يار بست بالياء المصدر في طلب مردن حريم بالياء المجرى اقوم و بعضهم صحه حريم بالياء
الفارسه چونانده مش بالياء الوعد از بين تدبيرم خشم از هم شمسفرزند با تيرم كروست
رسد كه استينش كرم جزا الشرط محذوف ان فيها ورنه ان والا بدوم تا كه بر كشتن
ميرم متعلقانش را كه نظر در كار او بود و شفقت بر روزگار او بندش مع الباء
الفارسه دادند ان نهو او و عطا او بندش مع الباء الوعد نها ونداي قيدوه سوي
و نفع نداشت **بيت** در دك طيب صبري فماید و بين نفس حريص را شكر مع النون
المجه و الكاف الوعد مي بايد **مشو**ي آن شنيدن كه شامدي اي مجنون بنمفت مع
الباء و ضمة النون والياء اي بالا خفا بادل از دست رفته را مي گفت قوله تا ترا قدر
خوشتن باشد بشي چشم چه قدر من باشد مفعول القول اعني كفت يا و نه زاده
را كه مطلق نظر او بود خبر كردند كه جوان بر سر اين ميدان مداومت مي نمايد خوش
طبع و شيرين زبان سخنهای لطيف و نكتهای غريب از وي شنويم چنين معلومي
شود كه شور مع فتنه در سر و سوزي در دل شيدا صفتي نمايد في الزواب
سوز اسم مصدر من سوختن و جي ايضا صيغة امر و وصف تركيب المراد مينا
سوال اول و الفارسه الفارسه شيدا بالكمس مع المجنون و اكيران وان كشد الفرس
بسر دانست كه دل آويخته اوست و ين كد بلا نفع الكاف الفارسه مع الفبار
انگيخته اوست مركب بجانب او راند جوان چون ديد كه شاه زاده بنزوا و غم
آمدن دارد بكمس اي يكي و كفت **بيت** انكس كه مرا بگشت باز آمد بشي ما تا كه
دلش بسوخت بر كشته بضم الكاف الوعد خوشتن في الزواب فاننا يشبه
و هو المراد مينا و قد جي مع ميان و ميانا چند ان ملا طفت كرد و بر سیدش

که از کجای وجه نام داری وجه صنعت دانه جوان در قعر مودت چنان
غریق بود که مجال دم ان نفس زدن نداشت **بيت** اگر خود منف سبع
السين و سكون الباء و هو كناه عن تكلم المصحف از بر كواله هو اشفتي الف
نه نداشت نه زاده كفتا ماس چرا سخن نگو که هم از خلقه در ویشانم
انكه نفع الكاف الفارسه و سكون الباء بقوت استیناس محبوب از میان ملا
امواج محبت سر بر آورد و كفت **بيت** عجبت با وجودت كه وجودي بماند
مضارع من ماندن تو بگفتي اندر آه و مرا سخن نماند اين بگفت و نه
زود و جان بجایان تسليم كرد **مشو**ي آن كشته نباشد بر رضم دكست عجب
آن زند که چون جان بر آورد تسليم رضم الله عليه **حكايت** يكي از متعلمين جمال
و بهجت داشت و معلم از ايجاكه حسن بشريت است مثل انما قال هكذا لان
الحسن الذي في الكمال العج لا يي منه ميل الى حسن البشريه با حسن بشريه او نه
ظاهر جلد الان كذا في محارر الصالح ميل داشت بمنابتي كه غالب وقت
درين سخن بودي كه **قطعه** نه انچنان مزار جامه مع حوي بر اندازم بتابع كه
توداري قهيري آيد بنو مشغول اي بهشتي روي كه ياد خوشتن در صبري
آيد زود يذنت نتوانم كه ديده بر كيرم في بعض النسخ بردوزم من دو خوشي و ك
مقابله منم كه تيري آيد باراي مره بر كفتا بچنانك در اداب در رس من اجتهاد
مي كند و اداب تقسم هم نظري فرمايه كه اگر در اصطلاح ناپسندی اي ظلي غر
مرضه بيني كه مرا آن پسنديد نمايد بر آنم مطلق كره اما تا بتدبير ان مشغول
شوم كند اي سراس از ديگري بدسي كه ان نظر كه مرا باست جز هنر مني
بينم **قطعه** چشم بداندیشي كه بر كند باد نفع الكاف الوعد من كذا دعا عليه
عيب نمايد هنر مني در نظر بغير من در نظر مني كه هنر مني داري و مفتاد عيب
دوست نبيند بجز آن يك من **حكايت** شبي ياد دارم كه ياري عزيزم از در
در آمد چنانك نه اختيار از جای بر اندم كه چراغ باستي كشته شد ان اظني
ملح كسي اي اتي ليلا طيف اي خيال من بجلو ان يكتشف بطاعه اي بوجه الهوي
اي الظلم مفعول جلود هذا المراع مع قوله شكنت بكمس مع عجب اسم مصدر

من شکفتن و قد بج صیغه ماضی و قد یستعمل ایضا مقام المصدر مثل قولهم باید
 شکفتند که از عذاب آید از تخم که این دولت از کجایت و اعدا من ثانی الله
 الطویل و قال المله الملع که اسمعت من بعض المل و الاصل من غزل اللش مظهر
 تعذر صحت الواجدین فصاحوا من صواح و جدا اما علیه جناح ای الا شتم و الوص
 الحزن و یستعمله الله المستوی علی القلب لثانی من اکت و آخر هذا المصراع المذکور
 و بار بعد المقلین صباح بنشت و عتاب آغاز کرده که مراد حال که دیدی
 چراغ را بکشتی گفت کمان بر دم که آفتاب بر آمد و نیز نظریان گفته اند **قطعه**
 چون که از آن یعنی یک شخص ثقیل که به پیش شیخ آید خیزشی ای تم اندر میان جمع یعنی
 جماعت بکش آن ثقیل را و زنی و اگر آن شخص که به پیش شیخ آید شکوه کند است
 و شیرین لب استیش بکیرد شیخ بکس **حکایت** یکی دوستی را مدت ها ندید گفت کجای
 که مشتاقم گفت مشتاق به که ملوما **مثنوی** دیر آمدن ای نگار دوست زودت ندیم
 دایم از دست یعنی زود ندیم داشت از دست معشوقه که دیر دیر بینند آخر
 کم از آن که سیر بینند **حکایت** شاهد که بار فیتان آید مضارع من آمدن ای
 بنزد عاشقش بجا گردان آمده است حکم یعنی البته از غیرت و مضاده یاران
 خال نباشد **شعر** اذا جیتنی فی رفقة بغیم الراء و کسرنا و سکون الفاء الجماعه
 الیه ترافقم فی سفرک لتزوره متعلق بکیتنی و ان للوصل حث فی صلح قوله
 فانت محارب جواب اذا و الواو فی مثل قوله و ان جئت للعطف علی المذکور
 عند الجزی ان ان لم تج و ان جئت کقولک اگر مک و ان استثنی ای ان لم
 تمنن و ان استثنی و عند غیره لئال و مع الشرط منسلح عن ان **قطعه** بیک
 منج الباء الموقفه و کسر الیا المثناء نفس که بر آیمت ای اختلط یا رباعیاریس
 نماید که غیرت وجود می بکشد بضم الکاف و الراء مکنه گفت که من شیخ جمع ای سعدی
 مرا از آن که پروانه خوشتن بکشد یعنی چون من شیخ جمع باشم مرا از کشتن پروانه
 خود را چه کنه و وضعت باشد **حکایت** یاد دارم که در ایام شهنش من و دوستی
 چون دو بادام مغز در پوستی صحت و کیشتم ناگاه اتفاق سزاقتاد پس از مدتی
 که باز آمد عتاب آغاز کرده که درین مدت قاصدش نرسیده و گفت درین آمدم که

دید قاصد یعنی بیک جمال توروشن کرد و من محروم **قطعه** یار دیرینه بجه قدیم
 مرا که بضم الکاف الفارسی یعنی بگو که بزبان تو به من مرا که تو به شمشیر خواست
 بودن و شکم یعنی غیر تم آید که کسی سیر نظر با کسره المجهول السین بگو کند باز گویم که
 نه کسی سیر نخواهد بودن یعنی باز گویم خود که هیچ کسی سیر نخواهد بودن بنظر تو
 ان لا یکن الشیخ من نظرک و مشاهد جماله **حکایت** و دانشمندی را
 دیدم تحت شفع که گرفتار و رافع از و بگفتار ان و لا یطلب من احبیب و فاء
 غیر التکلم مع خورق را و ان بردی و تحلله که ان کردی باری بطریق نصیحتی
 گفتیم دانم که ترا در محبت این منظور ای احبیب علی و غرض نفاذ نیست
 دنیا و این مودت علی بر ذلت یعنی الزاء المجهول به با وجود این معنی ان فاذا
 کان الامر كذلك لایق قدر علما نباشد خود را متمم کردن و جویزه ادبانی بودن
 گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که یار ما درین مصیبت
 که تو کوی اندیشه کردم صبر بر جفا و او سهلتمی نماید که صبر از و حکما
 گفته اند دل بر مجاهده نهادن آنسان ترست که چشم از مشاهده بدر گرفتن
مثنوی انکذا و بکثر باشد بدرد که جفا کند بیاید بدو قد وقع فی بعض
 النسخ همنا قوله مر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد
 روزی ان فی یوم من الایام از دست گفتنش زینهار یعنی گفتنش زینهار از
 دست توان العصر و الامان می یزد چند از ان روز کردم استغفار و نکند
 دوست زینهار بالیا از دست دل نهادم بر آنچه خاطر او ست کر بلطفم
 بنزد خود خواند و بر بقرم بر اند منج النون و قوله او دانم مرتبط للشرطین
حکایت در عشقوان جوان چنانک افتد و دانه جمله معترضه یعنی در اول
 شباب پسری سر و کمرش منج السین و کمنه الراء فی الاول و کسر السین و شلید
 الراء فی الکن داشتیم حکم انک خلق بالحا المملکه داشت طیب لاداء و خلق بالحا
 المغتوصه مع المخلوق کالبدر اذا بدای یعنی قد کان له اعضاء مخلوقه هی کالبدر
 المنیر اذا بدا و ظهر من الافق او من غیره کالبدر و الغیم **حکایت** انک نبات
 عارضش آب حیات میخورد در شکمش معنی من که کندای بنظر هر که نبات

میخورد فان اکثر النبات يذكر شفا حبيب لنا سبتها في اللذ فان شفا اصل
من النبات المصري اتفاقا بخلاف طبع ازو حركه ویدم که پسندیدم وامن ازو
در کشیدم کنایه عن انقطاعه و عدم اختلاطه و منزه من شرب بر چیدم و گفتم
برو هر چه می بایدت پیش گیر که در اندازد سر خویشی گیر مع چون باما سر نداد
و موافقت نمی کنی سر خوشت گیر و برو هر جا که خواهی شنیدی من که می رفرمی
گفت **بیت** شب براه آن افکاش کرد و صلا آفتاب کو آمد رونق بازار آفتاب
نکاسد مضارع منفی می گاستن با کاف العنة مع الانتقاص ان بگفت
و سر کرد و پریشان او در من اثر کرد **شعر** فقدت زمان علی انه مفعول به لفقد
الوصل والمجاهل الواو الحال و بتدر متعلق بما مل و لذیذ العیش قبل
جود قطیفه والعیس بالفتح الحقیقه و قبل ظرف لما مل المصایب جمع مصیبه و هذا
البیت من غزل الشيخ و بعدا بجانب خلی والواو ملازم و فارق الغزلی و اخبار
مواظع شبه ما التی بیوم قیمه و شیل و موعی بانشار الکو اکب تجانب ای تباعد
و اخل بالکسر الصدوق والوداد بالفتح الحث والالف بالکسر لما کوف و عاید المفعول
محذوف ای ما القیه انا و سیر منصوب معطوف علی محذوف ما وانتشار الکو اکب
تفرقها **بیت** باز آن بالمد و سکون الیاء امر من آمدن و مرا بکنی بضم الکاف که
پشت ای نه اما حک مردن خوشتر که پس از تو زندگان کردن اما بشکر و شکر
باری پس از مدتی باز آمدن خلق و او در متغیر شد و جمال یوسفی بزبان
آمد و بر سب زخندانش چوبه کردی نشسته سب مع النفاح و قوله جو بگر
الباء و سکون الیاء امر من سفر جلد و وقع علیه الفخار ای الشعر الناعم و رونق
بازار حسنش شکسته متوقع بکسر الناف که در کنارش بگرم کنایه که قیم ای
فرت منه و گفتم **قصه** آن روز که خط شاد هدت بود جیش کانا لم یبت من
الشعر غیر ما بداشت سیر تحت اذنه ای او اید ظهور رجسته و هذا او ای سون
لطا ف المحبوب صاحب نظرا از نظر بر اندی امروز بیامد بصلحی ای اصل
ان صاحب نظر کن و هذا الشعر راجع الی خط فتم و ضم بر نشان می
که فتم و ضمش بر نشان می اشان ای شعرة الثارب و الذقن

نظم تازه بهار یعنی ای تازه بهار و رقت زرد شد و یکای الی قدر منه ندی
من نهادن کاتش با سر و شد چند امر و تکبر کن دولت یارینه یار بالباء
النارینه الیئه المایضیه و یارینه بالترکی کن بدعی تصویر کن پیش کسی رو
که طلب کار است نار بر و کن که خریدار است سبزه و رباع گفته اند قول
مع گفته اند که سبزه و رباع خوش است و اند آن کین سخن می گوید قوله
این سخن مفعول گوید و اشان ای قوله سبزه و رباع خوش است
مع از روی و لبر آن خط سبزه دل عشاق بشتر جوید قوله خط سبزه
مفعول جوید و جمله از روی و لبر آن ای مفعول داند ای یعلم مفعول هذا الكلام
بوستان تو کند نازار است کند نافع الکاف و الفارح مشترک بین الزکاء
و الفارح اسم لیتن یقال له بالوزن الکثرات و کند نازار موضع بقعه و کثره
مشکل از و لاله زار پس که بر می کنی نافع الکاف می کند ای روی چون
این حکایت شنیدم گفتم **قطعه** یار بر رفتی نفع التاء و کسر الهمزة
و سکون الیاء اصله برفقه و الیاء للخطاب و نفع بعض النسخ یارینه بر رفتی
جواهد و مال بیامدی جو یوزی سعدی خط سبزه دوست دارد نه هر
الف جوال دوزی **قطعه** کر صبر کنی بضم الکاف و بکنی بکسر الباء و فتح الکاف
من کندن موی بنا گوش مع کر بکنی موی بنا گوش را و صبر کنی بر محنت کند
او این دولت ایام نکو به بر آید ای بنفقه کرد دست بجان داشتمی میجو
بر ریش نکذا شتمی تا بقیامت که بر آید مع دست من بجانم نمی رسد که
تا نکذا شتمی که بر آید تا بقیامت چون دست تو که رسید است بر پشت
و نکذا شتمی که بر آید تا بقیامت سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد
که مورچه بر کرد و بکسر الکاف الفارح ماه جو شیده است بخند گفت ندانم
حکایت یکی را از علما پرسیدم که کسی باماه روی در خلوت نشسته و در
سته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر
یانع هوفا علی من الینع و هو ادراک النمر و النما طور بالطاء الماهله حافظ
الکرم و کذا الناطر و اجمع النواطر غیر مانع منج دانه که بعلت پر هیز کاری

از و سلامت نماند گفت اگر از ماه روی بماند سلامت از بدگویان نماند
شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن الموعى ليس يلم قوله
فمن سوء متعلق بيلم والباء فيه منقول من جواب الشرط اعني قوله ليس
بیت شاید پس کار خویش بنشین تا که او را اصلاح می کند لیکن
نتوان زبان مردم بستن ای لیکن این کار مهم که بستن زبان مردم است
نتوان کردن **حکایت** طوطی را بازاغی در قفس کردند از قبیضه نهادند
او میجهد می برد و می گفت این چه طلعت مکر و هست و منبات مفعول
ای المبعوض و منظر ملعون و شمایل ای افلاق ناموزون یا غراب البین
و قد عرفت معناه یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین ای بعد المشرق مغرب
فقلت المشرق و اضف البعد الیهما و بعد المشرق الصیف من مشرق
الشتاء و هذا ما اخذ من قوله کما حجة اذا جاءنا قال یا لیت بینی و بینک
بعد المشرقین فیسی التزمین **قطعه** علی الصباح بروی تو هر که برخیزد
صبح روز سلامت بدو می باشد بد اختری چو تو در صحبت تو باستی
و با چنانکه تو در جهان گجا باشد عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی بجای آمد
بود لاجل کنایه ای قایلا حول و لاقه الا بالله کما از که دشمنی کینی هم ناید
و دستهای تغابی بر یکدیگر می مالید و من گفت این چه بحث نکونست و نکون
و طالع دون و ضیعی و ایام بو فلهون هو نوع من ثیاب الروم و له
الوان کثیرة اذا نظرت الیه بری علی اطوار شتی في بحر الغرایب یقال له بالترک
کلمات کخی و یکنی به عن تغیرات الرمان و اختلافاته لایق قدر مرستی
که بازاعی در دیوار باغی خرامان می رفتی **بیت** یاد سارا بس است
این قدر زندان که بود در طویل زندان تا چه کنه کرده ام روزگارم
بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خود را ی ناجنی یاقه مع
هرزه در آن معنی فکر کنی بند بلا مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید
ببای و یواری که بر آن صورت نگار و نقش کند که ترا در بهشت باشد
جای و یکران دوزخ اختیار کنند این مثل بدان آوردم معنی برای آن آوردم

تا بداند که صد چند آنک دانارا از نادان نوشت نادانرا از نادان
و حشمت **قطعه** زاهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاید
باین که ملولی ز مادرش منین که تو هم در میان ما تلخی بیا، الوصل
جمع ای منه جماعه جو کل و لاله بهم پیوسته تو همیزم خشکی در میان رسته
من رستی بالضم معنی التبت و قدر چون باد مخالف و چو سرما ناچوش
چون بردت تشسته و چون بخ بستی یعنی از راهد تو در میان ما خص
مخالق چون باد از کالریج المخالف و خص ناخوش میجو سرما بکون الاء
ای مثل البر و ضد الح و شخص تشسته چون برف ای غی البرودة حیث
یختلط و تتحاط معنای علی وجه الخشونة دون الملایمه و شخص بستی چون
یعنی ای غی الانقباض و الامساك عن الانبساط التام معنای **حکایت** رفیق
داشتیم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و ناکر آن حقوق بخت
ناب شد آخر بسبب نفی اندک از آن طرف من ای ایداه روا داشت و دوستی
سیر و یفتمن السن المله و الباء الفارسی معنی تمام شد و با این هم مخالف و ملاک
و بستگی معنی ارتباط قلب از هر دو طرف معنی از من و آن حاصل بود حکم آنکه ای بد
آنک شنیدم که دوری و ویت از سخنان من در مجموع می گفتند که **قطعه** نگار من
در آید بخنده، نمکن ای الضحک الملح نمک زیاده کند بد جرات ریشای معنی
بد جرات دل ریشای چه معنای از کز رفتی بدست افتادی جو آستین گریبان
بدست در ویشای معنی که همی ای می شد بودی و محصول المعنی لیکنی کنت افوز بالتثبت
برس صدغ عجیب حق نکوه صدغ غییدی مثل کتم الکدام فی ید الفقراء طایفه
دوستان نه بر لطف سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی بضم الکاف الفارسی
معنی شهادت داده بودند و او هم در آن میان مبالغه کرده بود و بر فوشت معنی
الفاء و سکون الواو صحت قدم تا سغ خورده و کطای خویش اعتراف نموده معلوم
کردم که از طرف او هم رغبت هست و انما قال هم اشارة الى ان الرغبة عند قد
حصلت سابقا این بیتها فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه ما را میاں عهد وفا بود
معنی السن پیشا عهد و وفا، استقام علی سبیل الانکار چنان کردی و بد مهری نمودی

یگباران بالکله مع از جمله جهان دل در بستم ندانستم که بر کردی بزودی می کردیدن بالکله
الفارس مع الاعراض ای لم اعلم انک توفی عنی دفعه منوزت کسر صلیت مع منوز
اگر سر صلیت داری باز آن مع ارجع آن ثانیا کران محبوب تر باشد که بود **حکایت** یکی را از
صاحب جمال بود در گذشته و مادر زین پیر فوتت معن اخوی بعثت صدا و بنوع الصاد
و کسر ما مهر المهر المرأة کذا فی محار الصالح فی بعض النسخ بعثت کاین و هو ظاهر
خانه ممکن بماند مرد از محاورت او بالحاء المله ای من محاطه بجان رنجیدی آن کان
مناذیاء الغایه و حکم صدا و از محاورت بالجم او چاره و خلاص نزدی طایفه
دوستان پیر سیدن او آمدند یکی از آن طایفه کف چگونه و رفقای بار غریز گفت
نا دیدن زن بر من چنان دشوار می آید دیدن مادرش دشوار آید **مشغولی** کل
بتاراج و یخارفت و خار بماند کج برداشند و مار بماند دیدن را بد تارک نفع الراء
علا الشیء سنان ای عمار اس الدج دیدن خوشتر از دوی دشمنان دیدن واجبست
از هزار دوست برید معن بریدن تا یکی دشمنت نباید دید **حکایت** یا دوارم که
در ایام جوانی گذرد استم بگو و نظر داشتم بامام روی در ایام نوزی که حرورش آب
و مان را بخوشانیدی معن النون النافه ای بیسر النم الرطوبة اللعابیه من شد حراره
و سمو مشمع السن سوختن اندا بخوشانیدی معن الماء ای یغلبه و حرور بالنعج الراج
اکانه و من باللسه کالسموم بالنهار قال ابو عبیدة حرور باللد و قد کعب بالنهار و
والسموم بالنهار و قد کعب باللیل کذا فی محار الصالح از ضعف بشریت تاب آفتاب
مجر تاب مع الطاقه و البحر بالنعج نصف النار عند اشتداد الحر تیار و دم و التیاسیه
و یواری کردم مترقب که کسی زحمت حرمتوز از من ببرد ای یزید و یانه آتش من
فرو نشاندای یطقی که ناگاه از تار یکی بکسر الماء المصدری و مهلیز خانه رو نشاند
دیدم فی محار الصالح الدمهلیز بالکسر مابین الدار و الباب فارس موتب جاما که
زبان فصاحت از بیان صباحت فی محار الصالح الصباحه اجمال او عاجز بماند
معن النون چنانکه در شب تاریک صبح بر آید یا آب حیوة از ظلمات بدر آید ای
مخرج قدی برف آب معن آب که در آن برف شود بر دست و شکدر در آن رخت
بود و بوق نفعی العین و الراء برامحه ندانم بکلابش الشین راجع الما برف آب

مطبت کرده باقطه چند از کل رویش در آن چکید که از آن مطبت شد فی الجمله
شراب از دست نگارینش برگزینم و خوردم ای بنوشیدم و عمر گذشته از سر گزینم
شعر طاء بالقمر ان عطشی یعلی و هو العینو الصنوبری المستکن فی الجانِب
الایسر من الصدر سمی قلبا لانه فاله من البدن من قلب النخله ای لربها و قیل لکثرة قلبه
قال الشاع القلب منقلب مندر اسم ابدای طونه قلب سلیم غیر منقلب لا یکا و یسیفه
ای لا یقارب ذکر الظما ان یسیفه ای یزید و یسکنه رشف الزلاب ای مقفه فی
المخدر الرشف انفع ای اذا ترشفت الماء قلیلا قلیلا کان اسکن و اذ فح للعطش
کذا فی محار الصالح و هو مهنا مرفوع علی انه فاعل رشف و الزلال الماء المذبذب
الصفا قول و لو شربت کورا متصل بقوله لا یکا دای و لو شربت امثال البحار من
الماء الزلال بجمه ظمان لو شرب البجمه ما اکتف و ما ینبغ ان یعلم مدنا انه
اذا دخل التفر علی کاد قیل معناه الا نبات مطلقا و قیل ماضیا و الصمیمه
کسیر الافعال و لهذا فرناه بلایقارب **قطعه** حرم و شادی آن فرخنده
طالع را که چشم کد فی المیم فی السلفط للوزن بر چنین روی افتد معن افتد غیر
الواو هر بامداد مست می نفع المیم و سکون الباء بیدار کردد نیم شبان من سکند
من احر سیتقظ فی نصف اللیل مست ساعه روز بخش بامداد روز بخش من
سکد من حال الساعه انما یستقظ فی صباح یوم اخر و اجزاء **حکایت** ساعه
سلطان محمد خورشاه رحمه الله علیه باخطای برای مصلحتی صلح اختیار کرد معن
مرا و بفرستاد خطای که تا آن مصلحت را بازم جامع کاشغور بالکاف الوند و مع
الغن المجسم اسم بلده در آمدن پیری دیدم در خونه بغایت اعتدال و نهایت
جمال چنانکه در امثال او گفته اند **قطعه** معلت هم شوخی و دلهی اموخت فی بحر
الزواب شوخی بی معن شخص مطبوع اراد بشوخی مهنا المطبوعه و المقبوله جفا
و ناز و عتاب ستمگری بالکاف الفارسه اموخت من آدمی بچنین شکل و خوی قدو
نفع الراء و کسر الواو اسم من رفتن کدانش من دانستن کما عرفت ندیده ام
مکر این شیوه بمعن ناز از پیری اموخت ماضی من اموختن بمعن التعلم
و اما اموخت فی الموضعین فی البیت السابق فهو ماضی من اموختن معن

التعليم فان اموختني بئى لازما ومتعد يا كذا في الزايب مقدم كوز محشر يعني
كتاب مقدم كه تاليف كرده است ز محشرى از فتى خود در دست و هي خواند ضرب
زيد عمرو او كان المتعدى عمرو الكفيم ايرس خوارزم و خطاى صلح کردند و زيد و عمرو را
همچنان خصومت باقىست بخنديد و مولد علم وزن المجلس اسم مكان من ولد پسر
كفتم خاك شير از گفت از سخنان سعدى چه دارى كفتم بليت على صيفه المجهول
اى كنت مبتليا بنحو الذى يصول مغاضبا على اى يصول على مال كونه مغاضبا
و كتمان يتعلق لمغاضبا بل هو اقرب لفظا والكاف في كزيد اسم مع المثل منصوب
المحل على انه من مصدر محذوف اى يصول صوله مثل زيد اى صوله زيدا في مقابلة
العمرو قوله على جر زيل حال من فاعل ليس برفع وهو ضمير نحو اى لا يرفع رأسه حال
كونه على جر زيل اى لا ينظر ولا يلتفت الى احد بل مشى على التبحر والكبرياء جارا ذيله
على ما سعادة المتكبرين و هل يستقيم الرفع اى هل يستقيم عمل الرفع على ما
اخر استفهام انكارى حتى معنى زمان قليل باندیشه فرود رفت وكف غالب اشعار
او درين زمين بزبان پارسيست اگر تكو به بفهم فارسى نرد يكثر باشد كلم
الناس على قدر عقولهم كفتم مشهور طبع ترا با هموس خوشد صورت عاقل از دل ما
مخوشدان دل عشاق اى جيبى كه دلهاى عشاق بدام تو صيد من بنو مشغول و تو
با عمرو و زيد بامدادان كه عزيم سفر مصمم شد مكر از كار روان گفته بودندش
فلان سعد يست دوان صفة من دويدن آمد و بلطف كرد و برو دواع تا سنف
خورد كه چندى روز جرا تكفتى كه منم تا شكر قدوم على وزن الدخول بزرگان را
خدمت ميان ستمى كفتم مشهور با وجودت زمين او از نيامد كه منم كفا چه شود كه در
بن بقم بر آسايه تا از خدمت مستفيد شويم كفتم حكم اين حكايت مشهور بزرگان
و يدم اندر كوه ساري بيا الوصل و قدم معناه قناعت كرده از دنيا بقاى
چرا كفتم بعم كفتم كه چرا بشهر اندر نيامد كه با داي جلا بكسر بندي از دل بر کشا
بكفنا بجا پيرى رويان و نوزاند نفع النون و سكون الغين المجهول
النفس جو كل بكسر الكاف الفارسى بسيار شد پيلان بلغز اند اين بكفتم و
و بوسه بر سر و روى ديكر داديم و وداع كرديم مشهور بوسه دادن بروى

دوست چه سود هم در ان لحظه كردنش بدو و ذ بالباء الفارسية المفتوحه
والدال المهملة الساكنه معنى الوداع و قد يصح بالباء الواو الزايد و ضم الدال
معنى درود و تحية سرودنش سيب كوت و دواع ياران كرو و روى ازين سبب
نيمه اش سرخ شد و زان سو نفع نيمه اش ديكر زرد شد بعم كان التفاح
قد فارق عن اجنائه و لهذا كان بعض اطرافه احمرا و بعضه اصفر و غصته الاوراق
والا فالظاهر ان يصير كله احمرا **شعر** ان لم امت انا يوم الوداع نفع الواو
اسم و بالكر مصدر تا سفا اى تخرنا و تخرت اقمرا و حال معن مناسفا لا كسبو
في المودة متصفا بكسر الصاد العاقل و هذا البيت مطلع غزل اللشيخ و بعد اوقنت
راصلنى بارض مودع و بكيت حتى ان بليت الموقنا من بات لا تكو عليه زحماد و كيو
اى فارق المتصانفا الراحلة المركب من البعير جلا كان اوناقة و المودع موضع
الوداع على معنى بعض اهل الهند انه عشق جاريه فرحلت محرم في وداعها فدمعت
عينه الواو و لم تدمع الاخرى فمضى العين الى لم تدمع اربع و ثمانين سنة و لم
يفتحها عقوبه لها لانها لم تترك على حبيبته و في معناه انشد و ابكت عيني غداة
البيى و معا و اخرى بالبكاء بخلت علينا فعاقت الى غلب علينا بان غمضتها يوم
التقينا **حكايت** خرقة بونج در كاروان حجاز همراه ما بود يكى از امرائى عمره او را
صد و يئار بخشيد بود تا نفعه عيال كند تا كه كه در روان خفاجه نفع اى المجهول
واجب الواو الباطن الى بركاروان زوند و ياك برون داي اخذوا ما يملكهم باسرنا
بازرگانان كريبه و زارى كردن گرفتند و فرياد فايده خواندن بيت كز نفع
كنى و كز فرياد و زور باز پس نخواهد داد مكر آن درويش كه برقرار خود مانده
بود و تغير درو نيامد كفتم مكر آن معلوم ترا بعم مال ترا قيل و هذا نظير ما يعبره
عن المال بالوصل تدبير نبردند كنف بلى بودند و ليكن مرابا آن چنان التفتى نبود كه
بمبارقت آن خسته دل باشم بيت نبايد بستى اندر چيز كسى كه دل برداشتن
كار يست مشكل كفتم موافق حال منست آنچه تو كفتى كه مراد در عهد جوانى اتفاق محالطه
اقتاد با جوانى و صدق مودت بمثابة كه قبله چشم جلال او بودى و سود كرامت
عمرم وصال او **قطعه** مكر ملائكه بعم مكر ملائكه باشد نظير او بر آسمان و كرنه

بشر حسن صورت او در زمین گواهند بود بدو کسی آن حق موقوف که منعقد
شده است در میان ما حرامست بعد از وصیت که هیچ بطم جواد آن مثل او آدمی
نخواهد بود بلکه پسر شود یا ملک ناگهی پای وجودش بکل اجل فرو رفت آن مات
و در د فراق او دو دمانش بخ از قبل او برآمد روزی بر سر خاکش مجاورت
کردم و از جمله که میگفتم یکی این بود **قطعه** کاش آن روزی عزالزواب کاشی الزک
بمع کاشکی و بعضی النسج کاشی کان روزی فالظمنه ان مکمل لفظه کاشکی مشرکه
بمن الزک و الفارسی که در پای تو شد خارا جل دست کین بزوی سغ هلاکم بر سر
مع بر سر تادری روز جهان را تو نه دیدی جسمی ان ستم المنادی محذوف مع
ان جسم که منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر مع خاک بر سر و هذا ای قوله خاکم بر سر
دعا علیه بالهلاک و له نظیره الزک حث تعال فی موضع و یک طریقی باشد **قطعه**
آنک قدرش نکرده و خواب عطف علی قرار تامل و سرین نغز اندی حس
ان الحس الذی کان لا یقور فی موضع و لاینام فی الا بعد نثر اوراق الورد و
والنسرین علی فدا نشه کردش کیتی ای دوران الفکر کل رویش بر تخت خار
بنای مع بنای خاک را بالزک دکن و بلی کن اراده به همناشی شجره الشوک کما یقال
کلین ویراد به شجره الورد بر سر خاکش ای علی راس قبره برست بالضم ای
نیت بعد از مفارقت او عزیم کردم و نیت جزم که بقیه زندگانی مع در بقیه عمر
فرش هوکی در نور دم فی عزالزواب نور دیدن بضم النون و فتحها مع بحد
و فی مستقبلات محذوف الدال مع الیاء قصد الکسوف فمقال نور و نورنده انتهی
و همنام محذوف کذلک و کبر و کبر الکاف الفارسی مع علی ثلثه معان مع المدور و مع
حول الشیء ای جوانه و اطرافه و مع الجمع کذا فی عزالزواب و الظاهر ان المراد همنام
المع الکمالست نکره و م بالکاف الفارسی من کردید مع الدوران **قطعه**
سود و ریانیکی بودی که نبوییم موج ای خوف صحت کل خوش بدی مقصود من
بودی للوزن کز نیست تشوش خار ووش ای فی اللیل الماضه چون طاووس
می نازیدم فی الصحاح الفارسی نازیدن بالذال المعجم مع ناز کردن حکام اندر
باغ و صلا ای زمان اندر فراق یاری پیچ چو مار **حکایت** یکی را از ملوک عرب

حدیث لیلی و مجنون بگفتند و شورش بضم الشین المعجم و کسر الراء مع الاختلاط
کذا فی الصحاح الفارسی و قدیمی مع الغشیان و لیس براد همنام حال او بگفتند که با کمال
فضله و بلاغ سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده بنمودش الفهم
راجع اما المجنون تا حاضر آوردند و ملا متش کردن گرفت که در شرف نفسان فی چه خلک
دید که خوی حیوانه اراده به حیوانات المعجم گرفت و ترک عیش آدمی گفتی ای کردی و قدم
نظیره مجنون بنالید و گفت **شعر** و رب صدیق ان کثیر من الکملان لانی فی و داد ما ای
عذلتی فی محبت لیلی و عشقها الم ید ما یوما فتوضیح من الایضاح لای نظره و تبیین لای
و هو منصوب باضمار ان جواب الاستفهام و فاعله ضمیر لیلی و عذری منصوب تقدرا
مفعوله و محل قوله المعجم لا جل الاطناب کما فی موضع و رب اشترج فی صدوری ویرد امری
و قد یترأ فیوض بالیاء التحدیه فعلی هذا فاعله ضمیر صدیق و الاول اظهر و هذا البیت
من غزل الشیخ مظهر المطلع شمس باب دارک ام بدر اقدک ام غصن من البان لا
ادری و من ابیات تواریت عنی بالحجاب مغاضبا و هل یستواری نور وجهک بالجذور و
شرب الحمر الذی انا ذقته اما غدا حشر لا یفقی من السکر **قطعه** کاشی کانان که عیب
می جستند رویت ای دلستان بدیدندی تا بجای ترنج در نظرت تا خبر فی موضع
احال ای حال کونهم داهلین عن انفسهم کسرا بریدندی با حقیقت مع هر صورت و عو
کواهی دادی که قوله فذلک الذی کنتی فی کما را ووت زلیخای ای ارادت یوسف
عن نفسه لامتها نسوة فی ذلک و قلن امراء العزیز عشق عبدا الکنعانی فلما سمعت
باغبایهتن و عمتی و مننت لهن متکاء و اعطت کل واحد منهن سکینا و قالت
لیوسف عم اخرج علیهن فلما و ایند اکبره عظمت و تحیرن فی ذلک الحسن الرابع و اجمال
التایق و مرجع ایدیهتن من فطر الدمش و قلن حاشی به ما هذا بشرا ان هذا الا
کریم فی قالت زلیخا قد لکن الذی کنتی فی ای فهو ذلک العبد الکنعانی الذی کنتی
فی الافغان به صلا ان تصورنه بحق صورته و لو صورته فی انفسکن وقت اللام
لعذر تنی قال عذلا فی عیاهواه فلما ابصر احسن وجهه عذرا فی و ضمیر التثنی راجع
الاصاصی الشاعره فان منی و ابهم ان یذکر و ان اشعارهم و امثالهم صاحبیم کذا
سمعت من بعض الکمل و قال ابو الطیب ضرب الناس عناقی ضربا و اعذرهم اشرفهم حبیباً

ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطابق کند تا چه صورتیست که موجب چندین قفسه است
 بنمود طلب کردند در آفتاب عرب جمع می نمودند و بدست آوردند و بش
 ملک در صحن سراج بدستند ملک در معنات او نظر کرد شخصی بدسیه قام بمعنی رنگ
 ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد حکم آنک کمتر خدام حرم او بحال از و بش مالاء العونا
 بمعنی زیاده بود و بزینت پیش بالباء الفارسیه بخون بنواست دریافت و گفت ای ملک از
 در بجه چشم بخون بحال لیلی نظر بایست کرد تا سر مجاهد او بر تو تجلی کردی
 ترا بر در من رحمت نیاید رفیق من یکی ممد رو باید که با او قصه می گویم همه روز دو
 هیزم را بهم خوشتر بود سوزای الاجتراق **شعر** ما من ذکر الجمی لم یسمع لوسمیع
 ورق الجمی صاحت معی ای الذی مر باذنی ذکر متزی الجیب لوسمیع ورق الجمی
 ای الورق الی سکن فی الجمی صاحت معی من شوقه والتذافه صاحت من الصیوم
 و من رفع الصوت و الجمی بکمال الماهل و مع المم المرعی المحفوظ و یقال لمنزل الجیب
 شبیه الی علی الطبی الورق نصف الواو جمع ورقاً و سحاً کمر و حرار و الورق اسم جامه
 یشبیه لونها لون الرماد و قد وضع الظاهر موضع المفعول اذ الاصل ان یقول ورقه و ذکر
 الوضع لکستلک اذ بذكر قوله تالله یا طبیات العای قلن لنا لیلان منکن ام لیلان البشر
 حیث لم یقل ام مع تقدم الذکر والطبیات جمع ظبیه و کثیرا ما یشبیه به المعشوق فی حسن
 العین و لطف الخط و العای الارض المستوی هذا علی ما هو المشهور من کسرها و فتح المیم
 انک علی ان تکسر علی الاول لفظا و معنی لما اشتهر من ان الموفه اذا اعتدت موفه
 کان انک عین الاول و قال بعض الکمل الصحیح عنده هو العکس ای ورق الجمی بفتح الهم
 و کسر المیم علی ان تکسر منه و بنی الاول تجنیس حرف و المراد احکام هذا یا معشر اکلان
 قولوا للمعانی کست تدری ما یقلب الموضع المعشر اسم جماعه لا واحد له من لفظه و اکلان
 بالضم و التثنیه جمع خلیل و هو الصدیق و المعانی بضم المیم و فتح المعانی اسم مفعول من
 عافاه الله ای و هب له العافه من الاسعاف البلاء یا ای بلایا العشق و اسعافه و اعلم
 ان المصراع الاول یتیم بالمعانی و یبتداء المصراع الکی بلفظه و قطع الکلمه الواحده
 بنی المصراعین شایع ذایع فی اشعار البلغاء و قوله کست تدری لا تعلم انت ما
 التصق بقلب الموضع و هو فتح اجم ای المولم و قیل یختم ان تکسر الباء للظرفه دون

الاصاق ای ما کست و قلبه و بعض النسخ یا معشر اکلان قل للمعنی یا لیت تدری
 ما یقلب الموضع و الالمی الذی اکتفوه **شعر** تدرستان را نباشد در دریش و جرات
 جز همد روی نگویم و در خویش گفتن از زینب و بی شکایت کردن از ابد آه زینب
 حاصل بود بایکی مفعول گفتن در عمر خود تا خورده نیش ای لم یذق عوض الیلام
 النیر و اما کونه بلا حاصل فلانه لا یتعظ به حتی کذرنه حق اکذر تا تار حلال باشد
 میجو ما حال ما باشد تا افسانه پیش بمعنی در پشت سوز من باد یکدی نسبت میکنی
 او نمک بردست و من در عفتوریش **حکایت** قاضی همدان را حکایت کنند که با
 بند پسر سوختن بود و نعل و لش در بر آتش بود روزگاری ای زمان یقین
 در طلبش متکلف بود پویان بمعنی متحسر بود و نعل قوله بویان فی موضع ای اثر
 بمعنی مترقب و جویان بمعنی طالب و بر حسب واقع کویان بمعنی حکایت کنند آن
 تفصیل و قایع که بر سرش می گذرد **نظم** در چشم من آمد آن سهری سر و بلند بمعنی مرد
 سهری فی عراذیب سهری بکسر تین بمعنی المستقیم و مستعمله و وصف شجره یقال لها
 سر و بر بوع بالضم ما ض من رب و ن و لم زد و ست و در بای افکنند این وید
 شوخ و مطبوع میکشد فیه الکاف و المفعول کشد بکشد خواهی که بکشد زنده
 وید ببندهای لا تنظر اما احد قوله خواهی و ندی و بند خطاب بمن التی السمع
 و هو شهید و محصور المعنی اگر تو خواهی که دلت را بکشد زنده وید ات ببندهم
 الباء الاول ای احفظ عینک و النظر اما المحابیب و الالتفات المعشوقه **بیت**
 از یاد تو غافل نتوان کرد و بهیچ معنی غافل نتوانم کردن هیچ حال معنی او
 فی کل حال سر کوفه بالکاف الونما مارم نتوانم که بیچ شنیدم که در گذری ای فی
 الطریق نشی قاضی باز آمد طریقه ازین معامله بکوشش الشیخ راجع الی پسر
 نعل بند رسید بود و در نجید و شناسم نه تا شی داد و سقط نفی تین معنی هرز
 گفت و سنی برداشت و هیچ از نه حرمی فرو نگذاشت قاضی بایکی از علمای معتبره
 که هم عنان او بود گفت **بیت** آن شاه من و خشم گرفتی بینش و آن عقد بر
 بروی نه نشی شیر بینش بمعنی آن مجنون را و خشم گرفتی او بینش که چه صلاح و عا دارد
 و بین آن عقد را که بر او نشی که ترشت از غضب و شیر نیست در واقع در بلاد

کرک

بکسر الباء جمع بلد عرب گویند که ضرب الجبیب بجیب فعل مضارع والمصدر مضار
 اما الفاعل والمنفعل متروک ای ضرب به ایاه ای العاشق وقيل ضرب الجبیب جمع وللناس
 فيما يحشون مذاهب بیت از دست تو مشت برد ۵۵ خوردن خوشتر است که بدست
 خویش بشکون انهن تان خوردن همانا معنی شبه که از وقاحت نفع الواو قله ای
 او بوی سماعت می آید بالحاء المهملة جو و بادشاهان بشکون النون مبتدا رکنی بصلای
 و خشونت گویند و باشند که در زمان صلح جویند بیت انگور نو آورده ترش طعم بود
 روزی دو صبر کن که شیرین کرد و این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنی چند از عدو جمع
 عدل کذا ای عمار الصالح که ملازم او بود نزد زمین خدمت ببوسیدند که با جارت سخنی
 داریم در خدمت بگویم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گفته اند بیت نه در هر سخن گفت
 کردن رواست خطا بر بزرگان که فتن خطاست اما حکم آنکه سوابق انعام مذاونوی
 ملازم روزگار بندگاست مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق
 صواب آنست که پیرای این طمع نکر دیدی می گردیدن بالكاف الفارسی و پیراین بالباء
 الفارسی حوالا النی و اطراف ان الصواب ان لا تحوم حوالی هذا الطمع و فرشی و لغ هو
 یعنی من شدت حرص در نوردی که منصب قضا با یکاهای بالباء و الكاف الفارسی منع
 نفع الممیع مرتبه حصینی است تا بکنایه شیعش ملوث نکردان فی الزواجب
 پایگاه و کذا پایگاه کذا فی الباء بی معنی بحر الذي يوضع عليه القدم في السلم ومع المسراج
 و بمعنی المرتبة و هی المراد ههنا حریرا نیست که دیدی اشارة الى بعد تعليل و صفة
 اینست که شنیدی اشارت الماشية و وقاحت ان سوفه اثر الموافقة اصلا فالاولی ترکه
 مشغولی یکی کرده نه آب روتی بشکون باء آب معنی کسی که بس کرده است نه آب
 روتی چه غم دارد از آب بکسر الباء روی کسی بکاف الزواجب معنی بکاف بالترکی انچه
 و نیچینیم و استشهد بقوله نه هر بیرون که پسندی در روشن همجنان باشد بکاف
 ملوای ضایع بود که زهرش در میان باشد نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتی
 کند پایمال قاضی را نصیحت یاران یکدن ان الاصدقاء المحلصين المتفقين في الصدا
 والمجبة پسند آمد و بر حسن رای و حفظ و قای ایشان افرین کرد و گفت نظر عزیزان
 در مصلحت حال من عین صوابست و مسئله جواب ولیکن **ش** و لو ان جبا بالملام

بزل ان لو وقع ان جبا بزل بالملام سمعت ان قبلت كما في سماع ابنه من حمله افكا
 ای کذا یا بقریه عدول ان تملکت اللایم و العدول نفع العین و الدال المعجم بالفتح من
 العدول و هو الملام قال بعض الكل و في بعض النسخ عدول بفتحتین عا و زن الدخول
 و الدال المهملة جمع عدل معنی عادل و الاول هو الصحيح انتهى بیت ملامت کن مرا
 چند آنک خواهی که نتوان شستن از زنگ سیاهی این بگفت و کسانرا بتفحص
 و تفتیش حال او برانگیخت بالكاف الفارسی معنی مسلط کرد و نعمت نه کران بر تخت
 که گفته اند هر که راز در تر از دست زور در باز دست معنی از کس بهرون آورده
 و در میان نهاده برای حرم زور و قوت در باز دست و آنک بهر دنیا دست رس
 اسم فاعل مثل دلکش ندارد در همه دنیا کس صاحب تصرف ندارد بیت هر که
 زردید سر زد و آورد و در تر از وی آهین دوش است معنی و اگر تر از وی آهین
 دوش معنی حدید المنکبه باشد و اراد به عمود المیزان معنی و ان کان کالحدید فی شقة
 الصلابة بمیل الى الذنب و یلین به فی الجملة شی در خلوع میسر شد و هم در ان شب
 شمه سکون احوال المهملة بالترکی صوابا شی را خبر شد که قاضی معنی شب شراب در رو
 شاهد در بر معنی در سینه اش از شمع خفتی و بر تم گفتی قوله قاضی مبتدا و مخفی خبره
 و هم شب ظرف خفتی و قوله شراب در سر و شامد در بر معنی موضع احوال **نظم** امشب
 ای نه ههنا الليلة مکر بوقت می خواند سکون النون این خبر و عنان بن الباء الوند
 نکرده بالكاف الوند مهنوز از کنار و بوس فی الزواجب کنار و کنار کلاما بالکاف
 الوند معنی الزمان و الطرف و قد یکنی بکنایه عن حال الوصله و عن تمام بودن بدن الجبیب
 بحر وین و ان کان ههنا من حرمان المعجم الاول لکنه بعد کل منهما لغة علی حدی و بوس
 بی علی ثلثة معان صیغه امر من بوسیدن و وصف ترکیبی و اسم مصدر انتهى و المراد
 من کنار ههنا المعنی الکا و من بوس المعنی الثالث و قلما یوجد فی بعض النسخ بیت من
 ههنا الابیت همکذا رخا ریا در خم کیسوی تا بدار چون کزی عالج در خم چو کان آنسوی
 قد عرفت معنی رخا و قیل اراد به ههنا وسط احد المرتفع و تا بدار معنی المجعد اسم فاعل
 مثل علم دار و کوی بضم الکاف الفارسی الکرة بالترکی طوب و چو کان بالفارسی
 اکشب المنی الذي یفرب به تلك الكرة حین الملاعبة و العالج عظم الفیل و آنسوی اسم بحرة

سودا، یک دم که چشم فتنه فتنه است زینهار و قد وقع بعض النسخ بول
 هذا المصراع هكذا بکشت که دوست مست فتنه است در کنار بیدار باش تا زود
 عمر در قسوس بود اصل اللغة الطنن والسننیه و اراد به معنا لازمه افغ مع
 الحبث تا نشوی ز مسجد آذینه بالذال المجع که از انحراف الغایب بانگ صبح ای
 اذان النجریا از در بکر الراء سرای اتا بک غریو کوس لب از لبی چو چشم فرو
 ابلهی بود برداشتن بگفتن بیهوده خروس قوله لمفعول مقدم لقوله برداشتن
 و قوله چو چشم خروس صنفه للی و قوله برداشتن مفعول بود و قوله بگفتن متعلق
 برداشتن مع جماعت بود برداشتن لب از لبی که میجو چشم خروس است در
 حمره سبب گفتن بیهوده خروس قاضی در حق حالت بود که یکی از متعلقان
 در آمد و گفت چه نشین خیز امر من خاستن و ناپای داری ای بقدر طاقت تو
 و حسب مساعده ر جلک کریم من کریم و قد بجم کریم اسم مصدر و وصفا
 ترکیباً و لیساً بر اوین ههنا که حدود ان بر تودی گرفته اند مع نیمه و غیر
 کرده اند کذا سمعت من بعض الکمل بکدر حق ای بیان واقع گفته اند تا مکر
 اتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر فرو نشانم مباد که فردا چو
 بالاکیر دعاکی بنو اللام قد اکیر و قاضی بتبسم برو نکه کرد و گفت پنجم
 در صید کرده قبیح را بالاضاد و الغین المجتهدین معن الاکسید یعنی شیر قوی
 را که پنجمی اش در صید برده باشد چه تفاوت کند که سک لا یدفع عو عو کند
 روی در روی و دست کن بکدر تا عدد و پشت دست می ضاید مکر را در ان
 شب اکاهی داوند که در ملک تو بضم المم جنس منکر بکر الکاف و حاد
 شده است چه فرمای گفت من او را از جمله افضلان عصر و زمان و یکانه و در
 و روزگار من دایم باشد که معاندان در حق او بغض خوض کرده باشند
 اخوض بالحاء و الضاد المجتهدین معن الشروع ای سنی در سمع قبول من
 نیامد مکر آنکه که معاینه کرد و بالکاف و الفاء رس که حکما گفته اند
 بتذکر قوله سبک معن بلسک مر تبیط بیرون و قوله دست بردن بقیع معن
 در زمان دشواری و ضحوت دست بقیع بردن و شتاب بدندان برداشتن

دست در رخ قوله برد و فتنه من مضارع بیرون و غ بعض النسخ که زود برد
 والا اول اظهر شنیدم که سحر گاهی ملک با تنی چند از خاصان بر بالین قاضی رسید
 شمع را دیدار ستاده معنی قائم کرده و انحراف الغایب استادن لغه ایستاد و
 و بطرد حدو الالف مستقبلا نه فیقال استد و بارست و نشاهد نشسته و
 ریخته و قدح شکسته و قاضی دریافت که حال چه شد و گفت از کدام جانب
 بر آمد گفت از شرق گفت اجمده که هنوز در توبه بازست معن باب توبه کشاده
 است حکم این حدیث که لا یغلق علی صیغه المجهول ای لا یحکم باب التوبه و
 علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها و گفت استغفر الله و اتوب الیه قال بعض
 الکمل ههنا و قال البیهق من باب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تا علیه و قال
 عم لا تقوم ان للتوبه بابا عرفت مسیره سبعین سنه و انه لا یغلق حتی تطلع
 الشمس من مغربها و قال لا تقوم الاء حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت
 و رآه الناس آمنوا اجمعون و ذلک حین لا یغفر فی ایمانها لم یکن آمنتم من
 قبل و کنت فی ایمانها خیرا و جاء فی بعض الاخبار انها تطلع من المغرب
 ثلثه ایام و الاصح انها تطلع یوما واحد من المغرب ثم تطلع من المشرق علی
 حالها الایوم القمیه این دو چیزم بر گناه انکیختند تحت نافرجام و عقل
 نایتام فرجام بالفاء المفتوحه و الراء المهمله الاء کنی معن آفر و بمعن فایده
 کذا انحراف الغایب و هو المراد ههنا کر قنار کنی مستوجب و ریختن عفو بهتر
 ز انتقام قالوا کل صنف من الاوصاف الحمیده ضد نقیضه الا الا انتقام فانه
 عدل مدوح فی نفسه و کذا اضل و هو العفو بل هو اول بدلیل قوله معن و العا
 عن الناس ملک گفت توبه در حق حالت که بر هلاک خود اطلاع یافته سودی
 ندارد قال الله تعالی فلم یکینفهم ایمانهم لما راوا یسنا اول الاء فلما راوا
 یسنا ای لما راوا الکفار شده عذابا قالوا ائمانا بالله و صل و کوننا یاکنا
 ای بالله مشرکین معنون به الاضام فلم یکینفهم ایمانهم لامتناع قبوله
 و لذلک قال لم یکینفهم معن لم یصح و لم یستقم کذا قال بعض الکمل **فقطعه** چه سود
 از دزدی آنکه توبه کردن که نتواند کند انداخت معن بگمندان از اختن بر کاف

در جواب سنی از جمله است
 ملک بطلعت بیدار کرد و گفت
 که آن کتاب بر آمد قاضی

بالکاف الوند معنی القمر بلند از میوه کو کوتاه کن دست معنی بلند را بگو کوتاه
کن دست از میوه معنی بلند را باید گفتن این سخن که کوتاه خود ندارد دست
بر شاخ قوله بلند بغم الماء، المشهور و قراء بعض الفصحی، بفتحها کما و میوه
بالفتح والسكون في الاصح و يجوز كسره كذا سمعت بعض الکلمة را با وجود چنین
منکری معنی الکاف الوند معنی کناه که ظاهر شد خلاص صورت بنند و این بگفت
و موکلان معنی الکاف الوند المشرود معنی جلادان سکون النون مبتداء و
و عقوبت منقول مقدم و قوله بروی بفتح الواو و آنحضرت خبره کفر ادر حضرت
سلطان یک سخن باقیست مملک برسد که آن چیست کف **بایستین ملا**
که بر من افشاء طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص محالست ازین
کنه راست بدان کرم که تو داری امیزد داری هست مملک گفتا این لطیف بدیع
و عجیب آوردی و این نکته غریب گفته و لکن محال عقلست و خلافت شرع که ترا امروز
فضل و بلاغت از جنگ عقوبت می براندان خلاص کند مصلحت آن می بینم
ترا از قلعه شیب ندازم معنی الماء، الصلح و الزواب شیب بالکسرة الفصحی
من شیب بفتح النون بالترک ایش و هذا کما تعالی فی شین شین و قد بخی بمعنی
سرکشته و بی ایضا معنی زیر و زور و هو المراد ههنا و قد یعطف علیه علی طرته
الاتیاء و المزاجه لعل شیب فقال شیب و تیب تا دکران عبرت گیر ندگفت
ای خداوند جهان پرورده، نعمت این خاندانم و نه تنها من این کنه دارم
و یکی را بیند از نامن عبرت گیرم مملک ازین سخن خنده آمد و بخواست از سر
خطای او در گذشت و متعند آن او را که معنی خصمان قاضی را که اشارت بکشتی
او کرده بودند گفت **بیت** همه حال عجب خوش تنید طعمه بر عیب و یکراں مزید
حکایت منظوم جوان پاک باز مشتق من باختن و پاک رو بود معنی پاک باز
عشق و پاک روش بود در میدان عشق که پاکیزه روت بیا، الوصله در کبر و
بکر الکاف الفارسی معنی در رهن بود حش کان مبتذل به کذا سمعت من بعض الکلم
چنین خواندم آن در کتب تواریخ که در دریای اعظم بگردان کرد اب موضع پرور
فی الماء و رافقاوند با هم ای مع جیبیه چه ملاح آمد شش اشین راجع الی جوان ناد

گیرد و مباد الکادران سخن بیز و معنی کف از میان موج و تشویر بالشین المعجم معنی
انجاء کذا فی الصحاح الفارسی و الزواب و استدلال معنی کف معنی الحیاة و الشرح
همی کف از میان موج و تشویر هذا و قبل تشویر ههنا لفظ عزه معنی الاشارة
علی ما قال فی القانون التشویر اشارة کردن و قبل هو معنی شوریدن معنی
محيط و قبل هو عطف تفسیری لموج و يقال له ای موج البحر بالترک کذا و لا تخش
ما فهم را بکدر و دست مار می گیرد درین گفتن جهان بروی بر آفت معنی اجل
بر آمدن آفتن معنی مجنون شدن و قال بعض الکلمة گفتن کثیر اما یستعمل
معنی شوریدن و هو ههنا کذا کذا شنیدند که جان می داد و می گفت حدت عشق
از آن بطل میوش بالفتح و السكون قبل هو لفظه مشو معنی لا تسمع و الظاهر
من نیوشیدن بفتح النون و کسره معنی شنیدن که در سختی کند یاری فراموش چنین
کردند یاران زندگان ز کار افتاده بشنو معنی از محراب کار شنو تا بداند که سودی
راه رسم عشق بازی چنان داند در بغداد تازی معنی زبان عرب فان اهل بغداد
بما یوفون لسان الفرس کذا لکیوفون الوند الفصحی ایضا دلا را می که داری دل و رو
بشد و کرجیم از همه عالم فرو شد اگر مجنون و لیلی زندگشت حدیث عشق ازین دفتر
نوشی آن لوکان کل واحد منها که لا استنسخ کل منها حدیث عشق و کتب من
من هذا الدفة **باب ششم در ضعف و بیری** و نقل بعض الکلمة بکذا الباب
السادس فی الضعف و الشیبه و قال الضعف بالفتح ضد التقو و الضم فی لغة الفکر
و الفکر و الشیبه بالفتح و السكون بیاض الشوق قال النبی عم می شاب شبیهة السلام
کان له نور یوم القیمه و قبل اول من شاب ابراهیم عم فقال یارب ما هذا قال
نوری و وقاری فقال رب زدنا نورا و وقارا انتهى **حکایت** با طایفه دانشمندان
در جامع دمشق کشتی می رفت بعض النسخ کشتی می کردم و المعنی واحد ناگاه جوان
از در در آمد و گفت درین میان کس هست که فارسی داند اشارت بمن کردند گفتیم
چه حالتست گفت بیری صد و پنجاه سال در حال نزع است و زبان فارسی جزئی
می گوید و مفهوم ما بالا ضافه نکردد بالکاف الفارسی ای لا یفهم من هو ما و معلوما
اگر بگردد رجه شوی مزد و ثواب یا نه بنزد خدا آن کس من یافتن باشد که وصیتی

کند چون ببالینش فراسیدم این بیت می گفت **بیت** می چند گفتم بر آرم بکام
 در یخاک بگذشت ماضی بجهول من گرفتار راه نفس در یخاک بر خوان الوان عمر
 می بخت نفس خورده بودیم گفتند بس معنی این بیت بوی با شامیان می گفتم تعجب
 می کردند از عمر و راز و تاسف او بر حیات دنیا گفتش چگونه درین حالت گفت
 چه گویم **قطعه** نه دید که چه سخن می رسد بکسی که از دلائل سکون النون و قد
 عرف انه يجوز اجتماع تلكه سو اكن في هذه اللغة بدری کنند و ندانند آن بحر و
 و بنزع ضرب من فیه قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که از خود غریب
 بدر و دجانی آن بحر و روح گفتم تصور مرکز خیال بدر کن و و هم را بر طبیعت
 مستویا مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر مستقیم بود اعتماد بسکون الدال
 بتاراشاید و مرض اگر چه نایل بود نفع الواد و لالت کلی بر ملاک نکند اگر فرمان
 طبع را بخوانم تا معاشرت کند با شایسته که به شوی بیاء اخطاب گفت **بیت**
 خواه در بندای در سودای نقش ایوانست ان الزم العالیه خانه از پای بست
 مالها الوانای می اساسه و برانست و هذا هو الذی وعدته في الدنيا فخذ
 دست بر هم زدن می برسد می و تاسف طبع طریق چون خرقه مالها المجمع والراکمه
 عا و زن خشن صند مشتمه بیند او قیاده حریف بالملکین معن طیب صادق چونکه
 فرقت بیند حریف افتاده را تا سوزی کند و دست بر هم رند و لایاشر المعالجه
 بر مردی زن زنی می نالید پیره زن ان زوجة صندش می نالید ای بدک صندل
 شجرة مووفه طیب الراحم معن تعالجه امراته بالصندل فانه کثیر اما مخلط الصندل
 المسحوق بماء الورد و يدک به الرأس والرجل يدفع الصداغ و الحراة چون مخط
 شد اعتدال مزاج نه غریبت واحد الخوام و هی بالثاریسیه افسون اثر کننده علاج
حکایت پیری حکایت می کند که وضری خواسته بودم و خانه و حجه بکل بضم الکاف
 النار مع آریسته و مخلوت با او نشسته و دید و دل بروسته و شهرهای دراز گفتم
 و بذلها بفتح الباء واللام و سکون الدال المجمع و لطنها عطف تفسیری لبذلها کما مر
 گفتم تا با شد که وحشت نکرد و مواشت پذیرد ازین جمله شریک می گفتم که
 تحت بلندت یا رب و سکون الواد و حشم و ولتت بیدار که نصیحت پیری افتادی

نکته و پرورده و جهان دید گرم بالکاف النار مع و سر در روزگار چشیده
 نیک و بد آزموده حق صحبت بدانند و شرط مودت بجای آرد مشفق و مهربان خوش
 طبع و شیرین زبان **بیت** تا توانم دلت بدست آرم و در بیازاریم نیاز بکسر النون
 و سکون الدال معن احاصه آرم یعنی اگر تو بیازاری و خوری می کنی مرا می نیاز
 ان احصاج و تفرع آرم ترا که چوطوط آن مثله شکر بود نفع الواد و خورشید
 ان طعامک جان شیرین می فدای پرورش مع لوکان طعامک الشکر کاشیغاف
 فعلی ان احصله ولو بتغویه الروح الویزنه گرفتار آمدی بدست خوانا می
 بضم المیم و کسر الجیم معن خویش تن باین خیره را معن ضعیف الفکر سبب
 پای که هر دم سوا بر دوش من مضارع می کنی و هر لحظه را زندان لا یتقرر
 عیارای و هر شب جای خبید و هر روز یاری کرد **بیت** و فاداری مدار از بلبلان
 چشم مع چشم مدارای لا توقع و فاداری را از بلبلان که هر دم بر کل و یکسر آیند
 اما طایفه پیران بعقل و ادب زندگانی کنند نه بر مقتضای جمل و جوان **بیت** خود
 بهتری بیاء الوصیه جوی امری جتن و فرصت شمار و غنیمت دان مصداقش
 که با چون خودی ای در المصاحبه مع یسا و یکدر الشرف کم کنی نفع الکافیه الاول
 و ضمیه الکاف روزگار معن منتقص عمری فقط می غرت رب فایق و نفع گفت آن پیرین
 فقط معنی مع کونه و نوع کذا ان القانون مکفم و مکان بروم که دلش در قیدی آمد
 و صید می شد ما که نفس بخت می سر دزدل بدرد و کف چند می کنی
 که گفتم در ترازوی عقلمی وزن ان یک سکن ندارد که وقتی شنیدیم ام از قبیل خویش که
 زن جوان را اگر تری در پهلوشنید به که پیری شنید **شعر** مآرات می یدی بعلها
 شیاء کارجی شنه الصایم ان ما امرت الزوجه می یدی بعلها ای زوجها و اجمع بقوله و یقال
 للزوج بعله مشد زوج و زوج و شیاء مفعول رأت و اراد به آله الرجل و آخری اسم تفضیل
 من الرخو بکسر الراء و فتحها و هی اللینه ای لما رأت شاکا یبنا مشد رخی شنه الصایم شنه
 الشخ شنه الصایم و ضعفه و اکثر حانه اصلها شنه لان تصغیر شفه و اجمع شناه
 بالها و هكذا قیل قال بعض الکمل و الصواب ان یراد بالصایم ههنا انما کما ان البخیل فان
 الصوم في اللغة الامساك و من اشهر اوصاف البخل انه متحني جهة ای عبوس مسترخ الشف

اگر چه خوب رضا ندر جوانان
 و لیکن در زمانه کسانها نیند

بقول جواب تمام و انما ج به مضارعاً لحکایه احوال و قیل ان لما یرد المضارع المامعنی
 الماضي كما یردان الماضي المامعنی الاستقبال هذا مع میت هذا مبتدا و میت خبره و مع
 متعلق بمیت و ضمیر مع راجع الى البعل و ما انما کافه و الرقیه مبتدا و للنایم خبره
 و الرقیه بضم الراء و سکون القاف ما یراد من الادویه و الآیات علی المرفی لطلب
 الشفاء و مقال لها بالنار سیافسون و اراد بالنایم آله انما بقول هم مشیرة الى
 ذکر هذا میت مع و انما ینفع الرقیه ای انما یجوزک الدلال و العشوہ للنایم ای لذكر
 الشایة للمیت ای لذكر الشیء فشیئت ماداته بین یدی بعلمها الشیء بالمیت فی عدم
 احواله مطلقاً **نظم** زن کز بر مرد بر همنامعنی عند و یقوا بکسر الراء للوزن و رضا
 بر خیزد پس بالباء العهد ای بسیار رفتن و جنگ زان سر اید خیزد بری که ز جای خویش
 نتواند خاست الا بعضاً استثناء می نتواند خاست قوله کشتن بفتح الیا و عصا بر خیزد
 و التقدر عصا یشی که بر خیزد و اراد بعضاً همنه کما مر فی الجمله امکان موافقت
 شود بمعارفت انجامید مع آخر شد چون مدت عدت برآمد مع تمام شد عقد نکاح
 بستند با جوانی تند و ترش روی تهی دست و بد خوی جور جانی و بدورج و عا
 می کشید و شکرت نعمت حق همچنان می گفت که ایچمد که از ان عذابا لیم بر رسیدم و بری
 نعمت مقیم بر رسیدم **بیت** با این همه جوز و شدر و نه بالباء المصدری نازت بکشم که
 خوب روت بیا اخطاب **بیت** با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن بادگری
 در بهشت بوی پیاز از دهن خوب روی نوز تر نفیس تر اند که کل از دست زشت
حکایت مهمانی پر بودم در دریای در جلیک که مال فراوان داشت و فرزند خوب
 روی بی حکایت کرد که مرا در عمر خویش عزای فرزند نبوده است و رختی درم وادی
 زیارت کا هست که مردمان حاجت خواستن با نجا روند شبها در پای ان درخت
 بحق نالید ام تا مرا این فرزند بخشید است شنیدم که پسر بار فیضان آمده
 می گفت چه بود که می ان درخت را بدانستمی که کجاست و دعا کردم تا پدرم بمیرد
حکایت خواهم شادی کنان که فرزندم عاقل است و پسر طعن زنان که پدرم فرقت
قصه سالها بر تو بگذرد که گذر قوله نکمن المصراع الکفاة و متعلق بما قبله
 بحسب المعنی یعنی گذر کنی سوی ترب پندرت تو بجای پدر چه کردی خیر ای لاهل روم

من لا یحضره الفجر
 من لا یحضره الفجر
 من لا یحضره الفجر
 من لا یحضره الفجر
 من لا یحضره الفجر

من الادویه و الصدقات تاسمان چشم داری از پست **حکایت** روزی بزور جوان
 سخت راند بودم ای کشف دبت بالسرعه و شبانکه بپای کبریوه بکسر الکاف و التار
 بالزیم بکشد و دست ماند بودم بر مرد ضعیف از پس کاروان هم آمد کشف چرخ
 خیز که نه جای خفتن است کفتم چون روم ای کیف از تبت که نه پای رفتن است یعنی پایم
 نه پای رفتن است کفتم نشیند که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و کسستن
 بمعنی کسختن و همما بالکاف التار مع الانقطاع و الا تفصل **نظم** ای که مشتاق
 منزه مشتاق پند من کار بند و مهر آموز مع کار ببند پند من ای اعلی بالنصی الخ
 قلته من عدم الاستعجال و العبر آب تازی مع فرس عرنا و و تک نفع الماء و سکون
 الکاف و العنا مع الجمل و و دشتاب مع دو بار حمله می کند بر سبیل سرحد و استعجال و در حمله
 سوم می ماند اما شتر آهسته می رود خبر روز **حکایت** جوان حسد و لطیف و خندان
 و شیرین زبان در طلقه عشرت ما بود که در دلش هیچ نوعی نمی آمدی و لبر او از
 خنده فراهم نبود ای کان لم یسقم احدی اما الاخر روز کاری نیامد که اتفاق ملاقات
 یافتند و بعد از ان روز کار دیدش زن خواسته و فرزند ان خواسته بیخ نشاطش بریده
 و کل جوشش بر زده بالزای التاری مع ذبول یافته بر رسیدش که این چه حالتست
 گفت تا کو دکان بیا و روم و کمر کوه که معنی طفل نکر دم **نظم** ما ذا القبیاء و الشیب
 غیر لمتی و کنی بتغیر الزمان نذیر اجل ما مع ذا السما و اعدای مع ای شش مرفوع المحل مبتدا
 و الصبا بالکسر و القفر مع المیل اما اجل خبره و الشیب بالفتح و الی کون مرفوع مبتدا
 و جمل غیر خبره و تمی منقول غیر و التمه بالکسر و التشدید الشیء المسترسل اما المنکبین
 و الباء بتغیر الزمان زاید فی الفاعل کافه بانه شهید او نذیر او تمیز مع الا نذار کالتکیر
 معنی الانذار و بمعنی المنذر کالبد مع معنی المبدع و الا نذار هو الا علام علی وجه
 التحذیر و المصدر را عن تغیر فاعل کنی مضاف اما فاعله المجازی و المفعول حقیقه هو الشیء
 و محله الجمله الفعلیه نصب علی احواله سدر قد بنکر علی نفسه القبیاء فی زمن الکبر و الشیب
 ما هذا المیل اما اجل و الشباب و الی کون اما الطرب مع الاحباب و احوال ان الشیب الذی
 مو نذیر الموت و سخیة الموت غیر لون شوی و انذر فی بد نوا نقضاً عمری و کنی تغیر
 الزمان لون شوی نذیر اما قیل کما قال مشیب رأسک من نذیر **بیت** چون بر شدی کوکبا

دست بدار امر من و داشتن باز و خلافت بچوانان بگذارد **مثنوی** طرب نوجوان
 ز بهر بجوی که در ناید اصل نه آید آب رفته بجوی زرع را چون رسید وقت درو آن وقت
 حصا و نخواست چنانکه سبزه نو **قطعه** دور جوانان بشدای برفت از دست من آه
 در ریغ آن زمین نهمین و کثرت قوت سر بجهت شیر برفت را فیم اکنون به پیری
 چو یوز اسم حیوان منترس یقال له بالونه فتر و بالترک بارس قیدانه لما بلغ غایبه
 السن کان یمنع باکل قطعه پیر و لهذا قال پیری چو یوز و غه بعض النسخ به پیری و لا یمنع
 ما فی به زنه بیا الوصل موی بسکون الباء سیه کرده بود و گفتن ای کانت عجونه قد سوت
 شتو بالصبغ قفله هکذا ای مامک و برینه روز مام عین ما ذرو الکاف للتصغیر ای
 ما ذرک سال خورده من موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت گوز
 بالكاف الناری ای لا استقم هذا الظاهر المتأخر الذي تقصدون الامهنا مقول القول
حکایت روزی بجهل ضد العلم جوانانک بر ما در زوم مع طابطة بالعنق و رفع الصور
 دل آزرده و موضع احوال بگنجی نشست و گریان عطف علی قوله دل آزرده می گفت مگر
 خردی فراموش کردی که در شش می کنی **قصه** هم خوش گفت ز ما یوز زند خویش مع چو خوش
 کف ان یکم عجونه یوز ندش فان زال مال السج و البجور علی اکثر اکف اصل اللغ
 وان اکثر بالعلمه لای رستم تعال رستم زال ای رستم بن زال چو بدش پلنگ افکن و پیل
 تن کر از عهد ای زمان خردیت یاد آمدی که بچاره بودی در غواش من قوله نکر دی
 جواب الشرط اعنی قوله کر از عهد درین روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پره زل
حکایت توانگری بخیر را پیری و بخور بود ای مرضی نیکو بانش گفتند مصلی آنست که
 ختم قرآن کن از بهر او یا بذل و اعطای قربان باشد که خدای تعالی شادمانی مثل
 بر حق لفظ و معنی باندیش فرو رفت و گفت مصی و حضور ای سبب گونه حاضر اولیتر که
 کلمه نفع الکاف الناری و شدید اللام قطبیه الفغم و غره و وریع دور است و بعید
 صاحب دما بشنید و گفت فتمس بعلت آن اختیار افتاد که قرآن بر سر زبانست و زر
 در میان جان **مثنوی** در یغا کردن طاعت نهادن را اگر نش نفع الکاف الناری
 معی اگر آن کردن را هم راه بودی دست وادون را اگر نش نفع الکاف الناری معی
 اگر آن کردن بکسر التاء ای بدالاعطاء و السیاء معی آن شخص طاعت را کردن

سایه ای

نهاد و راضی شد که یک عمل سازد تا پسرش شفا یابد و اگر این کردن طاعت نهادن
 را بد معطل هم آه بودی معنی پذیرش مساعدی کردی بگردنش در طاعت بغایت خوب بودی
 و لیکن در یغا و جفا که همراه نبود که بدیناری چو خرد در کل بکسر الکاف بماند نفع النون
 و اگر کج کوه صد بخواند **حکایت** بهر مردی را گفتند چرا زن نکنی ای لم تتردد کفیر
 با پسر ز نام عیش نباشد گفتند زن جوان نخواه چون مکتب ماضی و السکون و تقدیر
 داری گفت مرا که بهرم با پسر ز نام الفت نباشد او را که جوان باشد ما من که بهرم چون دو
 سستی صورت بندد **حکایت منظومه** شنیدم ام که درین روزها که من پیری ای پیری
 گفته خیال است به پیرانه سر ای مع کوه شخی که کیر و جفت بضم اجم الوندی خواست و خردی
 خوب روی و کوه نام چو درج بضم الدال کعبه کوهش از چشم مردمان به نماند نفع
 الباء معی خوب روی که نامی که همچو جش از چشم مردمان به نماند معی در پنهانست
 چنانکه رسم عروج بود تمام شد و با جمله اول عصای شیخ خفت کمان کشید و نزد نفع
 النون النافی بهر دو معی نشان را نزد بکر خطا کرد از آن جهت که نتوان دوخت
 معی دوختن مکر سوزن پولاد جامه هتکف قوله جامه هتکف منقول و دوخت و دو
 نفع الباء و ضم الکاف الناری ما نسج علی وجه الاهتمام بالترک صیق طقمش و مضمول
 هذا البيت انه لم یقدر علی ازاله بکارها بدوستان کله بکسر الکاف الناری ای شکایت
 آغاز کرد و جی ساخت که خانان کله واحد معی المال و الرزق می این شوخ و بله
 پاک برفت هتکف میانی شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنانکه سر شمنه و قاف کشید
 فاعل کشید اما الزوج و هو الظاهر و کله واحد منها و سعدی کف پس از خلافت و شوق
 معی بعد از آن مخالف و شاعت سعدی گفت که کناه و خمر حسنه ترا که دست پلزد
 که چه دانه سفت ماضی معی سفتن معی سوراخ کردن **باب هفتم در تاثیر بیت**
 یکی از وزرا پسر کدون نفع الکاف الوندی معی غبی بود پیش کسی از دانشمندان که
 که مر این را تر بیت کن مکر عاقل شود مدتی مدید فعیل معی المنعول از زمان ممدی
 کرد موثر نبود و من پذیرش کس فرستاد که این عاقل نمی شود و مرا و یوانه کرد **قصه**
 چون بود نفع الواو اصل جوهری بیا الوصل قابل تر بیت را و ورا اثر باشد معی
 صیق معی اسم الفاعله القانون الصیق آینه افروز نگوید اند کرد آهنی را که بدگر

باشد که بدریای هفت گانه لغز گونه بالکاف الفارسی فها بمعنی النوع شوی
 الشیخ نهی من شستی که چو تر شد پلید بالباء الفارسی بمعنی مردار تر باشد و عیسی
 اگر بیکه شد فها الله تعالی بر ندی من چون بیاید هنوز خط باشد حکایت حکیمی
 زباید و نصیحت همی داد که جان پذیر هنر آموزند که ملوک و دولت دنیا اعتماد
 را شاید آن لایلتعان بالا اعتماد و جاه از روان بدر نروای لایح
 المنصب من الدوران و لا بتورن اهدی بعتمد علم و سم و زر و در سوز محض
 و هم نفع الیاء در حق نفعی ضد السفیاء زد و بیکبار ای مره ببرد و یا خواجه
 بتعارف کوردای صاحب احوال با کمال شفا فشا اما هنر سکون الراء چشمه زاینده
 است و دولت پاینده ای مقرر و اگر هنر مند از دولت بیفد غم نباشد که هنر در نفس
 خود آن الکمال غنیه دولتست هنر مند هر جا که رود قدر و اعزاز یابد و در صدر
 نشیند و نه هنر هر جا که رود لقمه چینه و سختی بیند بیت سختیست پس بالباء الفارسی
 از جاه سکون الیاء حکم برون نفع بعد از منصب حکم غم کشیدن دشواریست
 فخر کرده و معناد شد بناز جو مردم برون قطع و قیافتاد فتنه در شام هر
 از گوشه فرار کنند و ستازادگان دانشمند بمعنی ابناء اهل الوبه العالمون بوزیر
 پادشاهتند عذرا پادشاه للوزن پسران وزیر قوله ناقص عقل صنف پسران
 بکدام بالترج و لجلکه بروستای نوبه رفتند بیت میراث پذیر بمعنی اگر میراث
 خواهی علم پذیر آموز کن مال پذیر خرج توان کرد بده سکون الیاء روز حکایت
 یکی از فضلا تعلیم ملکزاده کردی و ضرب نه محابا مجوزان یکسره با ضرب بالا ضافه
 اما بعد و مجوز آن سکن باؤه علی عدم الاضافه بمعنی ضرب را نه توقف زدی
 و ضرب قیاس کردی پس از نه طاق شکایت پیش پذیر برد و جاه از تن در موند
 بر دکت پذیر را دل هم بر آمد ای انفعول و اسف من استاد را بخوند و گفت بر پسران احاد
 رعیت چندین جنا و توبی و سرزنش روانی داشتی که پسر را سبب چیست گفت
 سخن بانندیش باید گفتن و حرکت پسندید باید کرد همه خلق را خاصه ای خصوصاً
 پادشاهان را که بر دست و زبان مملوک هر چه رفت نفع الراء هر آینه با فواید گفته شود
 و قول و فعل عوام را چندان ای مقدار قول و فعل خواص اعتبار نباشد قطع اگر

شود

صد عیب دارد مرد دروش رفیقانش یک از صد ندانند ای لایعلمون
 و کر یک ناپسند آید سلطان از اقلیم باقلیم رسانند پیش در تندیب اطلاق
 خداوند زادگان انبتم الله نباتا حسنا اجتهاد از آنش بالباء الفارسی باید
 که در حق عوام قطع هر که در خردیش نفع الیاء المصدربه ادب نکنند در
 بزرگ فلاح ای النجاء من الآم الافعال الشیعه از و بر خاست چوب تر را چنانکه
 خواهی بیج امری بخندن بمعنی اگر خواهی که چوب تر را بیج کردی بدان از اعوجاج
 بیج که آن قابلیت بهر طرف نشود خشک جز با تشن راست بمعنی اما چوب خشک
 نشود راست جز با تشن و قد و جدها نفع بعض النسخ بکذا شر ان النصوص
 جمع عفن اذا قومتها ای اذا جعلتها مستقیما اعتدلت ای استقامت و استقامت
 و لیس اسم ضمیر ایشان و محل عمل یفعلک نصب علیانها خبر لیس المقوم فاعل یفعل
 بالکسب متعلق بمنفع ملوک را حسن تدبیر ادب و نور سخن او پسندید آمد خلود
 و نعمت بخشید و پایکا مشای مرتبه او را از آنچه بود برتر گردانید حکایت حکیم
 گمانه قد صحیح النسخ المعتمد کتاب بضم الکاف و تشدید التاء نه محار الصالح
 الکتاب بالضم والتشدید الکتبه و الکتاب انصاف و المکتب واحد انتی را دیدم و در یار
 منوب ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار کرد اطیع و ناپدرمیز کار که عیش
 النعم مسلمان بدیدن او نه نغمه من سکون الیاء لعله من تباه و هو معنی العیش
 و الفاسد کذا فی الزواجر کش بالکاف الفارسی و خواندن قرآنش دل مردم را سیه
 گاه کردی جمع پسران پاکیزه و خیران و خوشیزه ای الالبکار بدست حصار او گرفتار
 نه زهره خنده و نه یاران گفتار سمع من البعض انه قال بارای مالا لغیر معنی
 چاه بمعنی نه زهره خنده دارند و نه چاه گفتار در حضورش که بالکاف الفارسی
 و سکون الیاء عارض سیمین بکسر النون یکی را طبایفه بالجیم الفارسی زدی
 گاه ساق بلورین نفع اللام المشدده و سکون الواو و کسرة الراء والنون
 و بکری را شکنجه کردی القمه شنیدم که طرغ نغمه من ای بعضی از خیانت او معلوم
 کردند بزدند و برانند و مکتب خانه را بمصلحتی دادند بمعنی پارساء بیا الوصل
 و نیک مردی حلیم که سخن جز حکم ضرورت نکفت و موجب از ارکس بزبانش رفیع

حسن

و کوفه کان را بیت استاد نخستین از سر بر رفت و معلم دومین بختین بخت
 معلم الک را اخلاق ملکی بختین بود چون کوفه کان این علم را دیدند هر یک یک
 دیگر شدند و با اعتماد علم او ترک علم کردند و اغلب اوقات بی نتیجه و لاجرم
 نشستند و لوح درست ناکرده بخت قبل النزاع و محروم و تحصیل یافته در
 شریک و گشتند **بیت** استاد معلم بدل من استاد همکار و جده اگر النسخ
 بلا و او و بعضی استاد و معلم بالوا و چون بودند از آزار هر یک بازند کوفه کان
 در بازار قال و عوالت اب خرسک بکسر اها المجه لبعی مخصوص بلبع به الصبیان
 بان قام احدیهم منجیا ظهره و له ناظر بنظر اما الباقین فینب کل واحد منهم علی
 ظهره فلان واحد منهم نیز که رجه اما الارض و تماس بها یفره و کذا الناظر رجه
 فتقوم بدله و کذا المخروب فینب الباقون علیه مثل ما سبق و همکذا یقال له بالترک
 بلاد الروم و زون اشک اما هنا کلامه بعینه و قد قال الکافی خرسک للتصغیر
 و المراد به ما محاط بالکدر بکسر الهمزة و الباء بلبع به الصبیان بعد از دو هفته بر
 بکسر الراء آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل برو خوش کرده بودند
 و مقام خوش آورده اند و برنجیدم و لاحول کنان گفتم که ابلیس را در کربان
 ای مرة اخری معلم ملائکه را کردند بر مردی جهان دیدن خندید و گفت نشین
 که گفته اند **مشغول** یاد شاه پسرش بکتاب داد لوح سمینش در کنار نهاد
 یعنی لوح سمین را در کنارش نهاد و لابد من آن سکن النون و الراء و المخرج
 الک حق یترن البیت بر سر لوح او بنشت بنز جو رجای استاد به که مهر محبت
 پذیر **حکایت** یاد شاه زاده را نعمت و قیاس از ترکه نعمی التاء و کسر الراء یعنی
 المذکره کالطلبه بکسر اللام معنی المطلوبه عمان نعمی العین جمع عم بدست افتاد
 یعنی طریق ارث فت و مجور اغاذه کرده و بمذری من التبدیر و هو الکراف
 و هو ام بدلیل قولی ان المبدترین کانا و اخوان الشیاطین یثب کرفت
 فی اجملة خبری نماید از سایر معاصی و منکره بفتح الکاف که نکره و مسکری کور
 باری بنصیحتش گفتم ای قدرند و ظل بکون اها المجه هو المبلغ الذی
 یصل الی المرء و یدخل ید من امارج کبرطفه آب روانست و عیش آسای

کردان من کردیدن بالکاف الفاری مع خرج فراوان و بسیار مسلم کس را باشد
 که در فلان معین دارد از خارج **قطعه** خود طلبت صرح اتمه تر کن که ملاطاف
 اهی گویند سرودی و قوله اگر باران بیا یان لقوله سرودی بگوستان بار
 بسا آس و سه واحد و جمله کرد و خشک رودی ای مصر و ادیا با بسا
 غیره ماء عقد و ادب شش کس و لهد و لوب بوزنه فتح اللام مع سکون العین
 و کسر و بوز کسر اللام مع سکون العین ایضا بکذا که چون محبت سیری
 و قام شود سختی بری نعم الباء و بشما خوری بر از لذت نای نون این
 سخن در گوش نیار و بر قول من اعراض کرد و گفت راحت عاجل و حاضر
 را بشویش آمل و غایب و ای منقص و مکرر کردن خلاصی رای خود مندا
مشغول خداوند کام و مراد و نیکی بختی عطف علی کام چرا سستی خوردند
 از بیم سختی برو نعم الباء امری رفتن و شاذی کن ای یار و لغز و زغم فردا
 بالا اضافه نشاید خوردن امروز فلک و مرا که در صدر مرق نشسته ام و عقد
 فتوبسته و ذکر انعام و احسان در افواه عوام افتاده **مشغول** هر که
 علم بختین شد بسخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم مع نشاید که در همش
 را ضبط می کند نام نکوه چو برون شد بکوی و محله بالکاف الوند قوله در مفعول
 مقدم بقوله به بندی مع باب خانه را نتوان که به بندی بروی کسی دیدم که
 نصیحت که نمی پذیرد و دم گرم می در آهن سردا و اثر نمی کند ترک مناصحت
 کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و بکنج و زاویه سلامت بخت
 و قول حکما را کار بستم ای عملت بقولهم که گفته اند بلغ امرم التبلیغ یا علیک
 فان لم یقبلوا فما علیک ما هله استنهایه ای فان لم یقبلوا فما بلغتم فان
 شی علیک اذ ما علی الرسول الا البلاغ و قد جعل ما نافه ای پس علیک شی
قطعه کرچه داغ که تشنود بکوی امر من گفتن هر چه می داغ از نصیحت
 و بند زود باشد که خیره سر بخت خیره سر را بین ای ستری من لا یسمع الوعظ
 و لا یقبل النصیحه بدو با و افتاده اند در بند و دست بردست می زند که در رخ
 شنیدم حدیث دانشمند ما پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکبت

حالت بصورت بدیدم ای رایت ذالواقع واکارج علی ما تصورته حق که پاره پاره
برهم می دوخت و لقمه لقمه می انداخت و لم ارضع طالش بهم برآمد مروت ندیدم
در چنان حالت ریش درویش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن بادل خود
گفتم **مشغولی** هر یوسف که خیل و در پایان مستی بیندیشد ز روز تنگ دستی درخت
بسکون التاء مبتداء اندر بهاران جمع بهار و بعضی النسخ اندر خزانها و هو
برف ندر نفع النون خبر المبتداء زمستان ای فصل الشتاء لاجرم بزرگ ماند
می ماندن **حکایت** پادشاهی پسر را با ادیب داد و گفت این فرزندت
بر منش بچنان کن که فرزندان خود را می کنی سالی ای سینه تاه بر و سعی کرد بجای
نرسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند مگر دانشمند را مواظقت
و عتاب کرد و گفت و عدرا خلا و کردی و شرط و قاجای نیاروری گفت ای مگر
بر خدا و ندر روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست ولیکن استعداد
قطعه کر چه سیم وز زر سنگ ای من التراب فان اصل الحی هو التراب لیس الا ایدم
از سیم سنگی نیاید زر و سیم بر همه عالم می تابد سهیل علی وزن زجیل اسم
کو کبر قدینا قشیمنا بان سهیل لاری فی جمیع المواضع المعنوی جات
انبانی کند جایه ادیم **حکایت** یکی را شنیدم از پیران مرغه که مرید را می گفت
چند آنکه تعلق خاطر بکر الهی زاد بروز بست اگر خاطر بروز ده یعنی
بر زق و هندی بودی بتمام از ملائکه برگزشتی **قطعه** فراموشی نکرد
ای لم ینسک ایزد تو در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدیوش
عقر و روائت داد و طبع و عقد و ادراک جلال و نطق و رای و فکر و
وسوسه و عوالت و اسبوسش بچی علی ثلثه معان معنی العقد و معنی الروح و معنی
الملاک و المراد به همنانما هو احد المعنیین الاولین و لعله انما آورد و ان
ذکر سابقا رعایه للتعافیه ده انگشت مرتب کرد بدست و دو بازویت
مرکب ساخت یعنی مرتب کرد الا انه تفنن من العبارة بدو و شش کنون پنداری
ای ناچیز همت که خواهد کرد نت روزی فراموشی یعنی پنداری که روزی
فراموش خواهد کرد و ترا و فاعل خواهد کرد دی ضمیر ایزد تو جل جلاله

حکایت اعوان را دیدم که با پسر می گفت یا بنی تصغیر اینی اشفاقا کتوله
حکایت عن لقمان یا بنی لا تشکر بالله انک رسول یوم القیمه ان قال لک ذلک
الیوم ما ذا الکسبت و لا قال من انتسبت یعنی انک تسأل یوم القیمه عن
عملک اخیر هوام شر و لا تسأل عن سبک اکثر من هوام خیسر و لم یمنع
الاصل من ثاشم اذا کانت النفس من باهله یعنی من قبیله بنی باهله و هم قوم
معروف بالنجاسه حکایه انهم سترجون النیق من عظام الموت و یا کلونه و قیل
عز الادب خیر من شرف النیب و فی مقامات احریری بتا المفتحی بعظم نحر و انما النحر
بالتقی و الادب المنتقی قوله بتا ای هلاک و خسرانا و هو منصب علی الدعا
و قیل باضمار فعل ای لزم الله تعی هلاک و عظم نحر و ناخرای بال و التقی
التقوی و المنتقی المختار و المصطفی بهکذا الفا و بعض الکلام یعنی ترا خوانند
پرسیدن که هنر چیست نگویند که هنر چیست **قطعه** جامه کعبه را که می
پوشند او نه از کرم بلکه بکر الکاف اللون و الباء الفارسه ای من دود القرم
نامی من النوشد باغ نری نشست روزی چند لاجرم همجو او گر امین
اما الکرام و قیل کرام معنی بزرگ لفظ فارس همنان و عوالت و اسبوسش
المحترم و معنی الثمین قال اسدی رح که کر چه افتد بکونه سیاس کرامی بود
نزد کو هر شناس شود **حکایت** در تصانیف حکما آورد اند که کز دم بالکاف
والذای الفارسیین معنی عوالت و ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوان
را بکر اخشی و عمار الصیاح ای ما احتطت ای نگهت علیه الضلوع
و اجمع احشاء ما در را بخوارند و شکمش را بدرند و برون آیند و راه می
گیرند و آن پوستها که بدر خانه کزوم بینند آنسب باری این نکته محذرت
بزرگ می گفتم گفت دل من بصدق این سخن گواهی می دهد و بجز چنین شاید
بود یعنی سبب عدم ولادت معهودش بغیر از این نکته که می گوید حدیث توان کرد
که در حالت عروسی با مادر پذیر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگ چنین
مقبول آیند و مجبوب هذا کلام علی سید التهم و الاستیزاء **قطعه** پسر را
پذیرش و صیت کرد کای جوانمرد یا دگیر این پند هر که با اصل خود وفا نکند

نشود دوست روی دو لقمه مثل کزدم را گفتند چرا بزمستان برون نمی آید
 گفت بستان چه حرمست تا بزمستان نیز بیایم **حکایت** فقه درویش
 حامله بود مدت حمل سرآمد و در ویش در هم عمر فرزند نیامده بود گفت اگر
 خدای عز وجل مرا پیری دهد جزای خرقه که پوشیدم ام هر چه ملک منست اینار
 در ویشای کنم اتفاقا زنی پیری آورد شادمانه کرد و سوه یاران بموجب
 شرط بنهاد پس از چند سال که از سوشام باز آمد بمحلت آن دوست برگشت
 و از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بزدان شیخی در است یعنی در زندان شیخی
 است علی غلط قولا برنج و دست علیا مام غمره گفتم سب چیست گفتند پسرش فرورده
 است و عرب و جنگ کرده و قور حکمت معنی عرب و خون یک رخته پذیرا بعلت
 آن گرفته اند سلسله معنی زنجیر کردن و بند کران بر پای نهاده اند کفم این بلارا
 او حاجت خواسته است از خدای عز وجل **قطعه** زنان بکر النون بارداران حامله
 ای مرد هشیار ماضی و السکون ضد التکران اگر وقت ولادت مادرزایند از آن
 بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناموار معنی ناموافق را آیند **حکایت**
 طفل بودم که بزرگ را پرسیدم از بلوغ کف در مسطور کتب آمده است که سه نشان
 دارد یکی پانزده سالگی بکر الکاف الفارسی للمصد ریه و دوم اضلاع و سوم
 در آمدن موی زمار اما در حقیقت یک نشان دارد آنکه در بند رضای حق جل و علا نشین
 بالباء الوند از آن باشد که در بند حظ نفس هر که در و این صفت موجود نیست بنزد
 محققان سکون النون ماضی نشمارند **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب
 که جل دورش قرار اندر رحم ماند و هر چه ساله را عقل و ادب نیست چهل ساله
 شخص بلغ من العمر بعین سنه بحقیقتش شاید آدمی خواند **قطعه** جوانمردی و لطف
 و ادبیت همین نقش هیولانا معنی قابل و خال از هنر بالعلم میندازند باید
 که صورت می توان ساخت بر ایوانها در از شنگ و بکر الشن المجه و فیم الحاف
 الفارسی سکون النون والراء بالترک زنجیر و زنگار بالرائی و الکاف الفارسی
 صبیح مودخ جوان را نباشد فضلا احسان چه فرق از آدمی با نقش دیوان برت
 آوردن دنیا هنر نیست یکی را که توان دل برت آرد **حکایت** ساله نذاع در میان

منه حق و انصاف آنست که
 در آن وقت بسیار مجاد کردیم
 و در آن وقت و جدال برادیم

بیادگان مجاز افتاد و داعی در آن سزم پیاده بود مع داعی نیز پیاده بود انصاف
 در سرور و هر کرا افتادیم کجا و نشین را شنیدم که با عید خود می گفت یا للجب
 اللام معنی ای عجب که پیاده عاج معنی پیاده شطرنج که از استخوان پید تراشیده است
 چون عرصه و میدان باط لطنج بکر الشن و آن ماضی کذاغ المستحق بر سر و ذین
 می شود معنی بر و نیک از آن می شود که بود و بیادگان مجاج عرصه بادی و برتیه بر بردند
 بر تر شدند **قطعه** از من بگوی امر من گفتن حاجی دم کزای معنی حاجی مردم کز نش و دل
 آزار را کو استین معنی که او استین خلق بازاری در و بند الالز بعد الباء حاج تو یست
 شتر است معنی بلکه حاجی شتر تو است از برای آنکه سحاح خادمی خورد و بار می برد
 و فداها م لطیف لا تخن حنه علی الذوق السلیم **حکایت** هندوی نطق اندازن نطق بکر
 النون و سکون الفاء تنه من قبیل الاذمان می آموخت حکمی گفت ترا که آن هندو خانه بود
 الهمة بنین است خانه و نس آن خانه است که از آن ساخته شود و هذا مثل قولهم خانه
 چوبی لبیت بنین اکش الحرف بازی نه اینست بیت تا ندان که سخن عین صواب است
 مگوی آنچه دانه که نه نیکوش جواب است مگوی و التقدر نه نیکوست جوابش مگوی **حکایت**
 مردمی را در چشم خاصش بیطار معنی الباء و سکون الیاء آنکه ستور را علاج کند
 و مجوز البیطار انفا کذاغ السام رفت که مراد و آن بیطار آنچه در چشم چهار پایان کردی
 در دین او کشید کور و اعی شد حکومت پیش داور معنی قاضی بودند گفت برو همی تا طه
 بالاء المنقوطة بنقطتین من فوق معنی الضمان نیست اگر این غریب بودی بشی بیطار
 زرق مقصود از این سخن آنست که هر که مازموده را با بزرگ فرماید با آنکه نداشت
 بر دین می بنزدیک خردمند آن گفت رای منسوب گردد بالکاف الفارسی **قطعه** ندهد
 هوشندی روشن رای با ضافه هوشمند بزمایه ای دنا الاصل و قوله کارمان خطیر
 ای بزرگ مفعول لندم بوریا با فاء ان با فتنه بوریا و هومن شیخ احمه اگر چه با فتنه
 است بخواه بوصل الهمة نبرد نشی معنی الباء بکارگاه مرید معنی کارخانه **حکایت**
 یکی از بزرگان سری شایسته آن لایق و مقبول داشت وفات یافت آن مات ذلک الان
 المطبوع پرسیدند کسی که بر صندوق تربتش چه نویسم گفت آیات کتاب عجمی
 الوند از آنست که روا نباشد بر چنین جایها نوشتن که بر روزگار سوده گردد معنی

اشترده

بزرگوار نشانی باید ز دل لاف
 که ز روز و روزی ندانم پیر یا باف

کورد و سرشت من از این
مرکز ناگاه خلق من بگرفت

تخوی شود و خلاقی بر و گذرند و شکای برو شاسند با همی نم بالمهمه یعنی بتول میکنند
اگر بفرورت چیزی می نویسد این دو بیت کنایت میکند **وه نفع الواد و وکون**
الباء و لعل مقصود من و آه و عمار الصالح اذا تجت من طيب الشئ قلب و اما الطيب
که هرگز نالنج و السكون یعنی هر وقت که بسز در بستان بد میدی یعنی اگر در بستان دنیا
هر زمان بسز می بد میدی یعنی آن پس من ظاهر شدی چه خوش شدی و این بگدرای
دوست تا بوقت بهار بسزه یعنی و میدی بر کل من بکر الکاف القارص این علی تراء
حکایت پادشاه با یکی از خداوندان نعمت گذر کرد و دید که بند را دست و پا استوار
بضم الهمزة و التاء یعنی محکم بسته و عقوبت می کرد و پادشاه گفت ای پسر همچون توانی مثلک
مخلوع را عذاب عز و جل اسیر حکم تو گردانید است و ترا بر روی فضیلت نهاده است
شکر نعمت حق بجای آر و چندین جنار و آمدار قوله نیاید کلامی موضع الاستفهام یعنی
بل لا تحمد ولا يجوز هكذا فقد والظان من بایستن فالمنع انه لا ينبغي ولا يلحق كذا
در قیامت این بنده از توبه معی بهتر باشد از همه آنکه مظلومست از موافقت طلبی
کند و تو در آن زمان مغلوب وی شوی و کرم ساری و محالست بری نفع الباء و یا
الخطاب **مشغول** بر بند میگیر خشم بسیار جویش میکنی و دلش میازازد او را توبه درم
فریدن آفرین قدرت آفریدی این حکم و عذر خشم تا چند نیست از توبه بزرگتر
خداوندای خواجها ارسلان و اغوش اسما شخصین مودفین کذا سمع بعض البعض
فرمان ده مع قوت دهند خود و موالباری تک مکن فراموشی در خبرست از سعاد
عم که بزرگتر حسرت در روز قیامت آن باشد که بند صالح را بهیشت بر نرو و خداوند
فاسق را بدوزخ **قصه** بر غلامی که طوع النفع و الیکون یعنی منتقاد و مطیع
خدمت تست خشم نه حد مران نه من راندن و طره و خشم میگیر که فضیلت و کرم
بود بروز شما ز مع روز حساب و هو یوم القیمه بند ازاد باشد و خواجها در
زنجیر **حکایت** سارا از بلخ با شایانم سوبود و راه از مرا میان بر خطر جوان بیدرقه
مع بر سید قلاوژی همراه من شد سپر باز و چرخ انداز سلحشور پیش روزی پیروز
زاید القوی که بده مرد بختی او ای قوسه زه بکر الزای المجهی بکون الیها و ته القوس
نگردندی و زور آور آن روی زمین پشت او را در مضارعت بر زمین نیار و رندی

اما متنع بود و سایه برورده نه جهان دید و نه سفر کرده و رعد کوسه لاوران
جمع دلاور مع شجاع بکوش او نرسید و برق شمشیر سواران ندید **بیت** نیفتاده
در دست دشمن اسیر بگردش نفع الیاء الصل و کسر الکاف القارص تبارید بالباء
الوئ بعد النون النافیه ان کان لم یطر حوله بادران تیر اتفاق من و این جوان در تمام
دیگر دوان صنف مشبه من و دیدن کاهتر ماهی رفتیم و وان در تار یک و کرای علی طریقه
المسابقة و المسارعة هران دیوار قدیم که من آمدی بقوت باز و بیفکندی و هران
درخت عظیم که دیدی بزور سر بجه بر کنده نفع الکاف الوئ و تفاخر کنان گفتی **بیت**
پسر کو مع کجاست تا گفت نفع الکاف و کسر التاء و بازی کرد ای مالکاف القارص صنف من
گردانیدن بیند شیر کو تا کف و سر بجه مردان بیند مادرین حالت که دوهند و
ز پس سگی سر بر آور دند و قصد قتال ما کردند در دست یکی چون و در بغل آن دیگر
کلوخ کوپ بضم الالفین الفارسی و الیاء القارص آله بنشرب المذر العظم الیاء
للوحد کما جوت جوانرا گفتم چه پانای پایدن بالباء القارص مع جرات و قفنه **بیت**
بیار بکر الیاء امر من آوردن آنچه داری زمری و زور که دشمن بیای خود آمد بکوز
مالکاف القارص مع بفرش دیدم که کان از دستش نیفتاد و لزه بر آخو آن افتاد
بیت نه هر که موی بکون الیاء شکافد شیر و جوشن خای صنف من خاییدن مع
نه هر شخص جوشن خای و تیر انداز که موی شکافد شیر و قتل قوله جوشن خای صنف لیر
بند و رحله جنگ آوران بدارد پای جان جزان ندیدم که رخت و سلاح و جامه را
کردیم و جان سلامت بدر بر ویم **قصه** بکارهای کران بکر الکاف القارص و کار
دید بکون الیاء فرست امر من فرستادن که شیر شرن و غضوب در آرد بریر
خیم کند خیم نفع الیاء المجهی و کمنف المم علی نلنه معان معن المنحی و معن صنف و معن صنفه کند
بالله کند که بوغان کچن بری کذا انحوا الزایب و المراد منها موالمع الثالث و قد
مننا بتشدید المم للوزن جوان اگر چه قوی بال و پلتن باشد و هذا مثل ما قتال
لمن له اعضا حکمه آخو آن تن بچنگ دشمنش از مول و خوف بکسلد پیوند نفع الیاء
القاریه قدمن قیود رجل النوس صنع من الجبال الشویه في الاكثر تیر و غمی
النون والیاء و سکون الیاء والزال معن اوج ببتدا یعنی مضاف آرموده بالصاد

اندام و

با هم نام و

المهملة مع جنك وحرب و قول معلومت خبره چنانكه مستشرق معلومت بشد انشمنده
حكايت تو انكر زاده را ديدم بر سر كور پذر نشسته و با درویش زاده مناظره در
پيوسته بغير مباحثه مي كند كه صندوق بضم الصاد كذا في عمار الصالح تربت بذر
قبل اراد بصندوق تا بونه سكه است و كتابت رنگين بر سنگ قرار گرفته
و فرشت زخام بضم الراء المهملة انداخته بغير مراد مكي كسرتده و لعله انما قال افراخته
لمشاكله ساحه في قوله و خشت پروانه و درو ساخه كور بذر ت چه ماند بغير النون
مي مانستن اي كني شبهه كه خشت و و فرام آورده و مشتق خاك بغير قبضه الزاي
كنايه مي لتافله را به برو كرده و درویش بر سكون شين و درویش بغير چه و درویش
اين بشنيد و گفته خاموش اي اسكه كه تا بذر زير اين سنگ گران بر خود بچينيد
باشد بذر من به بهشت رسيد باشد كه در خبرت موت الفتره راحه قبل الموت اربعة
موت الامراء و موت العلماء و موت الاغنياء و موت الفتره الاول فتنه و الكا
ظلمه و الثالث حسرة و الرابع راحة **بيت** خور كه كتر نهند بروي سكون الراي و فتح
الواو باراي انجل بره آسوده تركند رفتار **مرد** درویش كه بارستم بگريه الراء
و الميم فاقه و فقير كشد بدر مرگ ان باب الموت مما ناكه سبك سارايد و انك
در نعمت و در راحت آسانش زيبست مردش زين مهم من هذه اللذات باسرها
شك نيست كه دشوار آيد بهم بالفتحات حال اميري كه زبندی بر مده بهتر شود ان
ز اميري كه گرفتار آيد **حكايت** بزرگ را پرسيدم در معنى اين حديث كه اعدى عدوك
نفسك الذي يمين جنبيك قال بعض الحكماء ان من مالك رضى الله عنه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال ليس عدوك بالذي ان قتلته كان لك نور وان قتلته دخلت الجنة و لكن
اعدى عدوك نفسك الذي يمين جنبيك قوله اعدى معنى اظلم من عدى تجاوز و عدو
فحول من العدا ضد الصداقة استوى في المذكر و المؤنث و هو اسم جنس اريد
به اجمع و لذك صرح اضافة اعدى الله و ذلك لان اسم التفضيل يقتضي تعذ و ما اضيف اليه
اذا كان موقفا و المراد بالنفس النفس الامارة بالسوء لا النفس المطمئنة و روي ان الله
تعالى اوحى الى داود فقال يا داود عاد نفسك فانها اسم صيغة المعادة كقولك انك
هوان دشمن كه باوي احسان كنه دوست كرده مكر نفس را كه چندانك مدارا بشني

و ز ياد كني مخالف زياده كند **قطعه** فرشته خوي شود آدمي بكم خوردن و كور خوي
چو بهايم بيوقتي چو عادي او فتادن بالواو بمعني افتادن بدونه مراد هر كه براي
مطيع امر تو شده خلاف نفس بغير نفس خلاف اين مذكور است كه گردن كشد چو يافت
مراد **جدال** سعدى بامدعي در بيان توانگري و درویشي يكي در صورت در
ويشان نه برسيرت ايشان در محفل و يوم نشسته و شغفي در پيوسته و درویشي است
پا ز كرده اي كنده كرده و ذم توانگران آغاز نهاده و سخن بد بنيارسايند كه
درويشان را دست قدرت بسته است و توانگران را پاي ارادت شكسته **بيت**
كه پايان را بدست اندر درم بغير اندر دستش درم نيست كاهم في قوله شكرا اندرش خداوندان
نعمت را كرم نيست مرا كه پرورده نعمت بزرگام اين سخن ناپسند آمد كني ان بار
توانگران و خرم ميكنانند و قدم بغير دخل و خيره كوشه نشينان و مقصد رايران
و كنه معاني مسافران و متحد باركران ثقيلا از بهر راحت و گران دست تناول
و اكل بطعام آنكه برند كه متعلقان او و زبردستان اي و من في تحت يد كورند
و فضل مكارم ايشان بار آمد جمع ارم و هو الرجل الذي لا امرأة له كذا في عمار
الصالح و پيران و اقارب و جيران جمع جار محض الراء بمعني همسايه رسيد **نظم** توان
و قفست و نذر و مهمالاي الفيافه زكوة و فطرة و اعتاق و هدي بالنعم و الكرم
ما يهدي اما اكرم من النعم و قد بان في النعم و النعم و الكرم و النعم و الكرم
بدولت ايشان رس كه نتوان اي لا تقدر جز اين دور كوت و ان هم و قدم معناه بصيد
پريشان اگر قدرت خود رس و اگر قوت سجد و توانگران را به مير ميشود كه مال زك
دارند و جامه پاك و عرض مصون اسم مفعول من الصيانة اي المحفوظ و دل فارغ و قوت
طاعت در لقمه لطيف است و محبت عبادت در كسوة نظيف و پاك پيدا است كه از بعد خلا
چه قه آيد و از دست نه چه مروت و از پاي بسته چه سيرايد و از دست شخص كرسنه
چه خير **قطعه** شب پراكنده خبيد آنك بديع بغي الباء الاصل بمعني ظاهر نبود و چه بامداد
معني ينوم بالليد مشوشان لم يظهر له نفقة عدا مور كرده و درویشان تا فراغت
بود زمستانش فراغت با فاقه و فتره پيوند قوله فراغت مبتدا و نه پيوند خبر
و كذا قوله جمعيت بسكون التاء مبتدا و در تنگ و سستی طرف و قوله صورت نه بندد خبر

نكرانرا

اشع

یکی تحریر صلوة عشایک العین بسته و دیگری وهو الفقیه منتظر بکمال الظاهر عشایک
العین مایوکل فی وقت البغی کالسکور مایوکل فی السحر فست هرگز این بدان که ماند
نعم النون ای آن شباهه بیت هذا وند روزی و رزق کف مشتغل بر اند روزی
مبتدا و قول بر اند دل خبره عبادت ایتان بحمل قبول نزدیکتر که جعند و حاضر
پریشان و بر اند خاطر اسباب حیثت ساخته نم میام و ما و راد جمع و رید عباد
پر داخته نم منتظم و ما نور شد عرب کویدا عود بالله من الفوالمکتب ای التی
باند که من الفوالمکتب من صاحب و لاینا رقه من اکب علی العملیکت اذ الزمه و حکم
ان نکون اکب معنی سقط علی وجه تعال کب علی وجه فاکت مو و هذا من النوادر
فعلی هذا المکتب هو الفقیر و قد اسند الی الفقر مجازا کقولهم ضرب و جیع و فی هذا العلم
مبالغه و تنبیه علی ان الاکباب قد بلغ الغایه فی الفقر کف عرض لصفه ايضا کما عرض
له قوله و تجاوز من اجوار بالجر عطف علی الفوالمکتب لاجب ان لاجبه عذره عاید الموصول
لکونه مفعولا و لم یلفظ السج و عن بعضهم اضیق السجون معاشره الاضداد و قیل
فی قوله لأعذبته عذابا شديدا ان لا لزمه صحبه الاضداد و در خبرست الفقر
سواد الوجه فی الدارین کفنا شنید که سفامه عم کف الفقر فخری کفم خاموش
که اشارت خواجه عم بفوطا نه است که مردان میدان رضا اند و تسلیم نم و مردان
تسلیم تیر قضانه فو ایتان که خرده ابرار پوشند و لیه ادرار و طیفه فروشند
می فروختن بمعنی البیع بمعنی بیعون نعمه و ظایفهم لزیاده حرصهم علی المال **قطعه**
ان طبل بلند بانگ و در باطن هیچ نه نوبه و زاده تدبیر کن و قد بیع نعم الماء
مواثقا لیبیع و لکن قال فی الصحاح النار بیع بالکسر تسمیو الاسباب و قد صح
الباء و اجیم بالوهم فی الصحاح النار بیع و بالنار سمن فی الزاویه کفره سمعه
من افواه الرجال بیع شیخ النار العود و اجیم النار بیع روی طبع از خلق بر بیع امر
من یجیدن اربعه ارمدی سیم مزار دانه بردست سیم درویش نه موقت
نیار آمدن النون النافیه ای لایستری و فی هذا الکلام ترویض لخصه تافوس
بکفر انما مدان حی کتمه الفقر بالکفر که کاد الفوالمکتب نکون کذا قال بعض المشایخ
آفة الشی وضد علی حسب فضیله و قدره فکل ما کان فی نفسه افضل کان آفة

انقص کالایمان فانه لما کان اشرف انحصال کان ضد الکفر اعنی انقص انحصار و قال
بعض المحققین معنی اکدین الا ورا عن قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انما عدم
قلو القلب عما خلت عنه ید و معنی الکا اعنی قوله الفقر فخری قلو القلب عما خلت عنه ید
و معنی الماکت عدم قلو القلب عما خلت عنه ید و نشاید من شایسته جز بوجود
نعمت برهنه را پوشیدن یا نه احتملاص که قناری کوشیدن بمعنی لایتم شی من غیر
مثلا کسایه الود و الاحتملاص الاسباب المحبوس الابد وجود النعمه ایتان بیس
ما را بیان و مرتبه ایتان که رساند و ید علیا و هو یعطی بید سخل و مویده الافر
چه ماند ای کفو تشبه نه بین که حق جل و علا در حکم تنزیل از نعمت اعلی هشت خبر
می دهد که اولی که رزق معلوم و بعد فو که و هم مکرمون فی جنات النعیم
قوله فو که تفسیر للرزق المعلوم و هو جمع فاکه و هو مایتلذذ به و لایستقر
لحفظ الصمیع مع ان رزق اهل الجنة کله فو که لانهم مستغنون عن حفظ الصمیع بالا
لانهم اجسام محکمه مخلوقه للابد فکل ما یاکلونه انما یاکلونه علی سبیل التلذذ
هذا و قیل معناه معلوم الوقت کقوله کف و لهم رزقهم فیها بکرة و عشا و بهذا
الوجه سعلق استدلال الشیخ سعدی رح منما تدبر بهکذا افاده بعض الکمل
تا بدان که مشغول کفاف از دولت صنایع و مست و ملکر فراغت زیر کنی
رزق معلوم بیت تشکرا انما یدای یدری اندر خواب همه عالم بچشم او
چشمه آب مر جا که سخت کشید و تلخی چشید را سنی خود را بشه بکون الهاء
معنی اوص در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نبره بیزد و از عقوبت
ندرسد ای لایخاف و حلال از حرام شناسد **قطعه** سکر را که کلوخی بر سر
آید ز شادی بر جهد کنی استخوانست و کر نعتی فی محارر الصحاح النعش
سیر المیت اعنی اجنامه بکسر اجیم فاذا لم یکر علیه میت فکسر ید و کسر ید
گیرند لیم الطبع ای دنی الاصل و حکم النفس یندارد ای لا یظن که خوانست
و نعمت اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملکوتیست و حلال از حرام محفوظ
من ممانا که بمعنی فدا که تو برای سخن بکفم و بیان و برهان بیا و ردم
از توقع دارم هرگز بکسر الکاف النار بمعنی اصلا دیدی دست دغایه

قوات

بیا الوصله و دغا مو الرجل المسرف الذي لا يوافق باطنه لظاهره يتألم
 له بالترك قلبه و دغل كذا في الزوايا بركتف وئ بسته و الكتف بفتح الكاف و كسر
 التاء شانه اما لظهر يانه فواء در زندان نشسته يا پرده معصوم و ريد
 با كفي از معصم بغير الموضع السوار من الساعد الى الرسغ بريد الابلع
 در ویش شیر مردانرا حکم فزونه قلبه و احصاح در بقها في الزوايا بفتح
 النون و سکون التاء طريق يتو تحت الارض و يوصل به اما داخل القلاع
 و التصور العظيم و عرفه العامة و يقولون لغم انتهى و قد صح في بعض النسخ بقها
 بالباء المثلثة بدل النون في محار الصحاح الثقب بالغ و احد الثقب كرفته
 اند و كجها سفته بالغم بفتح سبب فقر و در طها اقتاده است و يكره كنه است
 تا كجش و روح و سور اخ ش است و محتمل است که در ویش را نفس اماره مرادی
 مطالبه کند چون قوه احصاش بفتح قوت كفت نفس از زنا و حرام نباشد
 بعضیان مبتلا کرده که نظن و فرح تو مانند بفتح دو و فرزند یک شکم اند
 مادام که این یکی بفتح بطن بر خاست بزاده خوردن آن دیگر بفتح فرج بر خاست
 بفتح در حرکت و اقتضاء استغواغ شهوات شنیدم که در ویش را با حدث جستی
 بفتح در زنا نفوذ باشد بگرفتند با آنکه شرمساری برد ساز سنگساری شد
 گفت آن مسلمان زن ندانم که زن کنم الظاهر هذا الكلام لمرکوعه عذبا و لا رجم
 للعزب فتولا سزای سنگساری شد محل بحث و عکس ان يقال لا لم انه عزب اذ
 يجوز ان يكون له زوجة في بلد آخر و لن سلم ان لا زوج له حين التزامه بالزنا
 و لكن يجوز ان يتزوج في الزمان الماضي ثم يفارق و يستحق الرجم و اكا صلوا
 قولهم لا رجم للعزب ليس بكل بل للعزب الاصل و لذا قالوا البكر بالبكر جلدة
 و قوت ندارم که صبر کنم چه کنم لا و مباینه في الاسلام هذا الشارة اما قوله عم
 من صرحت طویل و لا رعباینه و لا بتبذل في الاسلام الرجم مباینه بفتح الراء فعل
 الرعبایان من مواصلة للصوم و لبس المسجوع جمع مسج و هو لباس الرعبایان
 و ترك اللحم و غرذ لک و اصلها من الرعبیة و هي الخشبة و التبتل ترك اللحم
 و الانقطاع الكل عن النساء و از جمله مواجب جمع موجب کما جمع مسجد

و هو موضع الوجوب سکون و جمعیت عطف علی سکون در و ن که خداوند آن
 نعمت را ثابت است یکی آنکه هر کس صفتی در بینه گیرند و هر روز خوانا
 از سر گیرند بفتح یستأنفون السباب و یصمخون کل يوم شوابت آن چنان صفتی
 که صمخ تا بانرا دست از صباحت او برد است بفتح از جمال او بر سینه
 و هذا کثایة عن تسلیم حسنه و اظهار التحیر عن جماله و سر و حرامه را پای مجال
 از و در کل بیت بخون عزیزان فرود برده جنگ بالجم الفارسی بنی سر
 انگشتهها کرده عتاب رنگ بفتح عتاب رنگ کرده آن صمخ را انگشتهها کانه
 اشار اما ان حمره تلک الانامل لیست بالحناء بل بدم هو لاء الاغنیاء محاسب
 که با وجود حسن طلعت او کرد بکسر الکاف الفارسی مناهی کرد و بفتح شمل
 ان یدور حول المناهی یا قصد تباهی تبال لفظ فارسی بمعنی الطاعن کذا في
 الصحاح الفارسی کند بیت و ما که حور بهشتی و بود و ینما کرد و ما التفات
 کند بر تبیان بجماعه شعر من موصوله کان بین یدیه کان تامة و ما للروم
 و ضمیر اشتهی للموصول و رطت فاعل کان و اجملة صلة الموصول و الضمير البارز
 في تعنیه للموصول و ذلك مرفوع محلا علی انه فاعل بفتح و هو اشارة الى الرطب
 و اجملة مرفوع المحل علی انه خبر المبتداء اعني الموصول مع صلة و عرجم متعلق
 بفتحی و الدجم الرمي بالحجارة و العنا قيد جمع عنقود و هو بالفارسی
 انکور اغلب می دستان بفتح اکثر فقرأ و قوله دامن عصمت مفعول مقدم
 لا لا یند بعصیت الایند من الاییدن بالترک بل شد رمتی و کر سنان
 نان ربایند في الزوايا ربودن بضم ن و بی في مستقلاته بدل الواو
 و الالف و یا فتمتال رباید و ربایند انتهى بیت چون سک درند ناله
 بالتشديد کوشش یافت نه پرسد کین شتر صا لحست بفتح که این نافه صا
 سفا مبرعم یا فرد جال لعین بسیار مستوران بعلت در ویش در عین
 اقتاده و عرض کرای بیاد زشت نامی داده بیت با کر سکی قوت و بر هیز
 نمائند افلاس کبر الهمة و سکون السن مبتداء عنان از کوفتوی بستانند
 خبر المبتداء و عنان از کوفتوی بستانند قوله بستانند خبر المبتداء و عنان

بكون النون مفعول مقدم لستاند **جواب** حالا که من این سخن بگفتم ^{عنان}
 طاقت درویش از دست بکر التاء تحمل برقت تیغ زبان بر کشید و ^{فصل}
 در میان وقاحت بالغت قله اکیماء کما مرجهانید بالجم الفارس و بر من دو آید
 و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای برشان گفتی که و هم
 سکون الیاء ای القوه الواحه تصور کند که این طایفه اغنیاء هر فاقه را
 تریاق اند و یا کلید خزینه اوراق اند مشتی فی الزوایب مشت بالضم و
 و السكون الید المضمومه الاصابع و بجی معنی القبضه بالترک اوج قال ظلمیر
 قاریان جهان رباط خرابست در گذر که سبید کمان مبر که بیک مشت کل شود
 معور انتهى و المراد من هنا هو المعنی الآخر یعنی این طایفه اغنیاء یک مشت طایفه
 است و قلیل و متکبرند و معور و مجب من الاعجاب معنی خوشترن بین و نفور
 نفع النون و ضم الفاء فاعول معنی الفاعل و فیه مبالغه مستعمل مال و نعمت معتق
 اسم مفعول من الافتان جاء و ثروت قال جاراءه العلامه ثروت توانگر
 و فکره محار الصیاح الزوده کثره العود که سخن نکویند الا بسامت السنه
 ضد الحکم و اصله کفنه و الحکم و نظر نکنند بغيره الا بکرامت علماء را بکدام منسوب
 کردند و قرار بر نفع الیاء الصله ثم بکر الیاء النافیه سر و پاتنه بالیاء
 المصدر معیوب کردند بخور و ماله که دارند و عزت جاهی که پیدا دارند
 تراز هم نشینند در مجالس و خود را از هم بهتر بینند و نه آن در سرد دارند
 که سر بکسی بردارند ای لا يجوزون رفع الداس و الالتفات اما الغیر حتی
 لا يتصور و نه من شد الزور و فطر الکبر قول بیخبره موضع ای از قول
 حکما گفته هر که بطاعت از دیگران کمتر است و بنعت نبش زیاده بصورت
 توانگر است و بمعنی درویشی **بیت** کرده همز مال کند فخر حکیم کون خورش شمار
 معنی کون خورش را و را اگر نکاو عزیز است گفتیم مزمت ایشان را و مدار که
 خداوندان کریمو گفته خطا گفتی که بنده در مذهب بکر الدال و فتح الراء جافیه
 که اگر آید آذرند آذر بالمد و الذال المجهول اسم للشهر الاوسط من الشهور الثلثه
 الربعیة کذا فی الصیاح الفارس و بجی معنی النار مراد فالالتش و لیس

مراد مهنا بر کس نمی بارند و چشمه آفتابند بر کس نمی تابند من تابیدن بمعنی
 الاشتغال و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی رانند قدی بهر خذ تهنند و درمی
 یمن و آذی ند مند المن بالغت المنه بالکسر و ماله بمشتق فراهم آید بمعنی جمع
 می کنند و نکست نکه دارند ای کفطونه و محسرت بکدارند در وقت مرگ و مکما
 گفته اند سیم خیل از خاک و قی بر آید که و نی در خاک رود ای لا یخرج ماله موضع
 دفنه الا حین ان یدفن موثقه فی الارض بدله **بیت** بدیج و سس سکون
 کس نعمتی بچند بالجم الفارس آرد و کس آید و ندرج و سس بردارد ای
 یا خذ و یتلک کفم بر خیل خداوندان نعمت و قوف نیافه الا بعلت کدایه
 و رنه ای و الا هر که طمع یکنه کرم و خیلش یکسان نماید محکم نفع النعم او
 و تشدد الکاف بحر یوف به خلوص الحزن و تضرعه و اند که زر چیست و کد او اند
 که محسک و خسیس کست گفتا بتجربه آن میگویم که متعلقان ای انجمه بر در بداند
 مضارع من دشتن و علیظان شد بد القلب را بر چهارند بضم الکاف الفارس
 تا بار عزیزان ندمند بمعنی تا عزیزان را بسپارند دهند مکه استمع البعض
 و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند که کسی اینجا نیست و راست گفتند
بیت اند که عقد و همت و تدبیر و رای نیست خوش کف پرده دار ای احباب که
 کس در رای نیست گفتیم این حرکت از ایشان بعد از آنکه از دست موقوفان
 الفاف المشدده ای السائلین بجان آمد اند و از رفقه کدایان بفعان و محال
 عقلست اگر ریک بالکاف الفارس ای رمل بیابان در شود و در مهنا بضم الدال
 و تشدید الراء خفنه مهنا مشکله پرغ قول چشم کدایان پر نشود روده تنگ یک
 نان تمی بر کرده و نعمت روی زمین پر نشود و بد تنگ **بیت** دین اهل طمع نعمت
 دنیا پر نشود همچنانکه سکون الکاف و کذا جاه سکون الیاء بمعنی همچنان که جاه
 پر نشود بشبیم قائم طای که بیابان نشین سکون النونین الاخرین بود اگر
 در شهر بودی از دست کدایان بیچاره کشتی و جامه بر تن او پاره شدی و المراد
 پاره پاره شدی علی ما وقع فی بعض النسخ گفتا که من بر حال ایشان رحمت می برم
 گفتیم نه که بر مال ایشان خست می خوری ما درین گفتار و هر دو هم نفعتم

که قنار سر بیده که بر اندی بدفع آن بگوئید و هر شاهی که بخواند و بوزین
پوشید و تا نند کیمس همت در باخته بسکون افکار و التاء ان تعجب بحیو و تیر
ضعبه بجت في السام بحسیر و الجحیر تیر و ان همه را بینداخت **قطعه** مان بسکون
النون بمعنی حاضر باشی که تا سر نیکنی از جمله فصیح کور اجزان مبالغه مستعار
بست دین بکر الدال و زرنفع الواو و سکون الداء المهملة و الزاء المجرى امر کن
و زربدن بمعنی المارسه في العمل و موقف عطف علی دین که سخن دین سجع کوئی بکر النون
و سکون العین علی ان یضانی سخن دین اما سجع کوئی و کلاما و صنف ترکیبی بر دور
سلاح دارد و کسر در حصار نیست بمعنی یظهر السلاح علی باب القلعه و لا احد فيها
عاقبه الامر و لیلش بالدال المهملة نماید و لیلش بالذال المجرى کرم دست تقدی
و راز کرد و پیروده و هرزه گفتن آغاز و سنت بضم السين و تشدید النون
معن طریقت جاهل است که چون بدلیل فروماند سلسله خصومت بجنبانند چون
ای مثل آزر بامد و مقدم الزال المجرى اسم لانا ابراهیم النبی عم بت بضم الباء
الونه بمعنی صنم تراش که بجت با بر سر بنیاید بجنک بر خاست که قوله تعالی لم
تنه لارجنک اولها قار را غبت انت عن الهی یا ابراهیم ای قال آزر لایبراهیم
صیغ نهاده ابراهیم عن عبادۃ الاصنام ارا غبت انت الایه لارجنک ای لا یشک
بلای برید به الشتم و الذم و منه الرجم المری باللعن اولاً طردنک و میا بالحق
و اصل الرجم المری بالرجام بالکسر جمع رجمه منفره و هی اجماعه و شام داد
سقطش گفتیم که بیا نم درید ز خدایش گرفتیم **نظم** او درین و من در و قناده
خلق از به مادوان و خندان مع خند کنند انگشت تعجب جهانه از گفت و شنیدما
مع از گفتار ما و شنیدن او را بدندان القصه مرافعه این سخن شش قاضی بر دیم
قوله مرافعه مضایف المفعول و هی عن مرافعه مفعول مقیم بر دیم و حکومت عدل
راضی شدیم تا حاکم ملان مصلحتی بخوید و میان توانکوان و درویشان فرة
نکود قاضی چون مینات مابدید بکرتین و منطق مصدر می بمعنی النطق ما
شنیدیم بکرتین تفکر فرو برد و بعد از تأمل بسیار بر سر آورد و گفت ای آنک توانگر
انداختا گفتی و بر درویشان جنار و ادستی بدانک هر جا که کست خادست

و باغ

و باغ خمار است و بر سر کنج ماست و آنجا که در شهوار است و الزواب شهوار
بالفتح و السکون سواد الدار الهاء الثمینی نهنک بالفتح و سکون النون الثانیه
التماسح الذی بکثره نهر النيل کذا ان الزواب مردم خوار است لذت عیش و ینار
الدغه بالدال المهملة و العين المجرى مع کزیدن بفتح الفاء الفارح اجل در پست
و نعم بهشت را دیوار مکاره علی وزن مسامد جمع مکروه در پیش باباء الفارح
بیت جو در سمن چه کند کر نکند طالب دوست مع کر نکند طالب دوست جو در سمن
را چه کند که کنج و مار و کلر و خار و غم و شادی بهمند بالفتحات نظر نکنی در بستان
مع الا تنظر الالبستان که بید مشک اسم شجر طیب الرائحه است و جو رخک همچنان
در زمره في محار الصحاح الزمره بالضم اجماعه توانگران شاگرد و کفور ضد
شاگرد و در حلقه درویشان صابرند و ضجور ضد صابر **بیت** اگر زالدیغ اگر
قطره ذال در محمد الراء مع در بشتند بتم سدی جو خمره بازار ازو
پرسدی متربان نفع الراء المشدده حضرت حق توانگرانند درویشی سیر
و درویشانند توانگران همت و مهین بکرتین معن مهتر تر تفضیل معن مهتر
مخفف عنه بلغه فیه بما ان مهین معضد به کذلک مکنذا سمع من بعض الکلمه توانگران
آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان آنک کم بالضم و التشدید معن استین
توانگران نکیر و قال الله تعالی من یتوکل علی الله فهدیه الله حبه ان حبه و کافیه اولها و
یتق الله يجعل له مجدا و یرزقه من حیث لا یحتسب عن النبی عم انه قال ان لا تعلم آیه
لو اخذ الناس بالکفتم و من یتق الله يجعل له مجدا و یرزقه من حیث لا یحتسب فزال
یؤام و بعید قال بعض المشایخ التوکل علی القلب و انکه بالظاهر لا تناف توکل القلب
بعد تحقق العبدان النذر من قبل الله تعالی و جل فان تعش فیستفید و ان
شی فیتسبب و عن انس ماکر رضى الله عنه قال جاء رجل علی ناقه له فقال یا رسول
الله ادعها و اتوکل فقال عم اعقلها فتوکل پس روی عتاب از من بدرویشی کرد
و گفت ای که گفتی توانگران مشغول تبا می اند و مست ملاهی نعم نمی می حرف تصدیق
طایفه چنینی که گفت هستند قاهر همت و کافر نعت معن سلا نشاند و غر شاگرد که برین
مال را بخند و بنهند و بخورند و نهند اگر بخت معن مثلاً اگر باران تبارد و جها

سبب طوفان برآرد با عقاد مکنش و اقتدار خویش از محنت درویش نرسند
و از خداوند بگویند **بیت** که از نیستی و بگری شد هلاک مرا هست چه غم
بخشد که بطراطو فاجه پاک **شعر** و را کبات نیاقا و جواد جهانم یلتقیان اما من
غاص فی الکثب ای رب نسا را کبات و لاعتماده علی الموصوف المجدوف و نصب نیاقا
علی المنعوله و من جمع ناقه سواد جها ان طال کون نکر النیاق فی جواد جنت ای کت
جواد جنت و اللودج آنک زنان درون باشند چون بسفر شوند کزانه السامی
و ضمیه سواد جها لدر اکبات علی احدى اللغتن النضیحتین قال النساء فعلت او فعلن
و من فاعله و فاعله و لم یلتقی شیخ ثوبی ای جمع جواب رب و لا متعلق به و یقار
فی الاصل غاص فی الماء اذا نزل تحت منه الفواص ثم استعمل فی غیر الماء مجازا و الکثب
بضم تن جمع کثیب کسر و سیر و هو الرمل المجمع فیل مع مفعول من کثبت الشیخ
جمعه **بیت** دو نان جو کلیم خویش بیرون بروند گویند چه غم که همه عالم مردند
قوم بیا الوصله برین صفت اند که بیان کردم و طایفه دیگر خون نعت فی
الصالح الفارس خون مع النعمه فلعله اراد به ههنا سوه بویه قوله نهاده
وصلای کرم در داده در زاین و فی بعض النسخ و دست کرم کناده و بیان
خدمت بسته و ابرو بتواضع کشاده طالب نیک نامند چه یذکر و ابعدها تم
کما فی حال حیوتم بالخیر و استغفر لهم و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بنزدان
حضرت پادشاه عالم مؤیدین الله فی و مطوف علی الاعداء و متصور ممالک ازیمه
الامام طایغور الاسلام و ارث ملک سلیمان اعدا ملوک الزمان منظور الدین
ابو بکر سعد ادام الله فی ایامه و نهرا علامه جمع علم شمعین **قطعه** پندرجای
سر مهر کز این کرم نکند که دست بود تو با خاندان آدم کرد و مع لا یفعل الالبیه
ما فعلت انت الالبیه آدم النبی عرم مذان بسکون الماء مبتداء فواست کاراد
خبره که بر عالمی میخاید من میخایدن مع رحمت کردن ترا بر همت خود پاد
عالم کرد قاضی چون این سخن بدین پایه و مرتبه رسانید و از حد و قیاس
ما استیباله را در گذرانید مقتضای حکم قضا و ضا دادیم و از ماضی در گذشتیم
و بعد از ما جراه مدارا بضم المیم که فتمیم و سر بتدارک بر قدم بگذر نهادیم و بوسه

بیر و روی مهد کردادیم و ضم سخن برین دو بیت بود **قطعه** مکن ز کردش
کیتی شکایتان درویش که نیره محنتی بختی تو مکن در محنتی اگر هم برین سخن درویش
قیل هم زید للتاکید معنی الکلام و نسق معنی الطریقه و مردی بضم المیم
مردن توانگر یعنی ای توانگر جو دل و دوست کارانت هست مجوز بخشای
کمل الطعام الحلال و اعط للفقراء که دنیا و آخرت بروی ای تحصیل کنی **باب**
هشتم در آداب صحبت الا داب جمع ادب و معوا اجتماع فصالح و الا و الی الذی
اجتمع فی کفصال آخر قبل ادب النفس خیر من ادب الدرس و قیل من لم یؤدبه الا
ادبه الملوان ای اللیل و النهار مع الزمان و شدای و الصبی المصاحبه **حکایت**
مال از بهر آسایش و استراحت عمر ست نه عمر از بهر کرد و بکسر الکاف و الفادری
کردن مال عاقلی پرسیدم که نیکیست کیست و بدیخت چیست گفت نیکیست آنکه خود
و گشت ماضی می کشی بکسر الکاف و العین و بدیخت آنکه مرد بضم المیم و مشت ای
ترک مال **بیت** مکن نماز بران هیچکس ای شخص ناکس که مع علی نکرده که پیش مردمان
بکار آید از آن جهت که عمر در کفصل مال کرد و خورد **پند** حضرت موسی عم فاروق
را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک ای احسن الی عباد الله کما احسن الله الیک و
احسن بشکر کما احسن الله الیک شنید و عاقبتش شنیدی و تفصیل قصه علی
حرف الشیخ الامام الاجل ابو نصر محمد بن عبد الرحمن الهمدانی که کان فاروق ابن عم
موسی عم و ختنه زوجه اخته فلما امر الله فی موسی عم بکنایه التوریه امره ان یکتبه
بالذهب قال نعم الله ای اجد الذمب فعملی الله فی علم الکماء و کان فاروق فیوا
مقلدا ذاعیال عابد الرب قایما باللیل صایما بالنهار فرحم موسی عم لفقوه و قال اعلم
علم الکماء لیکون معینا علی طاعة ربه و نفقه اولاده فعمله مع اجتماع عند اموال
کثیره فکان مفاسح خزانة خیر مایه بعیر و فی روایة سبعین بعیرا و قال مجاهد ر **کان**
وزن کل مفتاح وزن درهم و فی روایة نصف درهم و مع کل مفتاح سبعین بابا
فلما بداه جمع المال ترک النوافل من العبادات ثم امر الله فی موسی عم ان یسأل
عنه زکوة امواله فحسب مقدار زکوة فراه کثیرا فلم یؤد و کان عند یرکب الکف غلام
والفی جاریه سروج کلهم من الذمب و ثیابهم کذکر فتفوق بنوا اسرائيل فقیل فرقة

انجیر

عند موسى عم وفدقه عند قارون عليه اللعنة فلما ألجأ موسى عم في امر الذكوة
قال قارون ارفع اهل المصعدا واناظر معك فلو غلبتني بالحق اعطيتك الزكوة المال
والآفلا وكانت امرأه في بني اسرائيل ذات جمال موفوف بالفسق والنجور فدعا قارون
وقال لها اجمع بني اسرائيل غدا فان شهدت عليا موسى عم بالفسق وقلت انه
زني وانا حامل منه لا اعطيك مالا كثيرا فقبلت المرأة قوله ثم جئ قارون بن اسرائيل
في داره ودعا موسى عم فلما حضر موسى عم قال له بنو اسرائيل يا موسى عظمت
عظمت فبداء موسى عم بالوعظ وقال في اثناء كلامه من سرق مالا قطع يده ومن
قطع طرفا قطع رأسه ومن زني بامرأة ارجه بالجحيم فقام قارون عليه اللعنة
وقال يا موسى ان فعلت ما قلد احكم عليك قال موسى عم ان فعلت فالحكم علي
كما حكم الله تعالى فقال قارون ان لا شاهد علي انكر زنيته هذه المرأة وانما
تترانها حامل منك واسأرك قارون اما المرأة وقامت وقصدت الى البهتان
فاوقع الله تعالى الخوف في قلبها وحول لسانها من الكذب الى الصدق وقالت
ان موسى برء مما تقول له قارون وان قارون دعاه ودعا اموالا
كثيرة وعلني ان افترى عليا موسى عم بهتانا فانه اخاذ الله تعالى ان افترى علي
رسوله وكلمه فغضب موسى عم وقال يا عدو الله اشر ادرت بهذا الامر ثم
خرج من عندهم وسجد الله تعالى وناجي وشكى من قارون ومكره فجاء جبريل
عمر وقال يا موسى ان الله تعالى بترك السلام وتقول جعلت الارض في امرك
فاني شئ بامرأه فهي تطيعك في املاك قارون فرجع موسى عم الى قارون
وراه جالسا على السرير متكئا على فراشه من ديباج فغضب موسى عم الى
عصاه على الارض وانشأ الى سريره فاحسب سريره فوب قارون فقال
عمر يا ارض ضديه فاضرت الماد كبتة فتقرع الاموس عم فلم يلتفت اما قوله وقال
يا ارض ضديه حق خسف الله تعالى قارون وداره وقومه في الارض ويقال ان
قارون كان دكبا وعند اربعة آلاف راكب فدعا موسى واضرت الارض
ارجله راكبه فاستغاثوا بموسى عم فلم يغثهم وقال يا ارض ضديه فارجع
الله تعالى يا موسى انه استغاث بك اربع مرات فلم تغثه فوعزته وجلال لواء

لامر واحدة لا غنى ثم قال بنو اسرائيل ان موسى عم دعا علي قارون ليقب امواله
وخرأينه له فدعا موسى عم عليا اماله وخرأينه مخفاه لئلا يجتمعها قالوا الاشيا
فه انه كان سببا لملك قارون عليه لعنة الله تعالى اولها حب الدنيا والكم منع الزكوة
والثالث الافتراء على موسى عم فيا بها ت اعتبر قارون ولا تغتر على احد ويا
ما منع الزكوة اعتبر خسف قارون ويا صاحب الدنيا تفكر في امر قارون
اذا اجأت الدنيا عليك فخذ ما على الناس طرا انها تتعكب فلا اجود بغيرها اذا هي
اقبلت ولا التخل بغيرها اذا هي تذب فاحفظ هذه النصيحة وانظر بها فانها
تفعل في كل حال **قطعه** انكسرت بدنيا رورم فيه ينسد وخت سر عاقت اندر
دنيا رورم كرد خواهي بغي اگر خواهی که متمتع شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن
که خدا با تو کرم کرد و عرب گوید بدو لا تمن فان الغايه اليك عايد بغي بني وعطاه
ومننت منه نفع المم الما وه كسر لنون وسكون الهاء نه من نهاون كه فايد ان تو
باز می کردی قوله بد بالضم من جاء الرجل بماله بجد واد فاد جواد ولا تمن من
من بمن منه ومنا قال الراغب الاصفهاني امن على ضربين احدهما ما يوزن به او كما
قوله الله ووزنه ومنه المنه وهو على ضربين احدهما اسم للعطيه لكونه ذات قدر
بالاضافه الى ساير الافعال لان اجود اشرف فضيله وثانيهما اسم لقدر العطيه
عند معطيها واعتداده بها وهو المنه عنه فانه مما يبطل الشكر ويحق الاجر كما
قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تبطلوا صدقاتكم باليمن والاذى قيد المنه
تهدم الضيعه وقيل المنه من ضعف المنه بالضم اي القوه قوله فان الغايه اليك
تعليل للنهي عن المنى قوله عايد اي راجع واليك متعلق به قدم عليه للتخصيص ما فيه
من رعاية السجده اي فان فايد ما جدت به اليك عايد لا الامن جدت عليه
قطعه درخت کرم هر کجا بچ کرد بالباء العود که نسبت از فکل بناخ بالاي او
که آمد واری بتشد مد المم واء الخطاب كز و بر مننا مع الثمره معي که از سوه
خوری مننت منه از نفع المهره والراء المشددة الهمزة ووه للنجار بر بابي او
قطعه شكه خداي كن كه موفق شدی بخیر اسم منقول من التوفيق زانعام وفضل
اونه معطل گذاشت معطل نگذاشت ترا مننت منه كه خدمت سلطان همی کنی مننت

ن

شناس ازو که خدمت بداشت **حکمت** دو کس رنج بیهوده معنی باطل و اما سهون
 و بیهوده شدن لغو معنی تصفیه حرات النار الثوب و اصنوار الثوب بها کذا فی
 حواله ابی برنند و سخن فایده که در تکیه آنکه اند و خور و و یکد آنکه گوشت
 و نکره **مشهور** علم را چند آنکه بیشتر خواند معنی زیاده خوان چون عمل در تو
 نیست تا دانا بیا، **خطاب** معنی انتباه را معنی محقق بود نه دانسته چار بیا
 الوصل بر و کتانه چند آن نه مؤخر را چه علم و خبر که برو میزند و یاد فترت
 علم از بهر دین پرورد نیست نه از بهر دنیا خوردن **بیت** هر که بر خلق علم و زهد
 فروخت آن باع علم و زهد بالدنیا هر متی کرد و کرای جمع و پاک بسوخت
 معنی هم احوه کجاست لم یبق منه حبه **حکمت** عالم ناپریمیز کار کوریست بالکاف و الوند
 معنی اعمی مشعل دار بدهی للناس و لا یستدین منهم **بیت** فایده هر که غم در
 باحت ای لعب بجزه و ضاع اوقاتة فما لا یعنیه چیز خرید و زربنده احتیاج
 الصل **حکمت** ملکه دنیا از خردمندان حال گیرد و دین از بهر بهر کاران
 کمال یا بد مضارع من یا فتن و پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج تراند
 که خردمندان بترت پادشاهان **قطعه** بندم اگر بوسل الهمة بشنوی ای
 پادشاه بشنو که در هم و فتر ای جمع الدفاتر به معنی ازین بند نیست
 جز خردمند مومنانی من فرمودن عمل که هر عمل کار خردمند نیست **بند** سه چیز
 پایدار نماند مال و تجارت و علم نه کجاست و ملکه سلاطین نه سیاست و قیاس بلطف
 کوی مدارا و مردمی باشد که در کند قبول آوردی و قیاس بقدر کوی که صد کون ببات
 که که چنان بکار نیاید که خنطی رحم آوردن بر بدان سمست بر نیکان و عفو کردن
 از ظالمان جو رست بر درویشان **بیت** چیست را جو عهد کنی معمار الصالح التمهید المحظ
 بالشی و بنوازی بیا، **خطاب** بدولت و اعتماد تو کنی کند بانبا زهره شر که تو **بند**
 بر دوستی بکریا، **المصدر** پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر او از خوشی کودکان
 بکریا علی الاضافه غره **بمعنی** المعجمه المشهور معنی مؤثر نیاید بود قوله کرد و بود
 کلاهما معنی المصدر که آن خیال متبدل شود و این خواند ان بانوم متغیر کرد و الراء
 کتوب الاحتمال **بیت** معشوق بکریا کافی مزار دوست را دل ندی در می

بهتره

بیت

نهی آن دل بخدای نهی بکریا الباء الصل و النون الاصل و یا، **خطاب** لمی التي
 السمع و مشربند **بند** هر آن سر که داری با دوست در میان منه چه دانه که وقتی
 دشمن کرد و در هر بدی بالباء المصدری که توان بر سخن مریسان چه باشد که وقتی دوست
 کرد و رازی که خواهی نهان ماند بفتح النون من ماندن با کسی در میان منه اگر چه **بند**
 بود که هیچکس بر تو از تو مشتاق تر نباشد **قطعه** فامش به که ضمیر دل خویش با کسی
 گفتن که مکنون ای سلیم معنی ای شخص سلیم آب را ز سر چشمه بند که چو پرند نتوان
 بستن چون قوله جوی من قبیل تازع الفعلین از خمدان بکول فاعل شد و بفعل
 بستن و مثل هذا الصانع مما یعود من اللطایف الشویه عند الشرا قال فی **الوای**
 جوی معنی النهر ای الوادی الذی جری فی عین الماء و بجی ایضا اسم مصدر **حکمت**
 و جوییدن و بجی ایضا صیغه امر و وصف ترکیبی و يقال ایضا جیست و جوی معنی التفتیش
 و التفتیص و المراد منها المعنی **بیت** سخن در نهان نماند گفت که بهر سخن است **بند**
 بفتح الهمة و ضم اجم و فتح المیم المحذوف الجمع شاید گفت معنی گفتن **حکمت** دشمن ضعیف
 که در طاعت آید و دوستی بکریا نماید مقصود از هر آن نیست که دشمنی بالباء **المصدر**
 قوی گردد و گفته اند بر دوستی بکریا، **المصدر** دوستان اعتماد نیست با علق
 دشمنان چه رسد معنی چه رسد از اعتماد معنی لا احتمال للاعتماد علی علقهم اصلا کذا
 سمعت من بعض الکلمه که دشمنی کو چکر را حقیر شمارد بدان ماندنی مانستن که
 آتش اندک را هم مله غر محظوظ می گذارد **قطعه** امروز بکش بغم الکاف و الوند امرت
 کشن جوی توان کشن معنی چون که می توان بکش ای امروز بکش کاتش چو بلند
 بفهمی فی النصیح شد جهان سوخت بکذا فی النسخ الیه و صلنا لبنا للعله لوقال
 شود بدل شد لکان الوزن مستقما بلا تکلف و سوخت و ان کان فی الاصل مع اهرق
 و مهنا معنی محرق مکرار که زه کند کانداز دشمن چو بتیر می توان و وقت معنی چون می
 توان که دشمن را بتیر می دوختی فرصت مده که کاتش رازه کند معنی و ترش می سازد
بند سخن در میان دو دشمن چنان کوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشد **مشهور**
 میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چنین سکون النون و وصف ترکیبی مع الواش
 و مهنا بکریا النون آن و الاضافه بدخت همزم کشن و وصف ترکیبی می کشیدن است

کنند این و آن معنی دو کس خوش و کس بد و دل معنی دل خوش کنند و کس بد و کس بد
 افزای و عاید الحسن و حسن اندر میان کورخت بالکاف الوعد کثایه عن کدون محال
 و محال میان ای در میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود انفسه در میان
 سوختن **قطعه** در سخن باد و ستان آهسته باش تا ندارد و دشمن خون خون
 کوشش پیش دیوار آنچه کوی هوش دار معنی تدارک بکن تا نباشد در پس دیوار
 کوشش فاعل نباشد **حکمت** هر که باد دشمنان و دوستان خود صلح می کند سر از آرد
 دارد **بیت** بشوی بختی این امر مستثنی ای خردمند از آن دوست دست که باد
 بوده هم نیست معنی مختلط شود **بند** چون در افعال من افعی الامر ای اقل کار
 متردد باشد آن طرف اختیار کن که از ارتدغ الزایب ترادات تفصیل و بی
 ایضا معنی الرطب و المراد ههنا هو الاول بر آید **بیت** بامرد و نفع المیم و سکون
 الدال سهل ضد و شوار کوی امر من گفتن و دشوار مکوی با آنکه در بکسر الداء
 صلح زند جنگ مجوی **بند** تا کابیز بری آید جان در خطر نهان نشاید که عیب
 آفرانید **بیت** چو دست از همه حیلتی در گسست حلالش بدون بشمیر
 معنی اذالم تنظر با حیل کما حتی لم تخلص باعطاء الذهب حل که الاحتلاص بالمضاربة
 بالیسف لما قالوا آفرانید السیف کما قالوا آخر الدواء الکی **بند** بر مجروح دشمن رحمت مکن
 که اگر او قادر شود بر ترحمت نکند ترا **بیت** دشمن چو پیشی نتوان لا فایز بود
 بضمین الشارب و السایه خود مزنی ای لا تکلم بکلمه منبیه عن التصلف و الزور
 مؤست در هر آنکس در هر پر من **لطیفه** هر که بدی بیا، الوعد را بکند
 بضم الکاف الوعد خلق را از بلای او براند و او را از عذاب خدای عز و جل از لولم
 یقتل لکایودی الناس فیؤذبه فی الآخرة **قطعه** پسندیده است بوصول الهمة
 بخایش و لیکن من بر ریش خلق از اربکون القاف و الرأ و صف ترکیبی آرزو
 مرهم مع مرهم من به جرات شخصی که خلق از اربا باشد که این اگر چه احسانست در ظاهر
 ولیکن اینها ناس است در کفایت ندانست آنکه رحمت کرد بر ما که او معنی که آن رحمت
 ظلم است بر فرزندان آدم **حکمت** نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن
 رواست تا بخلاف آن کار کنی و آن اشارت خلا فعی صوابست **مشو** حذر کن

المعنی

را نیز دشمن گوید ای بقول آن کن مقول گوید که اگر از و حذر نمی کنی بر زانو زنی
 دست تغابن فی محار الصوامع التغابن ان یغبن و یخدج القوم بعضهم بعضا کرت
 را می نماید آن دشمن راست چون تیر از آن بر کرد بالکاف الفارح می کردید
 ان اعرض عنه و راه دست چپ **حکمت** خشم بکون المیم مبتداء پیش و زیاده
 از حد قوله و خشت آرد خبر مبتداء و مثله قوله و لطفه وقت بهیبت بر و بهیبت
 درشتی کن که از تو سیر کردند بالکاف الفارح و نه چندان نرمی کن که بر تو نرمی کن که
 بر تو دلیر شوند **مشو** درشتی و نرمی هم نصیحتی در به است معنی بهم به است
 قبیل قوله بدر یا در منافع کما مر جو فاسد بالنا من الغصد بالفارح رک زنی که
 جراح معن جراح است و مرهم نه است و صف ترکیبی من نهادن درشتی
 نکیر و خردمند پیش معنی پیشش ای لا نظره نه سستی پیشش کرد که ناقص
 قدر خویش نه مر خویش را قد عرفته ان مر بی اسم مصدر معنی التعداد و بی ایضا
 معنی اللام اجابة و هو المراد ههنا ای لنفسه فزوغ و مزیت نهد نه یکبار ای مره
 و بالکاف تن در مذلت نهد قوله تن مقول مقدم لنهد **مشو** شباهت بضم النین
 المعی و تکفیف الباء و یاء الوعد با پذیر گفت معنی بایدش گفت ای خردمند را تعلیم
 و امر من دادن بر آنکه یک بند بالباء الفارحیه التصح بکتمانیک مروی بکون الکاف و
 والباء المصدر به کن نه چندان که کرد و بالکاف الفارح جیره فی الزایب جیره
 و جیره بکسر الجیم الفارح ای حق صار جریا کرد که تیز و ندان **حکمت** دو کس سخن
 ملکه و دینند با و شاه و علم و زاهد نه علم فیه لغو و شر مرتب **بیت** بر سر ملکه بالضم
 و السکون مبادان ملکه نفع المیم و کسر اللام فرمان ده که خوار را بنودند
 فرمان بردار ای بعد مطیع **حکمت** پا و نه باید که تا محدی خشم بر معنی علی و سمنان
 نراند نفع النون مضارع منفی من راندن که دوستان را اعتماد نما نر آن خشم
 و غضب اول در خداوند خشم افتد پس آنکه ای بعد و کزبان نفع الزای المعجیه
 و قید بضمها النیران کذا فی الزایب حکم رسید یا نه رسد **مشو** شاید بنی آدم
 حال زاو که در سر کند کبر و تند و باد ای الهوا تدا با چنین گرمی و کدگی هست
 که نه بندارم ای لا اعلم از خاک و ما از آتش **قطعه** در خاک بیلقان نفع الباء

الموصله وسكون الیاء المتناه وفتح اللام اسم للملكه كذا سمع من بعض الحكماء
بما یك یاء الوصله كفتح مرابه من ارجل یاك كن كذا برو جواك كمل كن ان قعیه
عالم یا هر چه خوانده همه در زیر خاك كن **حکمت** بدخوی سكون الیاء یع كحق بدخوی
در دست دشمنی یاء الوصله كفتارست كه هر كجا كه رود از جنگ عقوبت او خلاص نماید
بیت اگر ز دست بلا گریزان بر فلک رو بدخوی ز دست خوی بدخوی در بلا باشد
بند چه بین که در سپاه دشمن تنزه افتاد چو جمع باش و در حضور و اگر جمع شوند از
برین ای اندیشه کن **قطعه** برو باد وستان آسوده بنشین چو بین در میان
دشمنان جنگ و گریز که با هم یی با یکدیگر یکدیگر زبانند و کونهم یک زبان
عبارة عن اتفاق الکلم منهم ای عدم اختلاف فیهم كانه از ه كن و باره بر سنگ
في الاول حرف مفعول على و في الثاني صيغة امر من بدون یی بر باروی حصار بر سنگ
برای جنگ قال في الخواص باره بالیاء الوزن یی علی نلته معان یی النور كفا قال
الکرم فرستاده را باره خویش داد و الله یی حق كفا قال اللطیف در باره تو منم
هو اخواه در باره من توی و زگاه بکسر الدال یی شخص که خشم آمدست
و الثالث یی سور القلم كفا قال الاسدی انضائی باره كسر تا سر آموز و ندای
خوة کردند كذا في الخواص المراد منها هو المعنى الاخير و للقول في هذا البيت
استحسان عجيب عرضنا عن ذكره صفي حذر عن الاطباء المثل **حکمت** دشمن جواز
همه حیلتي در ماند سلسله و دشمن گنبد پس آنكه بالكاف الفارس و سكون
الیا بدوشتی كاد كند كه هیچ دشمن نتواند كند و یی **بند** كرامت را بخت
دشمن مكوب بالكاف الوزن و الیاء الفارس صیغه امر كه از احد احمسین خان بناید
اگر این غالب آمد ما رگشتی و اگر آن ما غالب آمد از دشمن رگشتی الفراء
والیاء فهما الخطاب **بیت** بروز مو که در بایمن میان زخم ضعیف که
مغز شیر بر آرد فاعله ضمیر ضعیف چو دل ز جان بر داشت یی چون دلش را
ز جانش برداشت یی اذا نیس حیوانه و یقین انه بموت **بند** خبری که در آن
که دل بیازارد تو خاموش باش تا دگری ای غر تو بیارو **بیت** بلبلا یی بلبل
فرده بهایار خبری بدیوم سكون المیم باز گدار ای تا خیر کن **بند** باوشه را بر

بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنكه که بر قبول کلی و اثنی باشد و اگر نه بر سلال
خود می گویند **بیت** هیچ سخن گفتن از التیو للثکیم انگاه کن که داغ که در کار کرد
سخن یی تاثر کند **حکمت** هر که نصیحت خود را می معنایه اما مفعولها می کند او خود
یعنی آن ناصح می نصیحتی که می شنود قولم آمنتگر و الیاء للوصله یی ناصح آخر
را محتاج است که تا نصیحت دهد آن ناصح را و گوید که چرا نصیحت دهی همچو شخص خود
رای را که از غرور و عجب سخت را کوش ندارد **بند** قد ب و دشمن محو رضم کاه
من خوردن و غرور مداح محو نفی من می خریدن که این دام زرق بالغی و السکیم
و تقدم المعنى على المهمله الیاء و التصلص نهاده است و آن مداح کام بالكاف الفاء
طبع كذا و احق راستایش اسم مصدر من ستودن خوش آید چون لاشه یی لاغر
که در کجشی می نهند قد به نماید یی بانفسی که نتواند قضا بای **قطعه** الا حرف
تنبيه یی غافل مشو تا بشنوی مدح سخن کوی که اندک مایه نفی یی نفی اندک مایه
ای قلیل البضاعة از تو دارد اگر روزی ای می یوم من الایام مرادش بر نیاری و و صد
چند آن عیوبت بر شمارد **ترتیب** متکلم را تا کی عیب نکیر و سخنش صلاح پذیرد
بیت مشو غره یی مشو بر حسن گفتار خویش یی من نادان و بندار خویش
عطف علی تحسین **قطعه** هم کس ز عذر خود بکمال نماید و قد زنده خود بجمال **قطعه** یی
جمود و سلمان نزاع می کردند چنانکه خند گرفت از حدیث ایشان بطیره و غضب
کند سلمان که این قبالة یی مکتوب قاضی من درست نیست خدا یا جمود میرانم جمود
کف بتورید میخورم سو کند نفی السن و الكاف الفارس یی علی الیمن اگر خلا فکنم
همچو تو سلمانم که از بیط ای روی زمین عقل منعدم کرد و خود کمان نبرد المعای
میج کس که نادانم ای لایک احدی جهل نفس بل یجزم بانه عالم **حکمت** ده آدمی بر خواج
بالجم الفارس یی معنی سفته نفعت بخورند و دوسک بر برداری بر نه ندر بعضی جهان
کرسته است و قانع بناغ سیر **قطعه** روده تنگ بالذال المعی یی المعای الضیقة كذا في
الصالح الفارس بیک نانی یی نانی بیطن توشه پر کرد و بالكاف الفارس نفعت
روی زمین بر ننگ دید تنگ کنایه عاوض بدر چون دور نفی الدال عن النقص
گشت مراد این وصیت کرد و بگذاشت که شهود آتش است از وی بهر هیز امری بهر نذر

مع الاحتمال بخود بر آتش و وزح مکن تیز قوله تیز صند آتش و محتمل آن مگر قید مکن
در آن آتش نداشتن طاق سوز صبر آن ساء الوصل بر آتش زن امروز قوله
زن امر من زدن و آنرا منقوله مقدمه **حکمت** هر که در حال توانایی نیکو نکند و بر وقت
ناتوانا سعی کند **حکمت** بد اختر ترا از مردم آزار نیست که روز مصیبت گشتن یا زیست
حکمت جان در حمایت بگذشت مع روح در حفظ بگذشت نفس است و دنیا وجودی بی الوصل
میان دو عدم یکی عدم قدیم سابق و دوم عدم حادث لاحق و این بدینا فرودشان
فرندان هم حار یوسف بنو شد تا چه خرد و همدان خریدن قال لک الم اعهد الیکم
یا بنی آدم الاله العهد الوصیه و عهد الله لک الم بنی آدم ما نصب لکم من الحج العقلیه و السمعه
الامرۃ بعباده ربک الزاجره من عباده غیره و جعل عباده الفخر عباده الشیطان
لانه الامر بها **حکمت** بتو دشمن بمان نفع الباء الفارس و سکون الباء مع المعاهده
و الزوار علی الشیء و کتبت شکست بپس که از که بریدی و با که پیوستی **حکمت** شیطان با
بمخلصان بر نمی آید لایفیع من المعامله معهم و سلطان با مخلصان **حکمت** و آتش
آنکه غماز است مع شخص غماز را وام مده و ر خود و همنش ز فاقه و قوت بارت
مع کشاده باشد کوی مع که او فرض خدا نمی گذارد ارضی تو تیز نمی گذارد **حکمت**
هر چه زود بر آید دیر نیاید ای لا بتور و بزرگان از اینجا گفته اند که دولت تیز زبانا
نبود **حکمت** خاک مشرق را شنید ام که کنند بچهل سال کاسه چینی صد بر وزی
کنند مع صد کاسه در یک روز سازند و در بغداد لاجرم قدم معناه قیمتش هم می
حکمت مرغک تصغیر مرغ از بیغه برون بختی لغه بیرون آید و روزی و رزق
طلبه و آدمی بجه نداشتی خبر و عقل و تمیز آنکه ناگاه کسی گشت آن صار و اصلا الامر بته
من المناصب فجاءه و دفعه بچرخ رسد و من ممکن و فضیلت بگذشت از همه
چیز ای و صلا اعلی مراتب ثباتا فثباتا بکینه ان الزجاج هم جا هست مع در جمیع
بلدان موجود است از آن بسبب قدرش نسبت لعل و شوارای بر شوارای بدست آید از آنست
عزیز **حکمت** تارما بصبر بر آید و سحر سرور آید **حکمت** چشم خویش دیدم در بیابان
که مرد آمسته بالا ضافه الا انه سکن الدال للوزن بگذشت از شتایان سمنه لفظ
فارسی قاله مع الوایب هو النفس الاصله اللون و قیل هو النفس الذي يقال له

بالفارسی ملکون رنگ و باد پاصند سمنه و هو کما یه عن کونه فی الغایه از تکذیب الوایب
مع الشوط و الطلق بالترک آنکه سحر او غی و مع العده و ایضا بالفارسی پویدن کما قال
اللطیف بشنا اندر آب همچو نمک شکر اندر فراز و شب جو باد و مع القود مع مقدار
الطیر و صند امر من تکیدن مع پویدن بالترک یکد و مع دویدن بالترک یکد و کرمک
و بی تک ایضا و صند ترکیبیا بخوبی باد رنگ و کسب رنگ و بی ایضا ادات تشبیه تصد آخر
الاسم لتبیهش لخرم ماه رنگی کالتر و در یا رنگ اس کالجر و المراد به همنام مع پویدن
فر و ماند بکون النون اس بحر شتر بان همچنان آمسته و راند **حکمت** نادان را به از
خاموش نیست اگر این بدانستی نادان نبودی **حکمت** چون نداری کمال و فضل آن
به که زبان مع زبانست نکه داری آدمی را زبان فصیحی و رسوا کند همچو موزا سبکساز
ان اخذ غایه **حکمت** خیر ابلهی تعلیم می داد بر و صوفی کرده عمر و ایم مع عمرش و ایما بر
صوفی کرده بر و حکمتش آئین راجع اما ابلهی گفت آن نادان چه کوشش بالکاف و الایه درین
سودا بر من امر من ترسیدی از لوم لایم سر زش کنند نیاموزد بهایم از تو کفارت
خاموش بیاموز از بهایم **حکمت** هر که تأمل نکند در جواب پشتر آید سخنش نا صواب
مع سخنش نا صوابش اکثر آید از صواب با سخن آری امر من آری ایدن جو مردم بهوش ای
کار جلد العاقل یا بنشین همچو بهایم خوش **حکمت** هر که بادا ناز خود می کند تا بداند که
دانا است بداند نادانست **حکمت** چون در آید به از تو قول بسنی متعلق بر آید کرم
به دانا اعتراض مکن **حکمت** هر که با بدان جمع بد نشیند نیکی بیند **حکمت** هر که نشیند فرشته بهادی
و صفت آموزد و خیانت و ریو با کسره المجهول مع المکر و اخیل از بدان نیکو تا بیاموزد
نکند که بپوشیدن دوزی و هذا المصراع فی مقام التعلیل للمصراع السابق و توجیه ظاهر لکن
له طبع سلیم **حکمت** مردمان را عیب نهان پیدا مکن که مرا ایشان را رسوا کن و خود را به اعتماد
حکمت هر که علم خواند بکون النون و عهد نکند بدان ماند که گاوراند و تخم نیفشانند
حکمت از تن نه دل مع از شخصی که اهدول نشود طاعت نیاید و پوست نه مؤنض است
را نشاید **حکمت** نه هر که در مجادله جست مع چا پوک باکم الفارس فیها در معامله در
حکمت بس مع بسیار قامت خوش که زیر چادر باشد چادر بی مع ایچیه و مع الثوب
الذی یقطع به النساء و قد اشتبهت و لا یثنا هذا بان يقال جاد کذا مع الزواهر و المراد

اینجا المعی الک چون بازو کشاده کنی ماذر باشد **حکمت** اگر چه بشما قدر بودی پس
 قدر را چه قدر بودی **شعر** که سنگ هم بعد بدخشان بودی پس قفس سنگ و لعل یکان
 بودی **حکمت** نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیاده روست کار اندرون دارد نه پوست
 توان شناخت معنی شناختن یک لحظه در نماید موه که تا کجاش رسیدت پایگاه علوم ای
 مرتبه علمش ولی ز باطنش این مباحث و غره مشو که جفت نفس نکرد و بالها معلوم
حکمت هر که با بزرگان ستیزه خون خود ریزد **قطعه** خویش را بزرگی بینی راست گویند
 یک را دو بیند لوح بضم اللام مع احوال زود بینی شکسته پیشانی بالیا الفارسیه مع
 الجبهه تو که بازی مع اللوب بر کنی با قوج ای الکبش **بند** پیچم با شیر گرفتن و مشت با شمشیر
 زدن کار خردمندان نیست **بیت** جنگ زور آوری ممکن با مستی بیش سر بجه در بغل نه
 امر می نهادن دست منقول نه **حکمت** ضعیفی که با قوی دلاوری مع شجاعت کند یار
 دشمنست در هلاک خویش **قطعه** سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان
 شخص شجاع که بیرون کشد باشد از صف بر میدان موه که برای جنگ بقتال مست بازو
 بجهل می نهند معنی الکاف والنون مضارع می افکنند و قوله نیم منقوله با مرد
 آهینی جنگال **حکمت** هر که نصیحت نشنود سر ملالت شنیدن دارد **بیت** چون
 نیاید نصیحت در گوش اگرت معی اگر ترا سر زش و تو معی کنم خاموش مع ساکت
 باش که تو مستحق یان سر زش مع الزواب خاموش و خاش بالوا و بدونه لغتان
 مع ساکت **لطیفه** نه هنرمندان را نتوانند دیدن همچنان که سکان بازاری سک
 شکاری را بینند مشغله بر آرند و پیش آمدن نیارند مع سله و ناکس چون بهتر
 با کسی بر نیاید بخشش مع بخش و غیبت آن کس در پوستین او افتد **بیت** کند هر آینه
 مع البتة غیبت بکسر الفین الجمع و هـ ان مکمل طلف اسان مستور بجای تو لوسمه
 فان کان صدقا یسمی غیبة وان کان کذبا یسمی بهتان کذا معمار الصالح
 خود کوته دست که در مقابله و حضور محو و گشتش بود زبان مقال بفهم
 الکاف الوند معی افرس معی افرس بود زبان مقالش و فیه مبالغه کمالا مخفی **حکمت**
 اگر جور شک نیستی مع مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود تا کید صیاد
 و ام نهادهای و غلط حکمان و بر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سدر حق

مبارزان

نغمین بقیه الروح کذا معمار الصالح و جوانان تا طبق بر گیرند مع خد متکار
 ان سزه را و پیران تا عرق بکنند اما قلندریان چند نکه در معنی بکسر العین او
 سکونه جای نفس نماید مع النون الک من ماندن و بر سزه روزی کسی بکسر الیا
 ای رزق و نصیب **بیت** امیر بند شکم را و شب نگیرد خواب ای لاینام فیهامی
 زمعد سنی مع میجو سنگ شده از ثقل طعام بی زد لتکی **بیت** مشورت
 بازبان تباست مع فاسدت و سخاوت با مفسدان کناه **بیت** ترحم بر بزرگ
 نیز دندان ستمکاری بود بر کوفندگان **بند** هر که را دشمن در شش است ای
 ی و سه اگر نکشد دشمن خویشست **بیت** سنگ در دست و مار بر سر ننگ خیره
 و ضعیف را تا بود قیاس و در ننگ گروهی خردمندان کلاف این مصیبت دیده
 اند و گفته اند که در گشتن بند یان تأمل اولیتر است حکم انداختن با قیست
 توان گشت و توان هشت بالکسر گشت بالفهم اگر نه تأمل گشته شود محتملست که گنج
 فوت شود که تدارک مثل آن ممسح باشد **مثنوی** نیک سهلس زنده بجان کرد مع بغایه
 آسانست زنده را بجان کردن و لکن گشته را باز زنده نتوان کرد و شرط عقلست
 صبر تیر انداز و صف ترکیبی من انداختن که جو رفت از گمان نیاید باز آن مره اخو
حکمت حکم که با جهال در افتد مع بجمع شود اتفاق باید که عزت توقع ندارد و
 و جاهلی که بد بان آوری بر حکم غالب آید بجمع نیست که سکس جوهری را می کشند
بیت نه عجب گرفت و رود نفسش غدایی که غراب هم نفسش باشد **قطعه**
 که هنرمندان را و باش معی لوندان و قدم مکفته جفای بیند تا دل خویش نیاز دارد و
 و در هم ای منقبض و منفعل شود آن هنرمند که سنگ و ناقص بد کوه اگر کلاه
 زرین شکند مع الکاف والنون قیمت سنگ بفراید و قیمت زر کم نشود **لطیفه**
 خردمندی بیاء الوحد را که در زمرة اجلاف معمار الصالح الزمره مالفهم الجماعه
 و قولهم اعزانه جلف ای جاف سخن صورت نه بندد شکفت بکسر تین مع عجب مدار که
 اواز بر بربط با غلبه و مل بغمتم و قدم معنا ما بر نیاید ای لایطره و بوی عبیره
 مع بعض النسخ غنه از کند بکسر الدال و الاضافه اما سیره الزواب کند و کند
 مالکاف الفارح الراحمه اچینه مع از رایحه خبیشه سیر فرماید ای بعضی **مثنوی**

بلند آواز بکر الزای نادان کردن اقراحت یعنی یک نادان بلند آواز رف
چیل و منو عبان عن غایة الاقدام و نهابة الشدة که دانای شرم و کتافی
بینداخت ای اسکت می داند که آمدنک مجازی فروماند ز بانک طبل غازی **حکمت**
جوهر اگر در ظلاب قدغه و الزواب بکر ای ای ای الطین و جگر آب همان
نفسی است کماکان و خیار اگر بر فکر رسد همچنان ضعیف است استعداد
تربیت در ریخت و چیز و تربیت نامستعد ضایع و عیث است خاکستر اگر چه
نسب عالم دارد که آتش جوهر علویست و لیکن چون نفس خود هنری ندارد با
با خاک برابرست قیمت شکر نه از نه بالغی و الکون است و لیلا یلتبس بقولهم
نسب الزا است خطا و آن وجب حذف کما عرف غمرة که آن خاصیت و تنی راجع
اما شک است و محموله ان الرغبة السکد لم تحصله نسبة اغنی القصب بل
من حبه غنی **مشنوی** جو کنعان را هو اسم این نوع غم فادر که التوق کذا سمعت
من بعض الکمل طسعة منیر بود بمبر لعه مغامره زاد کما قدرش ای رتبه نینور
ولعل استعمال افزون منافع المتعدي و قد فعل مثله لک فمما سبق کما بهنک
عله فتدکر جنبه نهی امر من نمودن اگر داری نه گوهری عمار الصالح اصل کل شیء
جوهره و هو موت کومر ای لایز سبک بدار خبک و فضلک ان کان کل از
خارست و ابرامیم سغیر غم از آزر **لطیف** مشک آنست که خود ببوید نه آنست
که عطار بگوید دانا جو طبله عطارست خاموش و هنر نمای و نادان جو طبل
غازی بلند آواز و میان نهی و یافه در آن مع فاسد الفکر **قطعه** عالم اندر میان
جاهد را مثل گفته اند صدیقان شامدی در میان کور است مصحفی در میان زنده تان
مع شامدیست در میان کوران **بند** دوستی بیا الوفا را که بمر ای غ زمان
يعتد به کیت بعد في الوقى عمر الرجل فرا جتک بالجیم الفارسی آرند مع بکف آرند و هو
کنایه عن التحصیل نشاید ای لایلیق که بیک دم بیا آرند **بیت** سنگ بکند سار
شود لعل پاره زنهار تا بیک نفسش کشی سنگ و انبیه غ نفسش راجع الی اللول
حکمت عقرو در دست نفس همچنان گرفتارست که مرد عاجز و ضعیف بدست زن گرفتار
قال في الزواب که بز نفهم الخاف الفارسی و کسره مع الشخص الطار و قال الشمس

في کتابه المسمی بالمعيار اجمالا ان کر بز معنی زیر که انتهی **بیت** در بکر الراء بمع باب
فوق و شادی بر سر آمد بپند که بانک زن از و تنی راجع الی سر ای بر آید بلند **حکمت**
رأى في قوت مکر و فسوسیت فدعفت ان فسوس هو الذي يقرأ على المرح والظاهر انه
تفسير للمکر و قوت نه دای جمل و جنون **بیت** تمیز بیایین باید و تدبیر عقرو و انکه ملکه
که ملکه و دولت نادان سلاح جنگ غذاست **بیت** جو اغردی که خورد و بد مهرب
است از عابدی که روزه و صوم دارد و بنده که ترک شهوات از بهر قبول خلق کرده
است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است **بیت** عابد که نه مع النون
حرف تنی از بهر غذا گوشه معی در گوشه نشیند بهیچاره در آینه تاریک چه بیند **حکمت**
احدا اندک اندک خیزی خیلی و بسیار شود و قطره قطره سیل کرد و معی انان که دست
قوت ندارند سنگ مرده نکه دارند تا بوقت فرصت و ما ر مع انتقام کذا فو
الزواب از دماغ ظالم برارند **شعر** و قطرا قطر متعلق بقوله اذا اتفقت نهر
ونهر اما نهر متعلق اذا اجتمعت و قد ضمن اجتمعت مع انضمت فعده بال و التقدير
و قطرا اذا اتفقت علی قطری نهر و نهر اذا انضمت الی نهر فی بحر قتل الفارسی سبلهای
روان کرمی بین جمله از قطراتی بارانست **بیت** اندک اندک هم شود بسیار و از دانه
است غله در انبار **بند** عالم را نشاند که سفاقت از عامی حکم در کردار اندک هر دو طرف
زیان دارد و همت کم شود و جمل آن مستحکم **بیت** چو یا سفله کوی بلطف و خوش فزون
کردش بکر و کردن کشی **حکمت** معصیت از هر که صادر شود تابندست و از علما هم
شدن تابند تر که علم سلاح جنگ شیطانت و خداوند سلاح راجون باگیری برند
شر مساری بیشتر برد **مشنوی** عامی نادان پریشان روزگار به زد انشمنند نا پریشان
کارگان زنا بینان از راه او فتاد و بن دو چشمش بود در چاه بالجیم الفارسی
او فتاد **حکمت** هر که در زندگانی نا نش خورد چون بمیرد نامش بهر نذرت انکور
زن بیوه بالکرة المجهولة المرأة الی لا زوج لها داند نه غذا و نه میوه یوسف صدیق
غم در خشک سالی بکر الماء المصدري مهر خوردی تا کر سنگان را فراموش نکند **مشنوی**
آنکه در راحت و تنعم بسکون المیم زیست او چه داند که حال کر نه چیست حال در ماند
کان کس داند که باحوال خود فروماند من ماندن معنی نهادن فان ماندن بجای علی

نکته معان بمع التمكن والسوار ومع الشق ومع الوضع كذا في الفهم **قطع**
 ان که بر مرکب تازنده اسم فاعل من تاختن سواری ای انت را کب پیش دار بالفهم
 بمع العقد مثل موش نه احد معانیه محاربه الزایب که فرخار کش میکن در آب و کلر کش
 آتش از خانه سمایه در ویش خواه کانی بر روزن او میکزد دود و دست نه دفان
 نار **پند** در ویش ضعیف حال بسکون الفاء واللام را در تنگ خشک سال می رس که چو
 مکب بشرط آنک مر می بر ریشش نهی و معلوم قد عرفت ان لفظ معلوم بکنی بهاء المال
 در پیش او بری نهی الباء من بردن **قطع** حزی که سنی و باری بکل در افتاده بدلیان
 بقلبک بر و شفت کن و ما مرو برش فانه بطلب منک الاستعانه و ما چور فنی و پریدش
 نهی یا ای خطاب بعد الدال که چون بمع کنز افتاد میان به بند چور مدان بکیر دم بشدیر
 المم للوزن حزن و هذا الشئ افاجی لجزد التوزنه بعض النسخ کوش حزن **حکمت**
 دو چیز حال عملست خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم **قطع**
 قصدا که نشود ای لا یتغیر که هزار ناله واه بشکر یا بشکایت متعلقان مقوله بر آید
 از دهنی بیا الوصله بمع هزار ناله واه بر آید بشکر یا بشکایت از یکد من فرشته
 که و کبر است بر خزان باد چه غم خورد که بگرد ای بنطق چراغ بیوه زن و قد عرفت
 معناه آنفا **پند** ای طالب روزی نشین که بخوری و این مطلوب اجل مر که
 جان نبری یعنی **قطع** جمد رزق ار کنی و کر کنی برساند خدای عزوجل و ربح
 و اگر روی در دمان شیر و پلنگ خوردند مکب برو ز اجل **حکمت** بنا نهاده بمع
 الباء الصل بمع چیزی را که در تقدیر بانه مقدر نشده است و نصیب نهاده است
 دست نه رسد و چیزی که نهاده است در تقدیر خدای تعالی هر جا که هست بمع موجود است
 برسد **پند** شنید که سکندر برفت تا ظلمات بچند محنت بمع برفت بچند محنت
 و خورد بمع نوشید آنک خورد و هوا کفر عم آب جیوه را **حکمت** صیاده روزی
 بمع نه نصیب مرد و جله ما من نگیرد و ما من نه اجل نه خشک نیر و بیت مسکن عربین
 در سم عالم می دو دمی دویدن او در قفای رزق و اجل در قفای او **لطیفه**
 توانکد فاسق کلو در زران و دست بمع مذر است که مطلق با ذمب شود و در ویش
 صالح باشد بمع مجبونی فالک الود است این در ویش را دلوق بمع خرقه موسی است

مرقع و ان فاسق توانکد را ریش فرعونست وضع شده نیکان روی در فوج **لطیفه**
 کز **حکمت** بالحاء المهملة لفظا بمع و ارد بمع شدت ایشان متوجه است خلاصه دولت
 بدان جمع بدست در شیب ان در سندر دارد بمع دولت اسان متوجه است بهلک
قطع هر که راه و دولتست بدان بمع بآن جاه و دولت خاطر خسته و کوه
 یافت قوله در زاید خبرش ده که بمع دولت و جاه الف من راجع اما قوله
 کر اسرا و دیگر بمع در آخرت نخواهد یافت بلکه منقطع و کرد در دنیا **حکمت**
 حسود از نعمت حق محکمت و مردم نه کنه را دشمن **قطع** مرد کا بکاف
 التصفیه و یا الوصله خشک بمع حسود را دیدم گرفته است در پیش
 ان یزید صاحب جاه و مرتبه کفتم ای فواجه که تو بد حق مردم نیکوخت راجه
 کنه **قطع** الا بمع غافل مشو تا خواهی بلا بر حسود آن تحت بر کشته ای
 منقلب است و متغیه خود در بلاست چه حاجت که با وی راجع اما حسود کنی دشمن
 بالباء المصدرة که او را چنان دشمنی ای احد در قفاست **تبریت** تلید بمع
 ارادت عاشقانه ز رست و رونده نه موفت مرغ نه بهر بالباء الفارسی و عالم
 نه عمل در خشت نه بر مالها الواء بمع الثمره و زاهدانه علم خانه نه نه بمع
 باب **حکمت** مراد از نزول قرآن تحفید سیرت خو بست نه ته تیل سوزن مکتوب
 قال نه شرح الوقایه التریله التواء التریله سلفها عای متعبد بیاده بکر
 الهمة رفته است و عالم مهناون سواری خفته عاصی کردت بردارد بران عاو
 و تفرع خدای تعالی به است از عابدی که کبر در سر دارد **بیت** سر منک لطیف خوی
 و دلدار بهتر رفیق مردم از آزار **حکمت** یکی گفته اند عالم نه عمل دانا که چه ماندن
 مانستن کف بزنبور تا عملی مانند **بیت** زنبور در شست و نه مروت را کوی
 امر من گفتن باری جو عمل نمی و من نشن من **لطیفه** مرد نه مروت ز نشت و زاهد
 نه طمع نه زن آن من قطاع الطرق **قطع** ای بنا موس و ننگ و غیرت کرده
 جامه سپید نه بعض النسخ سعد و کلاهما بمع بهر سکون الزمان پندار خلق آن
 لا جرح حسن ظنهم و اما نامه عمل سیاه دست سکون الفاء قدیم للبحر تدبیر
 کوتاه باید از دنیا استین خواه در از و خواه کوتاه بمع ان شست اجله

طویلا و ان شئت اجمعه قصیرا **حکمت** دو کس را حسرت از دل بدر نرود
 ای لا عرج و بای تقاین از کل برتیاید تا جر کشت شکسته و وارده با قلند
 ریان شسته **قطعه** پیش درویشان بود خون مباح گزینا شد در میان بگون
 النون مالت سبیل یا مژوبایا رازرق بر من کنایه عن الطایفه الیه سما یا بکلند
 یا بکش نفع الکاف العون بر خاتمان کلمه مرکبه مستعمله مع المار و الالباب انگشت
 نید و هو بکسر النون صبیغ معوف یتال له بالترک خود می عاداتهم انهم بخزونه
 و جعلون به علامه علی باب الحیت لیدل علی الماتم و الحسنة هکذا اسمع بعض
 الکلمین و قال فی الغزایب یا عرف نداء فی لغة العرب و قد استعمل فی الفارسی
 لذلک ایضا و حرف عطف فی الفارسی مع او نم آورد قول الشیخ یا مروا به لا
 علی ما ذکره یا ممکن یا یلیبانا دوستی یا بنا کن خانه در خود حکمه واحد معنی
 اللایق **بدر حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیز است خانه خلعتان بوزن نهمان
 جمع خلق نفی من ای بال کذا محار الصالح و اما فی الصالح الفارسی قد
 قال فی لغه مشترکه بین الفارسی و العرب خود بوزن تر و خوان و نعمت بزرگان
 اگر چه لذیذ است خرد انبان مع اجواب خود از ان ملذت تر **قطعه** سرکه معنی
 انخل مشترک بین الفارسی و والترک از دست بسکون التاء ریح قوله دست
 ریح اسم لما یکتسب باستعمال الید مضاف اما خویش و ثمره آن البتد مطلقا و هو
 عطف علی سرکه بهتر از نان ده خذ اسم خذ او نداده ای کجای قریه و بره
 مخفف الراء للوزن ولد الغنم و هو عطف علی قوله نان **حکمت** خلا و رای صواب
 و نقص عهدا و الالباب دارو مع الدواء کذا فی الغزایب بکمان بضم
 الکاف و الفارسی مع بشت خورون و راه نادیده کاروان رفتن از امام
 مرشد محمد غزالی برسدند که بدین منزله در علوم چگونه رسیدی گفت بدایچه
 مع با آنچه رسیدیم که هر چه ندانیم از پرسیدن آن نشد و عاند اشم **قطعه**
 امید عافیت آنکه بود موافق عقل که نبض را بطبیعت شناسی مع طبیب
 حاذق بنامه پیرس هر چه ندانم که ذل برسدین دلیل راه تو باشد بوز
 دایان **حکمت** هر آنچه دانم که هر آینه ای البته معلوم تو خواهد شدن پرسیدن

آن تجرید ممکن که حکمت را زیان دارد **قطعه** چو لیمان دید کاند دست داد و
 همی آهین میجو نوم کرد و اراد به المعجزة الا انه حذف تاء للوزن پرسیدن
 چه و سازی که دانست ای لانه قد علم که نه پرسیدن معلوم کرد **حکمت**
 از لوازم صحبت ای المصاحبه یکا است که خانه به پرد از من برداختن معنی
 تمام کردن و قد عرفت ان احوال تغلب زان مستقبلیاته تا با خانه مدای
 ای مصاحبه السه قولهم خانه مدای و ده خذای می قید قولهم کلاب و کلبر ک
 حکام در سازی ای ینتظم بیت حکایت بر مزاج مستمع کوی اگر دانم که دارد با تو
 میل مر آن عاقل که با جنون نشیند نکوبد جز هدایت روی بیل **حکمت** هر که
 با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان نگیرد بطریق ایشان متهم گردد
 همچنان که اگر شخصی غزایات رو و بنماز کردن منسوب شود در اعتقاد
 ناس بخوردن **مثنوی** رقی منحتی مع الکتابه کذا فی محار الصالح
 بر خود بنادان کشیدی ای امضیت و قدرت محاکم که نادان **بدر حکمت**
 به کزیدی طلب کردم ز دانا ما الوصل یکی بند مرا فرمود با نادان **بدر حکمت**
 نفع اختلاط ممکن که گردانای عصری خرباشه بیاء الخطاب فهما و کذا الیاء
 فی قوله و گردانای البته تر نباشه الخطاب **حکمت** حکم تر چنانکه معلومست
 اگر طبع بیاء الوصل مهارش نفع الحکم الزمام و الشیخ راجع اما شتر کرد و صد
 قدسنگ بر د کردن از مساحت او بیچید مضارع منفی می بچیدن اما اگر نه
 هو لئلاک ای خوف و هذا مثل قولهم اندیشناک و غناک و غناک پیش آید که موجب
 هلاک باشد و طفل بنادان خواست که آن جایکه برود زمام از کفشی نفع النارین
 راجع ای قوله طفل بکسلانند و دیگر مطاوعت نکند که هنگام درستی این و قیاسونه
 و زمان الغلظة ملاطف مذمومست و گفته اند که دشمن بلا طفت دوست نگردد و بلکه
 طمع زیاده کند **قطعه** هر کسی لطف کند با تو خاک پایش باش و کرفلاف و خنوت کند
 درد و جشش و هذا الشیخ و شین پایش بر جان اما قوله کس آکن بالمد و فیه الکاف
 الفارسی و سکون النون امر من الکندن مع مملو کردن و قوله خاک مفعول الکن
 سخن بلطف و کرم با درشت خوی بسکون تاء درشت مکوی که زنگ خورده بسکون

الکافی نکرد و بزم سومان و عیال و غایب سومان بهیچ السین المملک بالزکیه و
و در نزد مع خورده سومان پاک نمی شود **حکمت** هر که در میان سخن دیگران
افتد که فعلش بداند چنانچه معلوم کنند **قطعه** ندیدم مردی هوشمند جواب
مگر آنکه کرد سوال کنند که چه بر حق بود مزاج سخن همد و عویش یک نوا
و سکون الیاء و الشین مع دعوی آن سخن کوی را حله بر محال کنند ادب
ریش آن جراح حق اندرون جاده داکتم حضرت شیخ رحمه الله هر روز پرسیدی
که ریش چو نیست و پرسیدی که کجاست دانستم که از آن احقر از میکند که
ذکر هر عضوی روان باشد و خردمند آن گفته اند هر که سخن نسجیدی بسجید
معنی وزن کردن آن کل شخص لایزن کلاه از جوابش بر نجد **قطعه** تانیک
نداند که سخن عین صواب است باید که بگفتن و پس از هم نکتات ای بیغی آن
لا تنه فاک کر راست سخن کوی و در بند نماند من ماندن به زانکه در وقت
بتاء الخطاب و همد از بندر نماند و علمه آن همد امثال لماسبق في صدر الكتاب
من قوله دروغ مصطلح آمیز به از راسته گفته انگیزه قنایه و وجه التلخیص
منها **حکمت** دروغ گفتن بسکون الفخ المجه بقرت لایزب في محار الفخاخ
اللازب الثابت يقال صار كذا حزبه لازب و لازم لغه فله كذا الاول اضع مانه
مفع النون مضارع من ماندن که اگر نیز جراحه درست شود نشان بماند
ان مضرة الكذب و اثره یبق دایما چون برادران یوسف عوم بدروغی موسوم
شوند بر راست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند بسکون النون ماضی من
ماندن قال الله تعالی بر سولت لکم انفسکم اما فصبیر جمیل من اما قاله
يعقوب لا بناء اول الآیه قال الله تعالی حکاه عن اکبر اخوة یوسف عوم رجوعا
الابیکم فقولوا یا ابا نانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کننا
للغیب حافظین و سئل التوریه کنا فیها و الغمر الیه اقبلنا فیها و اننا لصادقون
قال بل سولت لکم انفسکم اما فصبیر جمیل علی الله ان یاتینن بهم جمیعاً انه هو
العلیم الحکیم قوله تعالی بر سولت ای فلما رجعوا الابیهم و قالوا لهما قال
لهم انهم قال بر سولت لکم انفسکم و هیئت انفسکم فی اعینکم اما

اردتوه و الا فاوری ملک مصران السارق یومد برقه لولا فموا یکم و تعلیمکم
قطعه کسی را که عادت بود راسته خطا کند که از نواز و کر نامور و مشهورند
بنار استی که راست باور معنی التصدیق و الایمان ندارند از وی لایصدقونه
عوض **قطعه** دروغی بیا و الوعدت نکیر و صاحب دلائل بر آنکس که بیگانه گفتست
راست و کر مشهورند بنار استی اگر راست گوید بگویند خطاست **حکمت** اجل
کاینات باتفاق طاهر آدمیست و اذل موجودات سکای الطیب و باتفاق
خردمندان معی مقررست که سک حق شناس به که آدمی ناسیاس بکسر السین
المهمه الاول و الباء الفارسی معنی الکسر و المنه کذا في عیال غایب **قطعه** سکی رالقه
هرگز فراموش نکرد و در زنی معی سکی را که زنی صد نوبتش سکر فراموش نکرد
ان لقه و اگر خورده بود از دست تو و که عمری نوازی سفلت بکسر المهمه را
معنی لوتملت کخیلا زمانا کثیرا بعد في الوف عمر ابکتر تنیدی ای بادغی خالنه
و تاوی آید بالودر جنگ **حکمت** از نفس برور بسکون السین و الراء هنری
نیاید و نه هنر سروری را نشاید **بیت** مکن رحم بر کا و بسیار بار که بسیار
خسبست و بسیار خوار بسیار خست بسکون الله معنی کثیر النوم و خب
صنم من خسیدن کما ان خوار في قول بسیار خوار صنم من خردون **بیت**
چو کا و ان مثل البقر کر می بایدت معی اگر همی باید ترا فدی بالیاء المصدری منقول
باید چو خراش مثل احمار تن منقول مقدم لای بجور کان در و من بیا الخطاب
امر من دادن معی در خورد یکدان ده تنفت را معی نذل کنی همی عمار و همد مثل
قوله بدر در منافعه نه شمارشت کما **حکمت** در انجید آمده است که ای فرزند آدم
اگر توانگری و همت از من بمال مشغول شوی و اگر درویش گشتی ای گنم ترا
تنگ دل نشینی بس صلاوت ذکر من کجا یانه من یافتی و بعبادت من بشتی
قطعه که اندر نعمتی مغرور و غافل کنی از تنگ دستی خسته دریش با مال الله رای
صاحب جراحی چو در سدا و فراغی السین و الضادان في السور و الغم حالت بناء
الخطاب ای مال تو اینست ندانم که بحق پردازی از خوشن ای اما تنظم معانی
و تفرغ عن هواک و احوال نفسک **حکمت** اراوت همچون ای بلا کیف و هو الله عانه

و تعالی یک را از تحت شاهی فرو آورد و دیگری را در شکم ماهی نگه دار و اشارت
الافیه یونس و هم کما اشارت بقوله **بیت** و قیست خوشی از آنکه بود ذکر تو موسی و خود
بود اندر شکم حوت چو یونس **حکایت** اگر تیغ قدر بر کشد حق سبحانه و تعالی
و نبی سرور کشد و اگر غزه لطف بخشد بگوید بدان را جمع بر متعلق بقوله بخنداند
و قوله بنیکان در رساند جزاء الشرط **قطعه** که بحر فطاب تهر کند انبیا را
چه جای معذرتست پرده از لطف کو بر دارای مره بر رفع احوال مکنز اقیل و اما
از الصیاح الفارس فقد قال معلوم امر الغایب من کرون مثلاً بجی بکنده علی لفظ
المضارع بعینه و لکن یزق منها بالتراوی و قید یزاد بهی الدال والنون الذ
نوکناد و موغره مستعمل الاناد را و قدیمی بزیاده لفظه کوعیا اول امر ایضا و
آخره نوکوبکن او بکن کوه و هو قلیل ایضا فالظمنه ان قوله کو بر دار امر غایب
کاشف را امید مغفرتست **بند** هر که بتأویب دین راه صواب نگیرد و بتعذیب
عقبی که قنار آید قال الله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الاذنه دون العذاب
الاکبر الا ان العذاب الاذنه عذاب الدنیا من التقد والاکبر و غیر ذکر و عن
مجاهد عذاب القبر و العذاب الاکبر عذاب الآخرة ای نذیقنهم عذاب الدنیا
قبل یصلوا الی الآخرة ثم قال تعالی لعلم یرجعون ای نذیقنهم عذاب الدنیا
عن الکفر و روی ان ولید بن عقیبه فاخر علیاً رضی یوم بر فرس الفین کان مؤثراً
کن کان فاستلایستون الایه کذا قال بعض الکلم **بیت** پندست بالباء الفارس
خطاب مهتران آنکه پند بالباء الوزن مع خطاب مهتران بر که مهتران پندست
و نصیحتی اولاً و آنکه ای بعد از آن پند است چون پند و نصیحتی و مهتر و شوی
پند و قید نمند بر پایت **بند** نیکبختان حکایت و امتثال پیشینیا ان قدما
ماضیه پند و نصیحتی گیرند پیش ای قبل از آن که پیشینیا ان متاخران بواقعه
ایشان اشارت الی نیکبختان مثل زنند **قطعه** نرو و ای لایذهب مرغ سوی
دانه فرازان نرو و فرازان لایطیر نحوه چون در مرغ بیند اندر بند و قید
دام پند و نصیحتی گیر از مصایب نفع المیم جمع مصیبه و کران تا نگیرد
و بیکران قدم را و دیگر بخور فیه ذکر محذوف الیا ز تو پند **حکایت** اندر آنکه کوشش از او

کران بکسر الهمزة الفارس معنی شقیلا آفرید است و هو کنایه عن صمم القلب چون
کند که بشنود ای کیو یفعل معنی یسمع کلام الله تعالی و آنرا که بکنند سعادت کشید
اند چون کند که نرو **قطعه** شب تاریک ای فی اللیله المظلمه دوستان فزای میباید
من تا فتنی معنی لمعان کردن چو روز رخشد عطفایا قور لب تاریک معنی و
النهار المضحی لم نور و لمعان ایضا کما فی اللیله المظلمه دین سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشند **قطعه** از تو بکه نفع الباء الصله و کسر الهمزة
تالم ای بانی حاکم اشکی منک و اغرض حاله علیه که در کرد او و معنی قاضی و حاکم
نیست از حکم تو معنی حکم بالاندر نیست آنرا که تو رهبری کنی کم بضم الهمزة
الفارس نشود و آنرا که تو کم کنی کسی رهبر و مرشد نیست و هذا البیت اشارت
الاقوله تعالی من یرید الیه فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له **حکایت** کدای
نیک انجام نفع الهمزه معنی العاقبه به از یاد شاه بد فرجام کا انجام لفظاً و معنی
بیت غم گزینش شادمانی بری قری محذوف یا، بشی للوزن و کسرینه به از شای
بکسر الیا، المصدر للوزن ایضا کز پیش غم خوری **حکایت** زمین را از آسمان شاد است
النشأ را سم لما یشر و یرید من التحو بالترک ساچود المراد به همنا المطر المینت و آسمان
را از زمین غبار کل آنا، یترشح بما فیہ الانا، بالکسر الطرف یقال رشح الانا، یرشح رشحاً
و ترشح رشحاً مافه قلیلاً قلیلاً و منه الرشح للوق لانه خرج من البدن شافشاً کما ترشح
الانا، المتخیل الی الاجزاء و فی الحدیث فی اهل الکرمه رشحهم المسک صدق رسول صلعم **بیت**
کرب معنی اگر ترا خوی و اخلاق می آمد تا سر از او تو خوی نیک خویش از دست مگذار
حکایت حق جل و علای سید و می پوشد و محاسبه نمی عند و می خروشد و خروشد
قال فی الزایب معناه بالترک کو کوز ایلمک و بجی معنی حله کردن ایضا انتهی **بیت**
نعود بانه اگر خلق غیب دان و صف ترکیب من دانستن بودی کسم حال خود ای
سبب حال نفس از دست کس نیا سودی **لطیفه** ذرا از معدن نیکان مالکاف الونه
لفظ فارس مرا و ف معدن کنند بر آید و از دست بخیر جای کنند بر نیاید
قطعه و دنان و ناکسان بخورند و کوشوارند کوشیند امیزد به که خورده
روزی آن فی یوم من الايام یعنی یکام بالکاف الوزن و سکون المیم مع برادر یعنی

دشمن را قتل و دشمن منقول بین و قوله زرمانه و خاک را به بحال آلوده
مرد. موضع ای **حکمت** هر که بزرگستان بنیاید ای لایرم بجور زیر
دستان بر تختی ضد زیر گرفتار آید **قطعه** نه هر بازو معنی عقد که درون
قوة هست بمرد عاجز را بشکند دست ضعیف را ممکن بر دل کند بیاء الوه
مع بر دل ضعیفان آید و مفرة ممکن که در مانع بیاء الخطاب من مانند جواب
الامر مع ان فعلت کنت مبتکی بجور و رمندی بیاء الوعد **فایده** عاقل چون
خلاف در میان آید بجهت بکسر الباء الصل و فتحی اییم و الهاء ای شیب من البین
ولا یتوقف فی ذلک المکار و چون صلح بیند نکرینند که آنجا سلامت برکنار است
و اینجا خلاوت در میان مقام را ایمن یلعب بالتمار را و به الزد شش
می باید ولیکن سه یک می آید و لا کنی علیک ان ملایم هذا الكلام لما قبله غیر
واضح اللهم الا ان جعل هذا ابتداء کلام و لا کنی بعد **بیت** هزار بار معمره
چراگاه خوشتر از میدان در حق اسب و لکن اسب ندارد بخت خویش عنان
فایده در ویش در مناجات می گفت یا رب بریدان رحمت کن که بر نیکان خود
رحمت کرده که ایشان را نیک آفرید **حکمت** اول کسی که علم نهی من بر جامه و انگشت
در دست نهاد همیشه بود گفتند پس چرا نه زینت را بپوش داد و فضیلت دست
راست اصله راست را مع بطرف عین اسب ثم حذف الزاویه و الخط و اللفظ
لما عرفت من انه یجب حذف اللفظ لفظا و خطا اذا اتصل بکلمه ساکنه الآخر
ف قوله راست فی الاول کلمه و اصله مع الیمین و ذلک مرکب من راد است الی
بطین گفت راست را زینت راست تمام است ای یکفیه **قطعه** فریدون گفت
تغاشان چین را که پیرامون فی الزواجب پیرامون و پیرامین کلاما بالباء
القاریه مع حوالا الشی و اطرافه بالفارسیه کرد اگر در کارش فی الزواجب
حرگاه و حرکه بکسر الحاء المجه و الکاف الفارسیه فیها بالترک او تاغ بدوزند من
دو ختن و قد عرفت ان الحاء بقلب زاء فی المستقبل بدان جمع بر قدم
رانیک و رای مرد مشیار مع عاقل که نیکان خود بزرگ و نیک رو رند مع
بزرگان و نیک روزان **لطیفه** بزرگ را گفتند با چندین فضیلت که دست دارد

خاتم چو دست چپ می کنند گفت ندان که اهل فضل همیشه محروم باشند و نه
هذا المعنی قال خواج حافظ در هزجی خرم آیام جزا زینم نیست کجا روم
بتجارت باین کساد متاع **قطعه** انک حظ بالباء المعمله و الظاهر المجه النصیب
و ایچ بقول حظ الجرح ظان صادر و اعظم من الرزق کذا فی محار الصیاح
فلک ان تجعل حظ مناسا و مصدر الحما لا کنی آفرید و روزی و رزق و نخت
بالباء التختانیه مع دولت یا فضیلت می دهد یا نخت مدحی هذا بالباء
الحما و الفوقانیه ايضا و المال واحد **لطیفه** نصیحت یادگار **مضام**
الامفعوله گفتن مسلم کسی راست که بیم و خوف سر ندارد و یا امید ز **مشو**
موجود چه در پای ریزی من ریختی زرش مع چه که در پایش ریزی ز را و چه
که شمشیر هندی که مشهور است بخت نهی بکسر نین و یا الخطاب برکش
ای هم مستویان عند ولا مبالاة لمن الیف اصلا امید و هر استی نفع
السن الممله و الشین المجه را چه اما الموصد فی الزواجب هر اس بکسر الهاء
فی المشهور اسم مصدر مع بیم و مصدر هر اسیدن نفع الهاء مع ترکیدن
انتهی مع امید و خوفش نباشد ز کس بر نیست مع بر نیست بنیاد توحید
بس ای علم اساس التوحید فقط **لطیفه** یادگار از هر دفع ستمکار است
و شعله بران خون خوران و قاضی مصلحت جوی طاران جمع طار قال عمار
الصیاح الطار الشق و القطع و منه الطار به العیارات رقی خفیه لقطع
الثوب و شقه عند سرقه الدراهم و الدنانیر و مصلحت جوی و صف ترکیدن
من حسن مرکز و دو خصم از پیش قاضی راضی نروند **چو حق مع چون**
حق غیر را معاینه داند که می بیاید داد مع دادن بلطف به که بکنک آوری و
و لکنی خرام اگر نگذارد کسی بطیبت نفس فی محار الصیاح طابطیبه
بکسر الطاء و تطیبا با بقدر ازوبستان در هر یکی **قطعه** همه کس را ندان
بترش کند کرد و فی الزواجب کند بضم الکاف القادیه النحر الصارم السیف
والکنی ای الکلیل منها ثم اطلق علی غره من الطیبه و السن علی سبیل الاستعان
انتهی و قاضی بشیر بنی **لطیفه** قاضی که بر ششوت مخور و پنج خیاب ثابت کند

